

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

افتتاح النظر

لفضائح الخیر ابادی علیہ رحمۃ الباری



تذریب اقوال

مولوی حیدر علی رائے پوری مولانا عثمانی مسکن

بتحشیہ و تصحیح راس المحدثین و رئیس المتکلمین مولانا سید شاہ سلیمان اشرف
صاحب القادری اہل سنتی

دو فہرستہ نیا و کلاسیک
چاپ پیرس جو خلیفہ

ف
۲۹۶۳۴۴
۳۰
۳۰
۴۴۴۵
Jan
CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُ خَدَّاءٌ وَالِيَهُ مُتَضَرِّعًا وَجَبَّيْهُ الْوَجْبَةُ الَّذِي هُوَ أَفْضَلُ مَا سِوَاهُ إِلَهٌ تَذَرُّعًا عَلَيْهِ وَعَلَى
أَكْبَرُ وَجْهٍ مَصْلِيًّا وَسَلَّى وَهَمَّ إِلَيْهِ تَشْفَعًا وَبَحُولِي اللَّهُ وَقُوَّتُهُ لَكَ أَيْدِي الشَّيْخِ النُّجْدِيِّ
وَاتِّبَاعُهُ النُّجْدِيِّ فَافَادُ اسْتَأْذَنَّا الْعَلَامَ حَالًا دَعَوَى مَيَّكُنْ كَمْ شَخْصٍ كَمْ بَرَّابَرُ أَخْبَرْتُ صَلَّيْ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَكْمَالَاتٍ بَاشَدُ مَتْنَعٍ بِالذَّاتِ اسْتِ وَهَرِجْ مَتْنَعٍ بِالذَّاتِ اسْتِ تَحْتَ قَدَرْتِ
أَلَى دُخْلٍ نَيْسْتِ قَالِ الْجَاهِلُ الذَّاهِلُ الرَّفْعُ اسْتِ جَوَابِ دُرِيَا فِتْ خَوَاهِدُ شَدِ
النَّشَارُ اللَّهُ تَعَالَى كَمْ صَغُرُ مَحْفُضٍ كَاذِبِ اسْتِ وَكَبُرُ مَحْفُضٍ كَلَامِ اسْتِ فِي الْجَمْلَةِ
يَتَجَرَّعُ فِسَادُ اعْتِقَادِ اسْتِ بَلْ كَمْ مَحْفُضٍ الْحَادُ وَصِفَاتِ وَأَيَاتِ حَضَرَتْ رَبُّ الْعِبَادِ
جَلَّ وَعَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُخِيدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يُخِفُونَ عَلَيْنَا دُرُكْمِيهَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
مَسَاوِي مَذْكُورِ دَاخِلِ كُلِّ شَيْءِ اسْتِ مَدْعَى مَعَانِدِ تَاوِيلِ اِتْمِنَاعِ ذَاتِي أَنْ كَرُوهُ اِزْلَانِ
خَارِجِ مَيَّكُنْ وَخَوَاهِي دَانَسْتِ النَّشَارُ اللَّهُ تَعَالَى كَمْ يَمِينِ تَاوِيلِ الْحَادُ وَصِفَاتِ
وَأَيَاتِ اسْتِ اقْوُلِ الْكَرَّانِ جَاهِلِ ذَاهِلِ الزَّجْبَتِ غَلِيَتْ غَوْنَتِ او دَوْنَاهِي او دُرِ
بِلَادَتِ دُرُكْمِي كَمْ فِي الْجَمْلَةِ بَرَاوِيَانِ قَاصِرَةِ سَطْحِيَانِ نَافِمْ خَفَايِ دَارِ دُرُكْمِي رُوْدَادِ

الحاج جليل صاحب
داران داران
مناظر وفتوح
سنة ۱۳۱۵



عناوینش عندخواه او تواند بود اما قول او کبری هم محل کلام است کاشف است
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
 صوری است و بس چرخ مقدوریت اسکان است و هر چند این معنی از بهیسیات
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذین او این بدیسی اولی را
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغبیا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه آنست
 بحسب این چنین کسان که بهت آنها در علوم برخواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
 است و ردیدن عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
 قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والاتباع الذاتین
 یحیدلان المقدوریه و فی موضع آخر منه علمه تعالی عیم المفومات کلها الممكنة والواجبة
 و المتنعة فوامع من القدرة لانها تختص بالمکنات دون الواجبات و المتنعات و فی
 شرح العقائد العنصریه المصحح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل
 کلام است الحادین قائل ظاهراست چه ممکنات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
 نیستند باینکه در بعض ممکنات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممکنات
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممکنات بالذات
 تحت قدرت داخل باشند و بعض ممکنات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
 پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الیهامی و عدم واجب
 سبحانه و عجز و جمل و جسم و تجزیه و سبجانیه تحت قدرت تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد و حلیست و فاسد العقیده و ملحد کیست هزاران
 هزار مفومات اینچنانی استند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعیم
 دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد تواند بود و آری تجویز دخول ممکنات بالذات تحت
 قدرت چنانکه این سلفیه ایمان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد می کشد

و عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیء نیست از جمله آثار بلاوت او اینست که این قائل صفات کمالیه اوجب الوجود و سبحانه را و اتصاف او سبحانه را بنقائص و قبائح ممکن ذاتی میدانند و میگویند که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا دخول مقتضات ذاتیه تحت قدرت الهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیء داخل می انکار و این مجازفت را چه توان گفت بچو حاققت بائی او درین نامه سیاه او بسیار است بلکه حاققت بائی او درین جزافات نامه نسبت حاققت بائی جلیبیه او که ذات انداز حسد شمار است مشتبه نمونه از خروار است قال اللباس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال ضلال حرفی از دفتر محمد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله و سلم سوائی آنچه از وحی متلو ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و اعتیلاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متلو ثابت است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید تفسیر منظر نیست تلك الرسل اشاره است جماعه المرسلین التي علمت بقوله و انك لمن المرسلین و اللام للاستعراق و الموصوف مع المصطفی مبتدأ بغيره فعملنا بعضهم على بعض الفضل بوزیادة احد اشیتین علی آخر فی وصف مشترک بینها و فی العرف و الاصطلاح یختص ذلك بالکمال و هو الیقضی حقا فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان كان احدهما مختصا بوصف کمال و الآخر بوصف کمال آخر فلكل واحد منهما فضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی فی استحقاق المسح و الثواب و الفضل الکلی لمن له زیادة الثواب و مزیة القرب عند الله تعالى فالرسل و الانبیاء علیهم السلام شرفکار فی درجه الرسالة و النبوة و موجبات الاجر و الثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالی بنا بر علی کثرة الثواب و مزیة القرب الایعلیه كما هو الا الله تعالی و قد یدرک بعض ذلك بتعلیله تعالی بقوله ینهم من کلم الله

این کتاب
تقریباً از مدتی
پیش از این
در این
کتاب
موجود است

قال اهل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لبيتنا وكلمه ربه وهذه الاية
لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
ما اوحى ومشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم
على بعضهم ففى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى العزم من الرسل
على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص نبينا محمد صلى الله عليه
وسلم ثابت ذلك بوجوه غير متناهية والعقد عليه الاجتماع عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر بى لوالى الحمد
ولا فخر ما من بنى آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا اول من تلتقى عنه الارض ولا فخر وانا
اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضى الله عنه قال
جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم
يتذكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا وقال آخر موسى كلمة الله تكلما وقال آخر
عيسى كلمة الله وروحه وقال اخر ادم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لانا جميعا لله
ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لى فيه ظنى ومضى فاسترا المومنين
ولا فخر وانا اكرم الاولين والاخرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمى وعن جابر
رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا فخر وانا
خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمى وعن
ابى بن كعب قال قال لنبى صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

اجتماع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور مفهوم
اجتماع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
این است که مصداق اجتماع انقیضین هر چه باشد مصداق اجتماع اثبات و نفی هر چه
باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً هر چه مصداق ایض و لا ایض که نقیضین اند
و مصداق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و مصداق بینا و نابینا که نقیضین اندالی
غیر ذلک مما لا یبعد ولا یحیی باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
بلید الطبع گمان نبرد که مصداق ایض و لا ایض و مصداق کاتب و لا کاتب و مصداق
بینا و نابینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالغیر است ازین جهت که بر آن
اجتماع انقیضین صادق می پذیریم هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
متنع ذاتی مصداق آنست هر چه باشد پس آنچه مصداق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
فرض کرده شود متنع بالذات است چه مصداق اجتماع انقیضین است و نیز هر آنچه مستلزم
نقیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه لا تنافی
بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنافی است یا وجود جزر لا تجزئی که بر تقدیر
فرض آن مستلزم تجزئی است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
است مساوی متنع بالذات است اذ اتمم هذا میگویم که از حدیث حضرت ابوسعید
خدری متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
تحت لوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و جمیع نعوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت درو
یافته شود یا نه علی الثانی آن نیز من مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آنرا
مصداق مساوی و لا مساوی نتوان پس متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول اجتناب صلی الله علیه وسلم در عموم
 من سواه داخل اند العباد بالذات پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این صفت
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتماع النقیضین
 شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتماع النقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی این حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش باید در عموم من یشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نتواند پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من یشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من یشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض نتواند شد و هموح که خلاف المفروض المسلم نیز که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موصوف اند پس مستلزم آن
 لا یكون المساوی مساوی یا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساوی یا مساوی یا بفی بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متنع بالذات
 و علی التقادیر کلها آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتماع النقیضین
 فیکون متنع بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول مشفع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول مشفع باشد بحسب التقدير
 و اول شافع و مشفع نباشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين فهو متنع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متنع بالذات و علی هذا القياس از حدیث ابن عباس انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحتة آدم فمن دونه ولا نخر وانا اول
 شافع و اول مشفع يوم القيمة ولا نخر متحقق است کما ذکرنا و هم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من يحرك حلق الجنة انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود در عموم من يحرك حلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحریک حلق الجنة بر او اقدم
 است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
 المساوات پس او در تحریک حلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو لا یدم الشئ علی نفسه یعنی
 تقدم تحریک حلق الجنة علی تحریک حلق الجنة و نیز از برین تقدیر اول من يحرك حلق الجنة نتواند
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من يحرك حلق الجنة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در عموم من يحرك حلق الجنة که مضان الیه اول است داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
 مصداق اجتماع النقيضين است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اکرم الاولين والاخرين علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
 علی الله بر سایر اولین و آخرین انتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهراً است زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اکرم الاولين والاخرين
 علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اکرم الاولين والاخرين نباشد بنا بر علی و حوله

فی الاولین والاخرین الذی اخصیفت الاکرم الیهیم فی قوله صلی الله علیه وسلم انما اکرم الاولین و
 الاخرین واکرا بر تقدیر وجودش در عموم اولین و آخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست و هم آن بمصادق اجتماع انقیضین
 است فیکون محتجا بالذات و از حدیث جابر رضی الله تعالی عنه که در آن وانا خاتم النبیین وانا
 اول شافع وشفیع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم نبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم النبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این فصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه به عقل تعدد خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و ناهنجری تجویز میکند فنصوح آن عنقریب بوضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذا کان یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم النبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سائر النبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام النبیین نتواند بود پس او مساوی نشد یا در عموم النبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی التقادیر این او مساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصادق اجتماع انقیضین و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فممتنع بالذات
 لما فی المقدمة الممهدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم عیسی العرش لیس احد من
 المخلوق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در نفوت کمال تحقیق و برین است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش
 یا در مصوت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر مصوت باین صفت باشد
 لازم است که تمام آن مقام باشد و نباشد لکن الصادق المصدوق صلی الله علیه وسلم
 لیس احد من المخلوق یقوم ذلک المقام غیره فهو مصادق اجتماع انقیضین و نیز وجود

مستلزم عدم آنست فمومتنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن وارد شده
 اعلی در حجتی بجهت لاینا لیا الاجل و احدا بر جوان اکنون انما هو نیز امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله
 است و این الدال بلد باین اعتراف دارد و هم اعتراف دارد و اینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قد فرض مساویا بعفت و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ليس فمومصدق اجتماع التقيضين و هم
 وجودش مستلزم عدم آنست فمومتنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت
 کمال محقق و مبهرهن است و هر چند از این احادیث که مخصوص اند بر اینکه نبوت مختص
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در آن احادیث مذکور اند و در ذات مشترک تواند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نبوت قول باجماع انقیضین و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نبوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد ظاهر با هر است الا چون مخاطب نا سنجار بلدین الحمار
 و اکفر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرط غلویت و عمایت
 و تناهی او در جبال و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و ليس احد من الخلق
 يقوم ذلك المقام غیري و بعد ذکر حدیث لاینا لیا الاجل و احدا و ليس از اعتراف باینکه نائل این
 درجه اعلی نخواهد بود و مگر اعلی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه نخواهد بود و ظهور
 اینکه بعد تسلیم نبوت صفت لایقوم ذلك المقام غیري و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نازل اند چه که نازل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه
 صفات و نفوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد تجویز امکان چیز نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از فوق و غایت
 و نادانی و غایت جمل و بی ایمانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فصل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ازین حدیث می فهمد این از ایمان گذشته یعنی را تا مل صادق می نامد و لفظ
 سلوا و ارجو را که تو احضار شده است و طیبی گفته سلوا الله علی الوسیلة و اما مطلب صلی الله
 علیه و سلم من الله الدعا لطلب الوسیلة افتقار الی الله تعالی بهما النفس المتعین و یشاب
 او کیون ارشاد اللهم فی ان بطیب کل من من صاحب الدعاء له بر شک محمول می نماید و اگر این تحت
 شعاع عقل ایمان داشتی از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات
 است که ذیل آن دو کس متشاکر نتوانند شد که لاینا لیا الا جمل واحد پس با وصف تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات که لاینا لیا الا جمل واحد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم درین صفت تجویز اجتماع انقیضین است و هرگاه که از همین حدیث با متناع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که صدق اجتماع انقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 مستحق شد اعلی ازان حضرت صلی الله علیه و سلم اعلی بالاتناع است غایت حماقت این حق تعالی این است
 که دو مقدمه بایکی آنکه نازل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است دوم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نازل این درجه اعلی است تمهید نمودن که ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل این درجه
 اعلی است و نازل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است این معنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اعلی مخلوقات است و از فیض لاینا لیا الا جمل واحد متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف
 است بمیل و درجه که دیگری بمیل اندر چه موصوف نیست پس با وصف تسلیم نمودن آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم باین نفوت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین نفوت تجویز اجتماع

انقضین است بان بگر این قانع چنین تجویز کند که دیگری موصوف بدین لغت گردد و این لغت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب شود و برین تقدیر هم مساوات نمایند برین تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير ایضا ممتنع بالذات از جهه این بی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این چهار صحابہ جل و
 کذب بران رجال کذاب هم نیت میخواستند این است حال تامل صادق این بر تامل کاذب ما قوله
 مگر واقع شدنی نیست لا تناعه بالغير وجوده عدیده باطل است چه متناع ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم وجوده کثیره ثابت و مبهرین شد و علی تقدیر التفرع نیز این قول به ربط و بمعنی است
 زیرا که این جاہل نا فهم میگوید که چون تامل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک كما یصرح فی کتب الکلام و سیاتی نقل عبارات ما انشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدنی نیست لا تناعه بالغير چون ممتنع بالغير بدو گونه است یکم آن ممتنع بالغير که مستلزم ممتنع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 عاقل متکلیف این است که زیادت صفات قایل اند و عدم آنها را ممتنع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و دوم آن ممتنع بالغير
 که مستلزم ممتنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بوقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود مراد این غبی نا فهم از امتناع بالغير در قول او لا تناعه بالغير چه باشد اگر مرادش اینست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممتنع بالغير و قبیحی مانع
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و هرگز نه سبحانه و این قائل هم بطلان این شیق اعتراف دارد که سیاتی انشاء الله
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم ممتنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحت قدرت داخل نتواند بود چنانکه عدم صفات کمالیه و
 سبحانه نزد تکلیف تحت قدرت داخل نیست فعلی بذا الشق بطل قوله قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت می شود و قال الاله الا بحد مخفی نماید که این همه احادیث بر عدم
 وجوب مساوی دلالت میکنند بر عدم امکان ذاتی و علما محدثین جواهرهم الله العزیز عناون
 سایر المسلمین در تدوین فضائل و محامد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم سعی بلیغ نموده
 و مترجمی خواهد بود که در آن ذکر فضیلت مذکور بوده باشد و علما محدثین آنرا ترک کرده باشند
 لیکن هیچ یک تصریح نکرده اند اشاره حدیث که دال بر امتناع ذاتی مساوی مذکور باشد
 مذکور نموده و نه هیچ یک از عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی مساوی مذکور تخصیص کرده بلکه
 بر عکس آن تخصیص و دال عقلیه قطعیه مأخوذه از قرآن مجید و غیره دلالت میکنند که مساوی مذکور
 ممکن است و داخل تحت عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی دال بر عموم قدرت الهی و مشاهدات
 عارفین بالله رب العالمین نیز با امکان ذاتی مساوی مذکور و دخول وی تحت قدرت کامله
 حکم میکنند چنانچه اینهمه خواهد آمد انشاء الله تعالیٰ اقول سابق گذشت که از احادیث سابقه
 امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقیق است و هم از حدیث جابر رضی الله عنه
 نه متفق علیه است و در آن و بعثت الی الناس عامته ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش یا
 و مبعوث الی الخلق عامته باشد یا نباشد اگر نباشد مساوی آنحضرت صلعم نشد و اگر مبعوث
 الی الخلق عامته باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت او باشد معاذ الله پس برین تقدیر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث الی الخلق عامته نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و چون
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت که بعثت الی الناس عامته موصوف اند بعد تسلیم صوفیت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است که آن مساوی بر تقدیر وجودش از امت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی نتواند بود پس بر تقدیر وجود مساوی مستلزم

لله الشک
 از آنکه در
 تحت قدرت
 بر عکس
 از حدیث
 متنی

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدلش باشد متنع بالذات است و احدیث الی هر چه
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است ارسلت الی الخلق عامته و ختم
 الی النبیون نیز متنع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر و چه بر ساقط
 و فرض وجود آن یا بر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته نشوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او باشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین
 نبیا باشد تا معنی ختم به النبیون در آن یافته شود برین تقدیر ضرورت که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم ختم به النبیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشدند
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد بهر کیف جو مساوی مستلزم عدم آنست هر چه جویش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه این غبی ناهم بلکه حیوان لای عقل متخیل کرده است محال
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکے باشد
 و نه آنکه بر مرد و بر برد اتم الانصار باشند و این سهی حمار سه و زمین غرابی را در احوال ستانده
 بنیاست و دست از زبان کج میج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل و نهایت
 بطارت و ناهمی است چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین نبیا باشد و ملت او
 تا رخ همه ملل و دین او مبد و او مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و پسند
 زمان او باشد از امت او باشد چه اگر او آخرین نبیا نیست پس معنی ختم به النبیون
 و معنی خاتم النبیین که این جمع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین نبی
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان او نبی دیگر باشد ملت او تا رخ ملل نشد و دین او
 مبد نشد و او مبعوث الی الخلق کافه نشد و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از امت او نشد پس بر این احتمال که این حق ناهم از جهت تفهید آن معنی خاتم الانبیا را متعنا
 بنیاست حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بود و آنچه تفهید الی آنست

می آید پس احادیث مذکور چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن
 دلالت می کند و نه تمییدن دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غبوت
 وجهالت و ضلالت این بلیه نا فهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است و لیکن نمی آید که نور افکاره بنور و چون پیش ازین از بیدیان کسی
 تقوه به چو کلمات الیعنی که آن مفضل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان بر آورده
 به هم شتافت نکرده بود علمای دین را ضرورت تصریح بر امتناع ذاتی مساوی پیش نمانده
 بود و خصوص قطعیه قرآنی تمنعات ذاتی را شامل نیستند و هیچ دلیل عقلی نقلی بر امکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخول آن تحت عموم و شمول خصوص قطعیه متوهم گردد و از شهادت
 عارفین بآنکه امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین
 بالبد چکار آن شیطان مقتدر الیش انما حضرات عارفین بالبد می نمود این ملحد ذکر عارفین بالبد
 برای تمسک می نماید افاد استناد و نمایان گیری این است که اگر هیچکس متمنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الا انقلاب من الامتناع الذاتی الی
 الامکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد قال الخروج الخروج اقول بیشک متمنع بالذات استحقاق و لیاقت
 استفاده و قابلیت فیض وجود از جناب مفیض الخیر و الجود نماید و درین هیچ کلام نیست
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن متمنع بالذات میدانند آن
 متمنع بالذات نفس الامر است یا نه انقلابات و احتمالات باعتبار کون و فساد و ظهور و غیبه
 جوهریه منصرفیه که شاید در رای بعضی است فلا سغه جائز میدانند و انقلاب اعراض افعال
 با انواع جوهریه متمنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از صحاح احادیث ثابت است که اعمال
 حسنه و سینه بصورت انسانیه متطلب گشته در قبر نزد میت لازم خواهند بود و نیز در ذرا
 اعمال اقوال است یکی از آن اینست که اعمال متجشده در ذرا خواهند بود و نیز موت

در این کتب
 مستند به
 از راه
 نیز معنی
 متوجه

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده
در همانته هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظا هر فساد اعتقاد
فلسفی بسیار اند به همین چند اشکله از خوف تطویل اکتفا رفت حال پیشوایان این متفلسفی این است
قیاس حال او باید کرد قیاس کن در گستان بن بهار مر و انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
که مساوی متنازع فیہ نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر الهی است و مدعی
مستعرض آنرا متمنع بالذات میدانند اقول این کول جهول اولاً گفته است که کبری محل کلام
است الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متمنع
ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین تسبیح کلام نیست فاما کلام درین است
نه هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصا متفلسفی آنرا متمنع بالذات میدانند آن متمنع
بالذات و نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول جرگه خورده
نقته بود که کبری محل کلام است مگر در و غلو را حافظه نباشد و ماصغری را بوجه قاطعه با ثبات
سیانیم و آینده هم وجه اثبات آن را شاید بکنیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
کبری را نقل کرده کلام در صغری کرد و دیگر بهیچ وجه گوئی آغاز ننهاد تا مردمان را در و بهمین اندازه
که کلام در کبری میکنند اما قوله انقلابات و استحالات الی آخر ما قال نخست از زبان مجابین
ست چه انقلاب از امتناع ذاتی سوی اسکان ذاتی مستحیل بالذات است باتفاق
به عقلا و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابجاث الممكن ان لا اسکان
از سه الممکنه الممكنه لا یجوز الفکا کما عنه و الا لجاز غلو الممکنه عنه فینقلب الممكن متمنعا و واجبا
ان کان غلو ما عنه بذاته عنها او بالعکس ای یقلب المتمنع او الواجب ممکنا انکان غلو ما عنه
ندو نه اما بعدا لم یکن و انه ای جواز غلو ما عنه علی احد الوجهین یعنی الا مانع من الضروریات
بر تفعی الوثوق بحکم العقل لوجب الواجب و استحالة الاستحیالات و جواز الجزایات
و از انقلاب بعضیها الی بعض حذین و فکستسطه ظاهره البطلان انتهى و این بهیچ وجه کور او ان

این کلام
جهول است و اولاً
غیاث جهول است
بسیار نادان است
مستحق العار

اشتباه است صاف بگوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست
ذکر انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و انفعال بانواع جوهریه باین مقام
ربطی ندارد کلام ما این است که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات
است این برزده سر و بیوده گوئی را باین مقام چه علاقه این احق تعلق دارد بنا بر این نمی فهمد
تا بطلان علییه چه رسد پیشوایان استخواندایان مجتهدین اندویشوایان این بیدین و جاهل شیاطین
که انصاف خدای تعالی را بقبلیح و فواحش و نقایص و اجتماع النقیضین و آخیز را که وجودش
ستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من مکایدیم و نجاهم
من غاسدیم و عقایدیم افاداستادالاساتذہ چه عجز عبارت است از عدم القدرت علی
من شأنه ان کیون مقدور و متمتع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز و استحاله
تعالی نمی تواند شد قال البجین الحیان اقول متمتع ذاتی نفس الامری مقدور نیست
فاما ممکن ذاتی که متمتع ذاتی زعمی باشد چنانکه در اخن فیما است و خواهد آمد انشاء الله تعالی
پس بیشک آن مقدور است مخفی نماند که تعریف عجز بعبارت مذکوره ازین علامه بیکانه زمانه
عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم القدرت یا بمعنی مقدوریت است پس
عدم قدرت صحت آن شی خواهد بود که مقدوریت ازان معدوم شده و عجز صفت فاعل است
و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد تر از اول است کما لا یخفی علی اهل العلم اقول
ببرهین قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات که مصداق اجتماع
النقیضین و وجودش ستلزم عدم آنست بانثبات رسانیدیم و مشکف گردانیدیم اگر احقی
جابل و معاندی تجابل نفهمد و ازان جهود نماید در افتضاح خود می افتد و اید پس آن تحت قدرت
بهمو دیگر متنعفات ذاتیه داخل نیست اما قوله مخفی نماند الخ برسا عجیب است بی بهره ماندن این
احق از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که بیچاره از عزیمت هم
محض بی بهره است که از غایت سفاقت لفظ علی را که ناسخ آنرا بصورت عن نوشت لفظ

عن ترار داده آن را ذریعه اعتراض گردانید و علی تسلیم اگر لفظ عن بجای لفظ علی باستعمال آید
 چه باک قال فی القاموس عن مخففه علی مثله اوجه یکون حرفا جارا و اما عشره معان المجاوزة
 سافر عن البلد البدل لا تجزى نفس عن نفس الاستعلاء فانما یجمل عن نفسه انتهى ما اردنا نقله
 و فی الصحاح و قد یقع عن موضع علی نحو لا افضلت فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروف
 الجرتوب بعضها عن بعض اذ لم یلتبس المعنی این چنین را که از عوسیت نابلد است و همچو اعتراض
 معذرت و توان داشت افا و استا ذی مثلاً اگر کسی گوید اوسبحانه تعالی بر خلق نظیر و مشربک خود
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتفاع انقیضین قاضیت توان گفت که این قول بجز اوسبحانه
 و تعالی است قال الی الی العید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و شبانه کوره قول بجز اوسبحانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار الی بخلاف او واقع شده آن را تسخیر گردانید
 چنانچه بیان ابواب داخل کفار در حجت و خلق نظیر و مساوی معلوم در مانحن فیه چنانکه در
 مقرر را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بدیشک قول بجز اوسبحانه
 است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً اقول روشن و مبهرین شده که مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش
 مستلزم عدم آنست و مصداق اجتماع انقیضین و مصداق باوجوده مستلزم عدم
 متنع بالذات است بهیوده گوئی این بلیه بیجا است افا و الاستا ذو آیات اله
 بر عموم قدرت اوسبحانه نحو قوله تعالی والله علی کل شیء قدیر و قوله سبحانه و کان الله
 علی کل شیء مقدر را الی غیر ذلک تناول متنعات عقلی نیست چه متنع عقلی شیئی نیست تا در
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجد الا بله اقول متنعات عقلی که در نفس الامر متنعات
 عقلی باشند بدیشک در عموم کل شیء داخل نیست فاما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن
 متنعات عقلی دانسته شده چنانکه بجملة آن مساوی و برابر است در مانحن فیه
 بلا ریب و عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

علیه بیکند فاعلموا
 و انشده اول نشاط
 نیاید عقیده که بجز
 دیده و در است از حق
 برگرد و در باطل
 سستینه و در کفر
 حق را در کسرت
 منتی الاربعة

علیه را که در فاعلموا
 خصوصت و جمال
 کشفه از الحاد و کفر
 سخن از قدرت و کبریا
 خصوصت و جمال
 خود را در حق
 برکت حق را در حق

آیات الله تعالی و مخرج این بجملة مصداق کریمه ان الذین لمجدون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما سجد فی تفصیلا انشاء الله تعالی اقول بهر این قطعیة امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق جمیع
 النقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعد منه در عموم و الله علی کل شیء قدير الحاد است
 چنانکه گذشته و سیاتی و معنی داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقا کومعوم باشند
 و ابدا در شیء خلاف مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواظف المقصد السادس
 فی ان المعدوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامیة فقال غیر الی الحسن البصری و الی
 الذیل العلاف و الکعبی من المعتزله ان المعدوم ممکن شیء فان المیهة عندهم غیر الوجود و معنویة
 له و قد تخلو عنه مع کونها مستقره فی الخارج و انما قید و المعدوم بالممكن لان المتعین منه منفی لا تقبله
 اصلا اتفاقا و منعه الاشاعره مطلقا ای فی المعدوم الممكن و المتعین جمیعا فقلوا المسموم
 الممكن لیس شیء کالمعدوم المتعین لان الوجود عندهم نفس الحقیقة رفعة رفعا و بذی بسا
 و مذهب المیهة الاشاعره قال الحكماء ایضا انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از سوء
 فهم آن را ممتنعات عقلی دانسته باشد چنانکه بجملة آن مساوی و برابر است در باطن
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که بسنی بر کدام مذهب است که
 این لمجدون بمعوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلا و ابدا اعتراض دارد
 پس معلوم نمی شود که این لا مذہب و خول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب مبنی کرده است
 مگر آن بچاره از جهل معدوم است هر چه در ذهن بخش میگردد و پیوده می گوید فادستازی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان به متعینات عقلی و تسهیلات ذاتیه تخاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجرده انکار دایمان و
 توحید را بر کنار گذارد و قال لا یلک الا کذا اقول چنانکه تخاشی کسی از نفی قدرت او بجهان و اتفاقا
 بر تسهیلات ذاتیه نفس الامریه باعث قضا و اسارت ادب حضرت ذوالجلال الکبیر المتعال

له بکنه ظاهر
 بلکه در بیان
 و توحیدش
 مستحق الارب

جل جلاله و علم ذالک موجب تفرید از ایمان و توحید است همچنین است توحاشی کسی از اثبات قدرت کامله شامله بر ایجاب آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوار ذات پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و فیض الخیر و الجود مقتضی امتناع آنها شده باشد چنانکه توحاشی از اثبات قدرت کامله بر خلق مثل و مساوی آن حضرت خبر البریات فضل الوجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و اوصیایه اجمعین و سلم که ممکن بالذات متمنع بال غیر است و اخبار و علم الهی بعد از خلق آن متعلق شده متمنع بال غیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر کسی آن را بوسوسه شیطانی و جوهر نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات قرار داده از مقدورات الهی اخراج کند این هر دو کس ایمان فراموش با هم همدوش و با محبوب الحاد و دو اگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود و مفصل می آید انشاء الله تعالی
اقول بحقیق پیوسته و آئینده را بهم تحقیق خواهد رسید و مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع التقیضین است و وجودش مستلزم عدم است متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از قنوت و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم آنها که ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد بدخول آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلا این تعنت بی ایمان اگر از اتباع آن دجال شیطان توبه نمی کند و اعتزال نمی گرداند عنقریب دعامت عاتق می بیند و به پهلوی او در کج جهنم می نشیند و مفصل می آید انشاء الله تعالی افا و استاذ الحق و بامکان شریک او تعالی و عدم او سبحانه و بامکان اتصاف

او سبحانه نقایص و قبایح تجسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه متنوعات اتیه
 اند و اگر تقدور باشند بلا شبهه ممکن باشند تعالی الله عما یصفون قال الغبی النومی
 اقول بحکمته شایسته بلفظ اینهمه اتصاف نقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف ممکن بذات خود است چنانکه معترض درین
 قول تصریح بدان کرده یا متمنع لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول ما که این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا متمنع
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علماء پس میگویم که اتصاف معنی ای نسبی است
 طرفین را میخواند یعنی اتصاف شیئی بشی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق تصور پس هرگاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شیئی تبعاً لازم می آید
 چنانکه در لفظ ابتدا که چون تصور معنی آن میکنم تصور طرفین و لازم می آید یعنی ابتداء شیئی
 از شیئی لیکن آنچه لازم ذاتی اوست مطلق دو شیئی است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدر است افرادش افراد حصی خواهد بود و گوی نسبت افراد حصی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد با واجب بالذات یا ممکن بالذات یا متمنع
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی درینجا شش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شیئی ثنائی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و ممکن و متمنع و چون در اتصاف متمنع ذاتی بصفات کلامی است
 بر طویل و از ما نحن فیہ چندان تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس از شش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زید بعلم و جهل مثلاً و اتصاف و جهل
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدس

این متن
 در بیان
 معنی
 اتصاف
 است

عن جميع صفات انقض بصفات نقص که این بلا ریب متنع است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع استجماع جمیع صفات کمال است منشأ تقلیل از جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بنقائص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت طریقی
 آید همین معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت طریقی این مقتضای
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات لایاتصاف
 است چه ذات اتصاف و راتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بدون آن واجب بالذات یا متنع
 بالذات باطل است بلا ریب لکون القضية المنعقدة من المفاهيم الثلاثة حقیقیه فالقول
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالنقائص یسبب متنع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف او متنع لالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف ندارد پس بعید نیست من شان العقلاء فضلا عن الفضلاء اقول ازین قول
 مبرهن گشت که این حیوان لا یعقل از فهم مسائل علمیة مجرأ در دور است ریش خودش
 در آفتاب سفید کرده و خودش در مذولت کتب رایگان بر باد داده است این
 تدقیق نظر که این بی بصرو بی بصیرت تکلف آن کرده کشف حوار او ننویسد بیان این ارجاع
 این است که هر مفهوم که بدیگری نسبت کرده شود قطع نظر از کلیت حاکی و انتزاع
 منتزع نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت خالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا متنع بالذات و این کیفیات نسبت ایجابیه
 من حیث که ثانی نفس الامر و خوانند پس هر مفهوم را نسبت بدیگری در واقع
 و نفس الامر حالی است که مبرهن بانتزاع ذهن و غایت بار حاکمی نیست و حال
 واقعی را که بر صدق و محکی عنه محمل و معنی بردگیری می باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زیری می و ظرف اتصاف سما بفضیوت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بر جویست و ثلثه و خمس بفرودیت نفس الامر است
و ظرف اتصاف کلیات بحسبیت و فصلیت مخصوص ذین است و آن اتصاف اتقی
که نمی غنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انتراعی نیست و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص که امی معنی مصدک نیستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شان به وجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
سبحانه باسکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابیه یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با اتصافات ناسیده می شوند و هیچیک
ذاتی مشترک نیستند با بشریت در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر متبدیان
طلبه علوم مخفی نیست و این معنی ظاهر است که اتصاف بشری به مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بحاریت که در او این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجریت بلکه اتصاف بعض
اشیا بر بعض مفومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا بر بعض مفومات متنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود و حبشانه بنقایص و قبایح و جسم و ممکن و تجزیر
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این پلید
پلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و جسم و ممکن و حجریت و نباتیت و حیوانیت
و ماتمیت و زماریت و هوایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از مؤمنان می شمارد و طرفه تر نیست
که بتدقیق این دلیل می آورد و حاصل دلیل او نیست که اتصاف معنی ایی نسبی است و افزای
آن بر حقیقت است که متخالف باسکان ذاتی و امتناع ذاتی نتواند شد و بعض
مصدقین بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص حاشیتین متمنع باشند از جهت
واقتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلال ناشی از جهل محاق است
حکم با امتناع ذاتی اتصاف اوسبحانه بنقایص قبایح و تجسم ممکن غیر ذلک ازین جهت است که
معنی اتصاف صدق نفس لامری اتحاد اوسبحانه تعالی بنقایص قبایح و غیره است و آن مصداق نفس لامری
متمنع بالذات است و آن از حصص معنی مصدری اتصاف نیست و وجه تمایز ذاتی آن این است که اتحاد
حقایق متخالفه بتباین متمنع ذاتی است چنانکه اتحادیه سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
آن بعمل اجلی نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات مباین ذوات و میات حوادث ممکنه
ایه ماکانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و میات ممکنه متمنع بالذات است پس اتصاف
اوسبحانه بانسانیت و لوازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
جسمیت و دیگر حقایق ممکنه حاشی و خواص آن که از جمله آن قبایح و نقایص از متمنع ذاتی است و عمل
بعلت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن اوسبحانه کاتب و مستقیم
القامت بودنش و حیوان بودن اوسبحانه و متغذی و نامی و بوال بودن اوسبحانه و جسم متخیز
و متشکل و متقدر بودن اوسبحانه ممکن بالذات باشد و هیچ عاقل یا برکاب قول یا مکان این
همه جبارت نمی تواند کرد این حیوان لا یعقل بیایک بر قول یا مکان ذاتی آن جبارت نموده از
غایت جهل بر آن استدلال می آرد و نمیداند که در اتصاف بمعنی مصدری چه مفهوم است و بالانسانیت
ذاتی اندکلام نیست و جایگاه گفته می شود که اتصاف فلان بفلان چیز مثلاً اتصاف سواد بانسانیت
متمنع است معنی آن این است که عدم مصداق آن و نفس الامر ضروری است نه اینکه تمعینی
مصدری که از موجودات ذاتی است ضروری العدم است چه مفهوم اتصاف سواد بالانسانیت
مثلاً از موجودات ذاتی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصداق آن متمنع بالذات
است نه متمنع بالغیر یعنی جابل و در مقام بوجه چند در بابیه هالت و ضلالت افتاده است
اول اینکه موافقش یعنی وجوب و امتناع در مکان کیفیات مصداقی نفس الامر چنانکه آن را

با تصاف تعبیری کنند نه کیفیات اتصاف بمعنی مصدری که موجود ذهنی است مثلاً اگر کسی گوید
 که اتصاف مصاد بانسانیت و کتابت متمنع بالذات است میتوان فهمید که این مفهوم ذهنی متمنع
 است بلکه معنی اش این است که مصداق آن متمنع است این نا فهم از اتصاف معنی آبی نسبی
 فهمیده مرکب بهیوده گوئیم باشد دوم اینکه بر تقریرش لازم می آید که اتصاف ذات حقه
 واجبیه بالذات بامکان ذاتی و حدوث ممکن بالذات متمنع بالغیر است چه این اتصاف هم
 حصه از حصص مطلق اتصاف است و مطلق اتصاف نوع واحد است و نفس مطلق اتصاف
 متمنع بالذات نیست چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و ذواتیکه ممکن بالذات باشند بدون آن واجب بالذات یا متمنع
 بالذات باطل است الی آخر ما قال پس اتصاف اوجمانه بامکان ذاتی و حدوث باعتبارش
 ممکن بالذات و متمنع بالغیر است پس باعتبارش واجب بالذات ممکن بالذات است سوم
 اینکه عدم معنی یکی اضافی است و افراد آن حصص آن است چنانچه عدم زید و عدم عمر و غیرهما پس
 عدم نوع واحد است و بعض حصص آن ممکن بالذات اند پس بدانست این سفسیه عدم الواجب
 بسحانه ممکن بالذات متمنع بالغیر است بنا بر علی تدقیقه و هر چه عدم آن متمنع بالغیر است ممکن بالذات
 است فیلزم علی تدقیقه آن کیون الواجب بجهانه ممکن بالذات چهارم اینکه این قایل خود در قول
 مستأنف میگوید که اتصاف جزئی شخصی متمنع بالذات است و اتصاف کلی که نوع آن است
 ممکن بالذات است چه امکان ذاتی کلی با تناسع ذاتی شخصی منافات ندارد و حال اینکه این
 قاعده که او بتدقیق استخراج کرده است بر تقدیر صحت آن منافی این قول است و این قول منافی آن
 قاعده است پس در هر دو قول او منافات ظاهر است مگر حاکم و جمالت او عذر خواهد او باشد
 پنجم این است که بر قاعده استخراجیه او لازم می آید که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین ممکن بالذات
 متمنع بالغیر خواهند بود و آنچه این الحق بعد از شعاع بر این در جواب آن در اقوال استمانه گفته است
 تفهیمش غریب باشد آری ششم این است که او قایل شده است که این حصه خاص نبشی اتصاف

الواجب بالانفائیس والقبایح والفتوحش ممکن بالذات ومنتع بالغير است و حال آنکه این حصه از
 موجودات ذنبی است و موجودات ذنبی منتع بالغير هم نتوانند بود قول با متناع آن بالغير ناشی از
 بلاد و ذنبی است و دیگر وجود فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی مصدر
 است و افراد آن حصص است و بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شر یک الباری و غیره
 من المنتعات الذاتیة برائی این سقیه ممکن خواهد بود و نهایت کار این است که منتع بالغير باشد
 حال تدقیق او این است که بچند بیانات از نشان عوام سفاهتم نیست فضلاً عن العقلاء فضلاً
 عن الفضلاء قال السقیه الفیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه
 بصفه کمال چنانکه علم و سلب اتصاف او بجهت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
 چنانکه جل تلازم است و عقیده اتیه که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بخلاف آن
 که فیما بین اتصاف او بصفه علم و سلب اتصاف او بصفه جل تلازم نیست زیرا که در حال
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او بعلم او هم سلب است پس باین هر دو
 یعنی اتصاف او تعالی بصفه علم و سلب اتصاف او بصفه جل علاقه و معیته ذاتیه است
 مجرد و صاحبیت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علا چنانکه مقتضی اتصاف
 خود بصفه کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است اقول
 مخفی نماند که این سقیه آناً و در سفا هست ترقی می کند ما اول بیان کرده ایم که ذات حقه چه
 بالذات بمیان محض میات ممکنه و نقایص و خسایس و خصایص آن است و سلب آنهمه
 مرتبه ذات حقه واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب بمیان از ذات بمیان آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
 اتحاً و مقبالتین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که بر مذ سب عاقله کلیمین بر ذات حقه زاید اند
 بیارت ازان سلب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قائم اند
 است حقه بر مذ سب آن و سلب بسیط امور وجودیه نیستند و نه قائم اند بذات حقه چنانکه

حکایت از ان
 فیه کما
 عاجز و زایل
 بسخت
 منتحی الارب

عبارات از نحو وجود است و سلب بسیط را وجود نیست و جهل عبارت از سلب بسیط علم نیست
 عبارات از سلب بسیط قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسایس و خصایص ممکنات همچو
 فسق و فجور سرقه و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سوالیة قایله الله
 سبحانه و تعالی نیست بجا یلی و نیست بیا جزی و نیست بفا سق و نیست بفا جزی و غیره با در مرتبه ذات احدیه صادق
 اند العیاذ بالله اگر این سوالب صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک
 من اشد انحرار کفر و الا لحد و ثبوت علم و قدرت و غیره ما من الصفات الکمالیه زو عاتیه تکلمین
 که زیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
 تقدم مرتبه ذات موصوف بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان
 علت موجب صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برتر شدن
 که فیما بین اتصاف واجب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص
 که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتیه نیست چه معنی اتیه مثلا این است که آن
 هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که مصداق آن سلب نفس ذات احدیه با قیام
 امر زاید است و مصداق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
 ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجب و معلولات
 موجب آن تخلف انفکاک هر دو واقع نمیشود اما میان آن هر دو معینه ذاتیه نیست پس این هر دو
 یعنی اتصاف او سبحانه تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جهل علایق معینه ذاتیه نیست و نه
 مجرد مصاحبت اتفاقی است زیرا که مرتبه مصداق سلب اتصاف او بجهل در مرتبه ذات حقّه است
 و ذات حقّه علت موجب اتصاف او سبحانه تعالی بصفت علم زو عاتیه تکلمین است و در علت
 و معلول مجرد مصاحبت اتفاقی نمیباشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جهل و علایق چنانکه
 مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بجهل و علایق چنانکه
 مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است چنانکه مقتضی سلب اتصاف خود بجهل و علایق چنانکه

حاجه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نتواند بود و ضرورت
غیرالمقتضی عن المقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورت امتناع
اتفاق النقیضین و لا یجوز علی ذلک انسان فضلا عن یؤمن پس این مقدمه مسموده از هیچ
بسته شد قطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال العجّان العجّان
در ایجاد قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
بر است و بالعکس برین قاعده مدعی معترض هم اعتراف دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
علی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دور متضمن
اتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل اجتماع النقیضین از ارتفاع
باینزلا دور است و اینها نیز متضمن ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
جب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
نقض گردد و یوجبش آنکه لا دور عام است و تسلسل اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
من از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید خاص از لا دور است
مکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آنرا وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
ذات مقدس منشأ انتزاع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهوم
عظیم اگرچه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذهنی خود ما بودن ذهن علت وجود
نی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذهن بعد انتزاع است پس معلوم متزاع
و خواهند بود البته فاما باعتبار منشأ انتزاع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه
ست واجب بالذات است با جمله بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
داست بودن فرمتنع یا ممکن موجب امتناع یا امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
علی التحصین واجب است و علی التحصین ممکن چنانچه عدم زید شایا متنع چنانچه عدم الواجب

عجّان
کشد از ادان
عجّان شاد
عجّان ۱۲
را بجان
نشی الالب

تعالی عن العدم وسائر النقایص ودر مسلم است وشرح آن قلنا الواجب المبرم والخیر فی التبعینات
 التي یافادہ جائز لان محل الوجوب غیر محل التخییر وکوجب احد النقیضین والا جازا ارتقا هما
 انتهى باز اگر گفته شود که چنانکه دو متمنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین در ارتفاع آنها
 وشیء یک لباری تعالی عنه وفلک وکره محوی که قطرش غلظ از قطر فلک وکره حاوی باشد
 وطلا وجوهر فروغ وبناب مشائین اینهمه متمنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل ولا اجتماع النقیضین
 ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد کلی واجب
 بالذات لازم آمد و دلیل توحید مبطل این تعدد است جوابش آنکه امر ضروری الثبوت مستغنی
 از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علماء معقول بسیار منقول است چنانکه
 انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در ضمن زید هر دو محمول
 شده اند اما از جعل مستقلی مستغنی اند لذا قضا یا منعده از آنها ضروریات نمی باشند
 و تعدد در مصداق واجب بالذات بمعنی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متمنع است برهان
 توحید مبطل تعدد و آنست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و معتبر
 درین قاعده که اطلاق ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
 بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی مستقرض لازم کرده ایم آن واجب
 بالذات بمعنی ثانی است ایضی علی من تحقق النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این
 مفهومات که سلب بر آنها وارد شده و اعتبار راست یکی آنکه هر واحد مفهومی است از
 مفهومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفهومات دوم آنکه هر واحد از آنها
 مفهومی است که متمنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایض این مفهومات نیز دو
 اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات
 است باعتبار مصداق و اعتبار اول و نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
 نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرهما باعتبار اول است لا احتیاط

فيه واما باعتبار ثانی پس اصلا تعدد در آنها نیست چه وجوب ذاتی هیچ یکی نیست مگر باعتبار
 مصداق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم جل و علی
 فان دفع النقص اقول این قائل جاهل را شیطان و هم او درین مقام در ورطات ضلالت
 بوجاهت غوطه های گوناگون داده است که بچاره باوصف دست و پا زدن ازان نتوانست
 برآمد باید دانست که موازنه یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی
 وجوب ذاتی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل جاعل نباشد و معنی امتناع
 ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد مطلق یعنی نباشد و معنی امکان ذاتی آن این است
 که تقرر و التقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشند پس ضرورت عدم
 ممتنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
 ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم ممتنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری
 باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم ممتنع بالذات کدامی ذات نیست تا
 ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است و قسم تسمی از ضرورت
 است پس اگر کسی واجب بالذات است عدم آن ممتنع بالذات است و اگر مصداق آن
 مفهوم ممتنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود کدامی ذات این قاعده
 مستحق مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو ممتنع ذاتیست پس لا در واجب
 ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو ممتنع ذاتی این است که تحقق
 دو ممتنع ذاتیست و لازم ازان این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدامین
 ذات واجب الوجود باشد این بلید معنی ممتنع ذاتی بودن دو درند است که بخواه عرض
 آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر دروهم او چنین گذشت که نفس حقیقت
 دو ممتنع ذاتی است بنا بر اینکه محاب جعل بسیط موازنه را کیفیت نفس مایه می گویند

جوابش نیست که برای تقدیر معنی اتناع حقیقت و در ضرورت لیستیه نفس حقیقت
 و درست لیستیه نفس حقیقت در سلب سافج است ذاتی از ذات نیست تا از
 ضرورت لیستیه آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض نفی است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم و درست و نه فرد لیستیه
 نفس حقیقت و در دالاد و نقیض مفهوم دور است و مفهوم دور متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا دور نقیض دور نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازای اتناع ذاتی دور قرار داده آید پس
 آنچه این سفیه بکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی سلبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلاغت و زافی اوست چه معنی
 اتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها متنع است و لازم ازان
 اینست که عدم آنها در واقع ضروری باشد ولیستیه حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 نه اینکه که این ذات واجب التقرر و الوجود در واقع باشد و عدم آنها لیستیه آنها نفی
 صرف است که این ذات نیست پس تعدد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعدام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بنیاد
 مجاین است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد فیلزم تعدد الواجبات و حاصل انتقال

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل استقلال مستغنی
 باشد گو در ضمن دیگری مجعول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلاً دوم آنکه از جعل
 علی الاطلاق مستغنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که متعلق
 ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است
 و آنکه تعدد آن ممنوع است و برهان توحید مبطل تعدد آنست واجب بالذات بالمعنی
 الثانی است و این طرفه بنیانی است که مستحکم صیانت است چه واجب بالذات بالمعنی
 الاول ممکن ذاتی است و ایند از جعل مطلقاً مستغنی نیست و نقیض ممنوع بالذات ممکن ذاتی
 نتواند بود چه امکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبر در
 در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از بنیانی بیش نیست چه واجب بالذات
 در صورت عدم تعلق جعل مطلقاً بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم
 تعلق جعل مطلقاً ضروریست که نقیض آنکه ممنوع بالذات است موجود باشد ضروره استحاله
 ارتقاع النقیضین فلا یکون للمتنع بالذات متنعا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
 بر معنی اول در اهل مقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث موهومات
 قسمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بقا بله ضرورت و صفیه و ضرورت و تقیه می نامند و تفضیه را
 که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروریه مطلقه می خوانند این نابلد کوی علم ثبوت محمول بموضوع بالضرورت
 بالذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات بمعنی اول باهل منطق باقتضا
 لملطفه نسبت کرده است این حیوان لا یعقل باین غبادتی که دارد میخاهد که در سایل عقلیه
 دخل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعدد دیگر در واجب بالذات
 بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است که لا ینفی علی عن
 تحقق النظر فیما ذکره و ما ذکرنا و اول در کلام خود بیچ جاتعد دو واجب بالذات بر مدعی مقبول
 لازم نکرده است شاید او باقتضای خط و حماقت تحمل کرده است که اگر اتصاف او سبحانه

بنقایص و قبایح متنوع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنقایص نقایص و قبایح واجب بالذات
 باشد و آن نقایص حسب تعدد نقایص و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید
 و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنقایص و قبایح سلب اتصاف بنقایص و قبایح است
 نه اتصاف بصفات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
 اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنقایص
 و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و از آن وجوب ذاتی که دامن
 ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از کد این ذات حقیقت نیست آن نفسی است و این ذات
 یومرنا بالسلب بچاره باینکه پیروز قوت شد تا حال نهم دانست که سلب کد این ذات نیست از ضرورت
 سلب وجوب ذاتی کد این ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند برادر لازم
 می آید که ذوات غیر تنابیه به الفعل بواجب سبحانه بلکه هر یک موجود و قائم باشند و در هر یک موجود ذوات
 غیر تنابیه به وجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر تنابیه به سلب اند پس سلب هر یک از
 امور غیر تنابیه به که بر موعوم او ذات است هر یک موجود و قائم موجود است بلکه لازم می آید که در متنوع
 ذاتیه ذوات غیر تنابیه به موجود و قائم باشند که سلب امور غیر تنابیه به از متنوعات ذاتیه صادق
 است این گول بخل خود در مقول خود را فیضیت در سو اگر دانید باینجه چون بنای الزام
 تعدد واجب بالذات بر مدعی مقترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی فی
 نقیض آخر آن است و معتبر درین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول لازم است
 پس بر مدعی مقترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حاکم است
 دیگر است و حاله کردن آن تحقق نظر باقتضای عجز او از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
 او امتناع یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قدنه لسانی است و اما جواب ثانی
 او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل و عین این مفهومات الی آخره نیز منشار آن نا فهمی است
 چه تحقق و تقریر مصداقی این مفهومات از متنوعات ذاتیه است پس عدم تحقق و تقریر آنها ضروری است

و ضرورت عدم و لیسیت آنرا منافی امتناع ذاتی آنراست و ذات او سبحانه ماصدق علیه عدم
 و لیسیت آنرا نیست و عدم و لیسیت آنرا کدام ذات نیست تا وجوب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا تعارض این مفهومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است بچکی
 از آنها نه ممتنع بالذات است نه واجب بالذات و مفهومات آنرا را باعتبار صدق ممتنع
 ذاتی گفتن قول بتناقض است منشاء آن غیادت و نافی است قال الکودنی الدنی
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که علاقه محبت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است دیگری هم واجب الوجود
 آید بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی محبت فلک حاوی بر
 فلک محوی میگویند آن عدم الحوی و تحقق الخلاء داخل الحاوی متلازمان لان اعتبارا احدهما واجب
 اعتبارا الاخر عقلی بحيث لا یکن انفکاکه کما لا یکن الانفکاک بین وجودی الحوی و عدم الخلاء
 داخل الحاوی و اشیان الالذات تحققت بینها المعیته الذاتیه و العلاقه الطبیعه من الجانین
 لا محرم و المصاحبه الاتفاقیه فانها لا یتجان فان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذک یوجب
 امکان انفکاک احدهما عن الاخر انتهى پس میگویم که مدعی معترض میگوید که اتصاف بتقایص
 ممتنع ذاتی است نه ممتنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 مثلا جمل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الاولى و فیما بین
 سلب اتصاف بجمل مثلا و اتصاف بعلم تلازم است کما ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جمل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الثانيه
 و بخلاف زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 خدایت ماکین است فی انفسها کمالات بالذات اند که یا حی من شرح العقاید النسفی مصرح پس
 اتصاف بدان بطریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی کما زعم ای واجب لذات
 الیاری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص ممتنع لذات الواجب است اقول چون

سلب سلب
 نسبت واجب
 و از این جهت
 نسبت واجب
 و از این جهت

سابق مبرهن شد که در میان اتصاف بصفات کما لیه عدم اتصاف بصفات نقض مهمیه ذاتیه نیست
 این کلام از قبیل بذیان است کشف این غایت و تمکین غوایت در رد قول ادبازی گوئیم
 مخفی نماند مفصلاً گذشت حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند
 مراد از متمنع ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمنع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
 آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متناع ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی
 ممکن بالذات است و زید تابع متمنع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بنقایص هم مفهوم کلیست
 و بر تقدیر آنکه مراد از اتصاف جزئیته بنقایص است سلوب این اتصافات بنقایص واجب ذاتی
 خواهد بود و حکم التناقض که مراد اتصافات بکملات که متلازم آنهاست واجب ذاتی خواهد بود و حکم
 التلازم که ذکرنا و این باطل است چه سلوب اتصافات بنقایص اتصافات بکملات صلاحت
 و وجوب ذاتی نمیدارند بعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف و قطع نظر از حدیث تلازم چنانکه
 اتصاف بنقایص متمنع است در ذات واجب تعالی شأنه بچنین اتصاف بکملات ضرورت
 در ذات واجب تعالی شأنه پس اول را متمنع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات نگفتن
 تحکم بحت و ادعای صرف است پس واجب بالذات بودن ثانی یلی است بر متمنع ذاتی
 نبودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بنقایص اثبات امتناع آن لاجل ذات اتصاف
 تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکملات لذاته تعالی بامکان ذاتی توسط مقدمه
 مذکور تین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هوید اگشت که تحاشی از امکان ذاتی اتصاف
 بنقایص و اعتقاد و امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سور استعدا و سهر
 در علوم فلسفیه و فساد اعتقاد است در اصول اسلامیة اقول سابق گفته ایم که این بلیه
 پلید انا قانا هرحاقت می افزاید و سفا هست و از اقوالش حیناً فحیناً جلوه بولمون می نماید
 چه ادجایز و استخفه است اینکه اتصاف جزئی شخصی متمنع بالذات باشد و اتصاف کلی که
 نوع آن است ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متناع ذاتی شخصی منافات ندارد

این کلام از قبیل
 بذیان است کشف
 این غایت و تمکین
 غوایت در رد قول
 ادبازی گوئیم

پس آن ضابطه که بتدقیق نظر پیش ازین بدو شد بیان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان
 ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
 نظر برآورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
 با فرد جزئی شخصی چنانکه از کلامش تراوش می کند چیزی ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
 طبیعت کلی باشد بگیرند آن فرد عام هم متمنع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
 شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و متمنع ذاتی است گویان قایل را مصداق آن
 توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه رویان
 است زیرا که اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
 بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف ممکن ذاتی
 باشد و این فرد متمنع ذاتی باشد این در جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی ثابت
 کرده شود که مخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرده شخصی جزئی است و دونه شرط
 القتا دین بچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا با ثبات این هذیان چه رسد بر تقدیر تنزل
 هر کایک جمیع اتصافات جزئیه شخصیه بیک یک از نقایص و قیاح متمنع ذاتی
 شد اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است متمنع ذاتی باشد پس قول باینکه
 اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصیه لغو محض است
 و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش ازان نیست
 که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است این معنی مسلم
 است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و ازان موجب
 ذاتی آن سلوب یعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذات موجود
 نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن موجب الوجود
 است نه موجب العدم و موجب العدم عین امتناع است و سلوب صلوح موجب الوجود

ندارند و صلوح ضرورت و وجوب دارند و صلوح ضرورت و وجوب دیگر است و صلوح
 وجوب الوجود دیگر صلوح وجوب الوجودی آنکه ذات باشد متصور نیست و صلوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 انزال این است که امتناع ذاتی القضاة بتفایض جزئیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن القضاة را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن القضاة
 ضرورت و وجوب سلب آن القضاة را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب
 آن القضاة را این کس ناکس سلب و عدم را ذات الوجود میداند و تخیل میکند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض انتفا است نه ذاتی است که
 آن را انتقامی نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر مدعی معترض لازم میکند که بر نجات نمیشود
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره با ذات حق واجب الوجود
 سبحانه که مصداق سوالی قایل للندیس بالانسان و اللدیس بحیوان و الدلین بحکم و الدلین
 یعرض الی غیر ذلک من السوالب اللاتماهیة الی حد است بدانست او واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلوب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلوب صلاحیت و وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلوب واجب بالذات
 نیست پس بودن او سبحانه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره با من الامور الفیر التماهیة ممکن
 ذاتی شد و این کفر صریح است و علاوه برین سوالی قایل به اجتماع النقیضین پس بالانسان
 و الدلین بحکم و الدلین باله و غیره بدانست او صادق اند یا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب اند لا محاله بدانست او موجبات آن سوالی صادق باشند بر این تقدیر حالش از حال
 سوطانیه هم بدتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلوب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس الاحکامه بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست اول بودن
 اجتماع التخصیص بشکل انسان و حیوان جسم و اگره و سایر حقایق ممکن بالذات است و این هم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سوفسطائیت است و علی هذا القیاس سوابق فایده انسان بدینسان
 و نیست بسواد و نیست ببیاض و نیست فوقیه و نیست تحتیه الی غیره با من سوابق الا تناسبتیه یا بدانست
 این قابل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست از وجوبات این سوابق صادق اند
 فیکون هذا القیاس اسوه حال الامور السوفسطائیه و علی الاول این سلوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت و وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست اول بودن انسان انسان و بسواد
 و بیاض و فوقیه و تحتیه و غیره با من الامور الغیر التناسبتیه ممکن بالذات است و این سوفسطائیت
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود
 بحکم التلازم ناشی از سورنم است ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتقایض نفس
 ذات حقه واجب بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه حکمین که بزیادت صفات
 کمالیه قابل اند قیام آن صفات بذات حقه باقتضای ذات حقه است و این مصداق اذان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معینیه ذاتیه نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و لازمی که فیما بین مصداقین یعنی عدم تخلف انفکاک است و حکم تسلای زمین بعد تخلف انفکاک
 که میان آن هر دو معینیه ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حقه و کمالات
 که نزد عامه حکمین معلول ذات حقه بالا یجاب اند و با وصف عدم تخلف از ذات حقه واجب
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصاف بتقایض و اتصاف بکمالات صلاحیت
 وجوب ذاتی نمیدارند بلعت بودند آنرا معانی نسبی محتاج بطرف از غایت غیاء و ناشی
 است چه واجب بالذات و ضروری ذاتی سلوب و اقیه اند و سلوب واقعیه معانی نسبی که
 در ذهن محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذاتی و کمالات ذاتی اند و آن مفومات در همین حقیقه آن سلوب که مصداق قضایای سؤالی مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن قضایا موقوف برین تصور ذهن آن معانی بسببیه را و اطراف
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف بکمالات مصداق و قبی صدق آن کمالات
 نیست مثلا صدق قولنا الله سبحانه و تعالی بانسان منوط بتصور کردن ذهن سلب انسان از وسع
 نیست والا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و موجب آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه و تعالی منوط بتصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه و معنی اتصاف او
 سبحانه بقدرت نیست والا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این موجب کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحاد است این قایل کو کورا نه بر تقالید مقلد بکفر و الحاد و اندام می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث لازم الخ دلیل است بر جهالت و بلا دت
 ازیر که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج و فوآش متنوع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است والا لازم آید که موجبات سؤالب قایله الله سبحانه و تعالی سلب بجا دت و سلب بجا بل و سلب
 بعاجز و سلب بانسان و سلب بحیوان و سلب بحسم در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلک و اتصاف بکمالات نزد عامه تکلیف ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اول را متنوع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن تجکیم نیست عین عقیده
 عامه تکلیف است قال فی شرح العقائد العصبیه الکذب نقص و النقص علیه تعالی محال فلا یقول
 من الممكنات و الا شیء القدرة کسائر وجوده نقص علیه کالجمل و العجز و نفی صفة الکلام و غیر ما من الصفات
 الکلیه و قال بعد سطر و نقص علیه تعالی محال عقلا و قال فی المتن و لا یصح علیه الحركة و الا انتقال
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانها نقص و النقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قوله بر وسط مقدمات مذکورین بر اهل علم مخفی نیست و در ویدان
 است قوله ظاهر و هویدا گشت بلکه ظاهر و هویدا گشت که این نادان بی ایمان در فهم علوم فلسفیه

استعدادی و باصول اسلامیة اعتقاد می ندارد و فهم مختصات علوم عقلیه نمیتواند و این سبب آنست که
در مرتبه ذات احدیه از نقایص و قبایح و فواحش و اتحاد با ممکنات منزله نمیداند قال المبرور
الاخرن باقیماند در یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال اوست و اضلال
بلکه دار روحانی اوست پس عضال و آن این است که او اعتقاد میکند که اگر اتصاف بنقایص
را ممکن بالذات بگویم امکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح لازم می آید العیاذ باللہ تعالی
اقول این وسوسه لزوم امکان اتصاف او سبحانه نه تعالی بنقایص بر تقدیر امکان ذاتی
اتصاف بنقایص مختصراً آن یقین حیثیات و تقویت اعتبارات است و این چیز غیر یاریگان
ذاتی و مصداق آن بجای حیثیة امتناع لذات الواجب تعالی و مصداق آن و قد قالوا لا یسئل
الحکمة لولا الاعتبارات زیرا که معنی نفی امتناع بالذات ازین اتصاف آنکه این اتصاف بنظر
خطه صیفت حاشیتین مذکورترین اگر چه مجتمیع است لیکن چون ملاحظه بنفس ذات این اتصاف نمائیم
و قطع نظر از خصوصیت حاشیتین مذکورترین کنیم پس اتصاف ممکن بالذات است و متنع نیست چه
طرفین خاص نه ذات اتصاف است و نه ذاتیات آن و نه لوازم آن آنچه از لوازم آنست
اسطوق طرفین است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفته ایم که احق بی ایمان انا فانا در
هچ حالت و ضلالت ترقی نمی نماید و با تقضائی هبل زبان خود بگفتی که مقتضی بفر و الحاد اندی الاید
پیش ازین گذشت که سوالی که فایده الله سبحانه نیست بجاهل نیست بجاهز و نیست بکاذب و
نیست بانسان و نیست بچوآن در مرتبه ذات احدیه صادق اند و اگر این سوال در مرتبه ذات
احدیه صادق نباشند موجبات آنها صادق باشند و التزام این کفر و الحاد است و این
سلب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغیر نیست چه اگر واجب
بالغیر باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد ضروره تاخر المقتضی عن المقتضی و چه سلب
در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد لامحاله ایجاب آن صادق باشد و از همین جهت قول
با ممکن ذاتی این سلب مقتضی بالحاد است پس این قایل باین سلب را ممکن ذاتی می یانند

یا متمنع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و اعتقاد امکان جابل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
بودن او بجهان تعالی لازم است و لهذا کفر و الحاد و اگر متمنع ذاتی میدانند سعی او در اثبات امکان
آن رایگان رفت و متمنع ذاتی اتصاف واقعی است که در مرتبه صدق باشد نه مفهوم ذهنی
آن مفهوم نه آن از موجودات ذهنی است نه متمنع ذاتی و نه متمنع بالغير چنانچه مفهوم جمیع
التقیضین و مفهوم شریک الباری و غیره با او مفهوم است ذهنی است و صدق آنها متمنع
ذاتی است و سلب ذاتی آن اتصاف است که کدام کاذب نیست این قابل باقتضای نامی
از اتصاف ذاتی اتصاف واجب بجهان نه بتفایر متمنع معنی صدق فمیده هر چه از فیش
می آمد هر چه می سباید و بالانتهی است و پازان از ورطه شناخت برخی آید چه مراد از
متمنع در قول اولین اتصاف بظرف خصوصیت حاشیتین اگر چه متمنع است اگر متمنع ذاتی است
بهمه می او رایگان رفت و آخر کار او را از اعتراف با متمنع ذاتی این اتصاف گزین نشد
و اگر مراد از آن متمنع بالغير است باین اتصاف بظرف خصوصیت حاشیتین هم بدانست و ممکن
ذاتی شریک پس او را از التزام امکان اتصاف او بجهان نه بتفایر متمنع و بتفایر بظرف خصوصیت
حاشیتین هم گزین نشد چنانچه کتبش او را با الحاد و رسانید و از عقیده و الاصح علیه حرکت و الانتقال
و الاصل و لا الذب که در مختصرات فلاسفه هم صرح است برگردانید چه معنی الاصح الاکبر است
و اما امکان اتصاف او بجهان نه بتفایر متمنع و بتفایر قابل شد و برای اثبات
امکان او بر هم خود و عزیزها کرد و قال البلغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی باعتبار
اطلاق طرفین ممکن و متحقق باشد و باعتبار خصوصیت آنها متمنع نباشد این لازم می آید که جمیع
التقیضین و ارتفاع التقیضین ممکن باشد و متمنع بالغير باشد زیرا که چون بجائی
خصوصیت التقیضین که در او نسبت اضافی است مطلق شیشین گیریم که لازم ذاتی این
نسبت است و اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین گویم ای اجتماع شیشی و ارتفاع
شیشی باشد و او را شیشی افراد اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین بسیار موجود اند و آنکه

لا یجوز
للمتمنع
الاعتقاد
بعدم
وجوده
لأنه
لا یجوز
للمتمنع
الاعتقاد
بعدم
وجوده
لأنه

علما قاطبه آنها را متمنع بالذات میگویند جوایش اینکه لزوم امتناع بالغیر و صورتی است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حصه و شخص و اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقوم افراد پس بر مجموع مرکب حکم با امتناع ذاتی صحیح خواهد بود و نه امتناع بالغیر
 لدخل و لک بالغیر فی المحکوم علیه و کونه جدا اسنه و این وجه در اضافت صفت نقصان است
 حضرت واجب الوجود منزه و مقدس از همه نقایص باز در حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 مثلا میگویند عجز الواجب تعالی عنه متمنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جریمه
 مضافات الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس از کلیه و جزئیه جمیع
 نقایص منزه است زیرا که اینها از خواص ممکنات است پس بنا بر تصحیح حکم بالا امتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را جز بر محکوم علیه مرکب قرار دادن باز حکم بر مجموع با تعلق بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقیضین مالا یخیر علیه یومئذ بل عاقل زیرا که منزه از جمیع نقایص و تقدس از همه محایب بدون
 اعتبار جزئیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و نقصان بدان برود و امکان بالذات و متمنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس
 قرار دهم و بگویم که عجز الواجب تعالی و تقدس عنه متمنع لذات الواجب تعالی و تقدس عن غیره
 ممکن نیست متمنع لذات و لک بغیر بل واقع کعجز زید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که مضافات الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیه محکوم علیه و ثبوت حکم به جزئی است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گوزید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور چیست
 جوایش آنکه در اشغال این ترکیب ترکیب اضافی را جمع بر ترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبت له و محکوم علیه است فی الجمله و همین معنی
 مانع از جرات مذکوره است مثلا اجتماع انقیضین راجع است به نقیضان مجتزمان
 پس معنی اجتماع انقیضین متمنع بالذات و ارتفاع انقیضین اجتماع متمنع بالذات

والنقيضان المتنع بالذات وعجز زيد يمكن بالذات جهل عمرو يمكن بالذات بمعنى زيد
 الساجد يمكن بالذات والعمر الجاهل يمكن بالذات على اعتبار مضمون الجملة يا باعتبار انك مصدر
 بمعنى متعلق است واز قبيل اضافت صفت شئ بموصوف چنانچه حصول صورة الشئ في العقل
 بمعنى الصورة الحاصلة في العقل پس قیام زيد وضرب زيد زيد قائم و زيد ضارب خواهد
 بود و معنی قیام زيد کذا وضرب زيد کذا و زيد قائم کذا و زيد ضارب کذا لان الاخبار بعد العلم
 اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذکوره با ايمان منزهة تقليس
 حضرت واجب الوجود تعالى وتقدس مانع و عائق قوی از جرات مزبوره قیقین است والله تعالى
 اعلم و احکم اقول از بهیوده گوئیهای این قایل و بنیقا م معلوم شد که غایت او به نهایت غایت
 او باقصی الغایت رسیده است زیرا که ما سبق گفته ایم که متنع ذاتی مصداق اتصاف با سبجان
 بنقایص است و مصداق را با تصاف می نامند و معنی مصدری اتصاف بنقایص که از مضموت
 ذنبی است نه متنع بالذات است و نه متنع بالغیر زیرا که آن از موصوبات ذنبی است و همچنین
 معنی مصدری اجتماع النقیضین متنع نیست نه بالذات و نه بالغیر چه آن از موصوبات ذنبی
 است متنع بالذات مصداق اجتماع النقیضین است این اتمق تا فهم اتصاف او سبجان
 بنقایص را در کلام استنادنا لمحقق معنی مصدری نمیده بنظر اینکه این مفهوم حصه مطلق اتصاف
 بمعنی مصدری است ذاتی اثبات امکان ذاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متنع ذاتی بود
 فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند باقتضای بی ایمانی از قول باسکان ذاتی اتصاف
 او سبجان بنقایص و قبلیج و فوجش باز نماند و هرگاه که استشعار کرد که بنا بر معتقد و لازم می آید
 که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین متنع بالذات نباشد زیرا که اجتماع النقیضین
 حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیین مطلقا ممکن ذاتی اند پس لازم است
 که این هر دو جمعه نزد او ممکن ذاتی باشند در جوابش سببیه شده از کتاب قوی که در حکم
 صبیان شیر خوار دختره غامیان بازار و در الطار طلبه از ایلست مخاطبت در افتاده رسوا

و غار شد آن قول دست جوایش انیکه الی قوله لدخول ذلک النیر فی المحکوم علیه کونه جزو المندرجین
 عجب پذیریانی است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده او را رسوا کرد بچند وجه اول اینکه
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود چنانچه این قایل در اوایل
 قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینکه
 مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقید هم از موجدات
 دهنیه است متمنع ذاتی نیست بلکه متمنع بالغیر نیست پس حکم با متناع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح
 نیست سیوم اینکه از قول او اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که دخول قید
 و تقید در آن باعتبار معتبر است و امتناع ذاتی اجتماع النقیضین بینی است بر اعتبار دخول قید
 و تقید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 بر عزم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینکه قید درین مرکب که آن را این قایل متمنع
 ذاتی قرار داده است نقیضان اند و تقید بآن اضافت است و هر دو نقیضین ممکن ذاتی اند
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منشاء
 امتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی نقیضین و این خصوصیت
 در صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار دخول قید و تقید را در امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 دخلی تصور نیست چنانکه این جابل نادان مرکب را متمنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقرر است که کل مرکب ممکن و الت ترکیب اساس الاسکان چه مرکب محتاج اجزاء است
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متمنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم اینکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین در میان فرد
 اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقید در آن و حکم اداسکان چنانچه
 آن و امتناع ذاتی فروان ناشی از غایت حماقت است چه مفهوم هر دو از موجدات دهنیه است

و مصداق هر دو متنع ذاتی است، هفتم اینکه قول اول پس بر مجموع مرکب با متناع ذاتی صحیح خواهد بود. و از متناع بالغير دخول ذلک الغير فی المحکوم علیه و کونه جزا منته (معنی) است چه مدلول آن این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود متنع بالغير است و اگر فرد گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع است جزو محکوم علیه شد و این کلام عند التامل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار کرده میشود و در جزئیت آن قیید و وی قیید و دخل تقیید که هست با هو تقیید نه با هو قیید و اگر تقیید با هو قیید داخل اعتبار کرده شود و در فرد اعتبار دخول و قیید لازم آید و تقیید بسا هو تقیید لا با هو قیید و حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقیید با هو تقیید است در این صورت اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود و لدخول ذلک الغير فیہ باقید است یعنی نقیضین و ظاهر است که هر دو نقیض ممکن است و دخول امکانست تلزم اجتماع ذاتی مرکب نتواند پس ظاهر شد که مناط اجتماع ذاتی اضافت اجتماع و ارتفاع بود و نقیضین یعنی قیید و تقیید و تقیید و حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود و نمائند ما این جماعات که از این قیال سر زده غفلت اوست از اینکه متنع ذاتی مصداق اتصاف اوسجا نه بفایض و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق آن خواه حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این حق ناهم باین غبارت خود را در مضائق و قیایق علییه انداخته خود را نزد اولی الاقدام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاده و این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بلاوت و متناهی لا تقنی است اول باید دانست که ذات حق و واجب الوجود که در نفس الامر و خارج مستحق است جزو هیچکس نیست نه مرکب است از اجزاء جزئیت اوسجا نه از کد این مرکب و ترکیب اوسجا نه از کد این جزو متنع ذاتی است و بر اجتماع ذاتی آن دلایل قایلیم و ترکیب

و جزئیت از جمله تفایص اند و بودن او سبحانه مصداق تفایص متبوع بالذات است و از
 امتناع ذاتی جزئیت و ترکیب او سبحانه یعنی ذات حق موجوده واجب و خارج از
 نمی آید که متصور ذهنی آن جزو مرکب ذهنی نشود و چه ظاهر است که توانایای معقوله قیله الله
 سبحانه موجود و الله سبحانه نه قادر و الله سبحانه نه عظیم و الله سبحانه نه حکیم و الله سبحانه نه جمیع و الله
 سبحانه نه بصیر الی غیر ذلک صادق اند و آیات و اسد بکل شیء عظیم و الله علی کل شیء قدير و الله یفعل
 کل شیء و الله غلظکم و غیرها در قرآن مجید موجود و این تفصیایای معقوله به مدقه مدقه مرکب اند
 از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و باتفاق علمای عربیت و تکلیف شریعتین و محدثین اینهمه
 کلام اند و کلام مرکب نام را گویند و مرکب آن را گویند که جزو لفظ آن جزو معنی آن دلالت کند
 و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلاله جزو لفظ این مرکبات است و البته جزو معانی این مرکبات
 دال است پس انکار بودن معنی مصور ذهنی هم جلاله جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی
 متصور نیست و الا این همه مرکبات محال بالذات باشند و قضایای معقوله و اخبار صافه باشند
 و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات فیهی
 از معنی متصور ذهنی هم جلاله لازم نمی آید که ذات حق متحققه فی الخارج جزو کل این مرکب شود و ظاهر
 است که حصه سانی عددی و فرد آن یعنی آنکه در آن اعتبار و دخل قید تقیید نموده شود چنانکه این
 قایل و اجتماع انقیاضین و ارتفاع انقیاضین از کتاب اعتبار و دخل قید و تقیید نموده آ
 از مفهومات ذهنیه است و اجزای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات خارجیه پس اگر
 معانی بر صدریه را به مضان معنی متصور ذهنی هم جلاله یا دیگر اسمای حسنی اذان فرد لازم خواهد آمد
 و آنرا محذور نیست نه جزئیت ذات حق موجوده متحققه فی الخارج این احمق پلید که این قدر نتوانست
 تمیید اینست فحاشیت ندارد و ظاهر است که مضانات الیه و ترسیب اضافی عجز الواجب تنگ
 نمی آید و نه در ذهنی واجب است موجودات خارجیه اینچنین ترکیب مرکبات و مفهومات
 نیستند و نه در مرتبه واجب الوجود یعنی ذات حق متقدسه متحققه فی الخارج از کلیت و در مرتبه

و جمیع نقایص منزه است و معانی متصوره ذهنی اسمای حسنه اجزای ترکیب مرکبات ذهنی
 به نحو قضا یا یی معقوله مذکوره بالا بلا شبهه واقع اند و الا آن قضا یا منعقد نشوند و تصدیق بآن
 متعلق نشود شاید این بی ایمان تصدیق بآن قضایای معقوله ندارد و باین همه این بی عقل را
 بنا بر اقوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدریه گزیر نیست چه
 عدم الواجب سبحانه و امکان الواجب سبحانه نزد او یا ممکن بالذات است یا ممکن ذاتی و
 ممکن بالغیر علی الثانی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم و امکان هر دو مصدر
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو حصه این دو مصدر را ندین هر دو حصه ممکن ذاتی نزد او بر این
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
 اند از اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد بر اولایم است پس او را از محذور یکدفعه و فردیت
 عجز الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزیری نیست و قول او زیرا که تنفریه از جمیع نقایص
 الی قوله مجزئید و غیر مثلاً بهیو ده گوئی و بی ایمانی اوست زیرا که امکان نقصان و محیت بودن
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنفریه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود
 اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است و دعوی زبانی است و پس معاذ
 او را بنا بر او بایسته ایمان عقل او بر بوده اند از امکان تنفریه او سبحانه از نقایص و معایب گزیر نیست
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا ممکن ذاتی است یا ممکن ذاتی و ممکن بالغیر شق اول نزد
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر هست و ترکیب او سبحانه یا حصه این مصدر هست یا فرد آن
 اگر حصه این مصدر هست نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد
 نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل لامحاله ممکن ذاتی
 ممکن بالغیر است و علاوه بر این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص کمالات است و در اعتقاد
 این قایل اتصاف او سبحانه بنقایص و خواص کمالات ممکن بالذات و ممکن بالغیر هست پس
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل لامحاله ممکن بالذات و ممکن بالغیر و ممکن لذات الواجب

سبحانه است و بچک عاقل بر امکان ترکب اوسبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه جبارت نمی تواند کرد چه اگر ترکب اوسبحانه ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد ذات اوسبحانه علت
 عدم ترکب ذات اوسبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات اوسبحانه در مرتبه
 متقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه اوسبحانه از ترکب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم ترکب اوسبحانه ذات اولشده والا از ذات حقه متاخر می بود پس بچک مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب التصاف اوسبحانه بترکب و بسا تر خواص ممکنات و سلب اتحاد اوسبحانه
 بجمع ممکنات جواهر باشند یا اعراض ذوات باشند یا اوصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار دارد
 او را گزیر نیست از بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان
 و نبات و غیره با من الامور الغیر المتناهیة اگر سوالیست قایل شد سبحانه لیس بحیوان و لیس بالانسان
 و لیس بحجر و لیس بمرکب و لیس بجزء الی غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه با دق اند
 این مسلوب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متمنع ذاتی و اگر این مسلوب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیست نه لاحاله ایجابات آنها صادق باشند ضرورت استحالة ارتفاع التخصیصین
 معلوم نیست که این قایل سوالی را صادق میدانند با موجبات را که اگر سوالی را صادق میدانند
 بر او واجب است که ازین پیوده گویا تو به نصوص کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حاش
 از حال ملاحظه و عو قسطا نیمه بدتر گشت و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد او شریک الهایی
 ممکن ذاتی و متمنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتقی است پس شریک الهایی
 اگر حصه آن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشند و اگر قایل
 است بدانست اول لازم می آید که بار جزو آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بامکان شریک الهایی گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد چند راست
 اگر او را مضاف سوی اوسبحانه نموده شود پس تولد مضاف یا حصه است پس بحسب اعتقاد و تولد

این قایل ممکن ذاتی یا فردی است پس مضاف الیه جز آن است و این بدانست این قایل محذور
 است نه شش شاعات که برین قایل لازم آمدند و بال سونم او است او ندانست که مصداق
 اقتصاد او سبحانه تعالیس متنع ذاتی است نه این مفهوم صدری و نفیید که مفهوم اجتماع انقیضین
 را در تفکر انقیضین خواهد بود باشد یا فرد متنع ذاتی نیست متنع ذاتی مصداق آنست که نه حصص است
 و نه فرد و همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و ترکیب الباری متنع ذاتی نیست متنع مصداق
 آنهاست این قایل باقتضای حماقت و بی ایمانی برای اثبات امکان اقتصاد او سبحانه تعالیس
 و نقایص و خسایس تعالی البدعایقوله الظالمون قاعده برآورده و عقل و ایمان او را برابر داد و داد
 و این وبال اتباع و جاحل شیطانیست اغاذ تا نقد من ذلک اما سوال مصداق لقوله اگر
 کسی گوید لی قول پس مانع از مجزأة مذکوره چیست دلالت می کند بر غایت بیگانگی او از فهم چه
 مدعای این قایل این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین که متنع ذاتی است
 فرد اجتماع و ارتفاع است که در آن قید و تقید دخل است نه حصص و این معنی در اثبات
 نقایص سوی او سبحانه نمی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جزئیت است و جاحل
 است بر این مدعای سوال توجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جزئی باشد چه جزئی بودن
 مضاف الیه در صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار نکنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار
 دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تصور
 از وی در مرکب اعتباری نظام زید که آن را فرد اعتبار کنند توان بود این قائل خیال کرده است
 که جبهه زید موجوده فی الخارج جز این مرکب اضافی قهراً است قائل این قایل بدان ماند که کسی
 بگوید که آدم علیه السلام بولسبش قضیه نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جز برای تصدیق
 تواند شد قول موجود مضاف الیه بمفصل از جزئیت و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
 و اگر آنرا فرد اعتبار کنند از قول بجزئیت مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال
 گفته است چنانکه اطفال است چه مفهوم ترکیب اضافی منافی با مفهوم ترکیب توصیفی است

و مفهوم مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی مواد زائده نمی تواند بود یعنی جزو زید ممکن بالذات فاعله زید
زید العاجز ممکن است و چهل عمر ممکن فاعله عمر و الجاحل ممکن است اربابه و ترکیب اضافی مرکب
توصیفی چنانچه در این قایل در ترکیب فاعله باری متعلق بالذات ترکیب اضافی را که در این ترکیب
توصیفی تواند بود حکم متعلق ذاتی بر ترکیب است نه بر باری و در نحو عدم الواجب متعلق بالذات حکم بالذات
ذاتی بر عدم است نه بر واجب و مفهوم نقیضان مجتبعان و مفهوم نقیضان مرتفعان که از زوج و است و این است
متعلق ذاتی نیست چنانکه مفهوم اجتماع نقیضین و مفهوم ارتقاء نقیضین متعلق ذاتی نیست و از آن رو
است این قایل ازین غافل بود هر چه در ذهنش می آید بود و میسر آید و معنی قیام زید و ضرب زید زید
قیام زید و ضرب نیست قیام زید و ضرب زید مرکب ناقص است زید قیام و زید ضرب مرکب
تام است و آن را صلوح تعلق تصدیق نیست و این صلح تعلق تصدیق است و هر جا این چنین
تاویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلاً قیام زید بن بقوله الوضع و ضرب زید بن مقوله
الفعل و جمله لان الاخبار بعد العلم لان الاوصاف قبل العلم اخبار که گوش زد قیام شده است
و قیام به معنی آن آن را بمل و در اینجا آورده است و روی مدار وجه الزان لازم بود آید که
مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است قال الفیض المخلیج باز رجوع با سئل
رحی گویند و در اینصاف بنحوی مذکوره چون نشیئه امکان باشد زاده از یک غیر مداف
و یکی زایره که حیثیة امتناع وجود اعتبار خصوصیت دارند است و در نشیئه امکان از آن
این اعتبار خصوصیت طریق است پس در قول او بلزوم امکان اتصاف و توانایی بنیان
بر تفسیر قول با امکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفتیح تیشات اعتبار وجود و عدم
شی واحد است معاد علمیت وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حق تعالی است بقایس
تعالی الله عنه یا اکبر الله به با آن محض است و نه بانه بن خواهد بود و در حقیقت و اقل
الاسطقس ما روده و طمس و باس و العود و روح و فرد و الکلیه است و محل و حوض و
اتصاف اسطقس چاره و در بار و پیوسته و اتصاف و در بار و پیوسته

واتصاف کلمه با سمیت و فعلیت و حریت ممکن بالذات است لکن کل واحد من الممولات عرضا
 مفارقا للموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و گوئیم النار بار و طب و الاربعة
 فرد و ضرب یضرب حرف اتصاف موضوع بحول متمنع خواهد بود لیکن این تنقل بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضی حرارت و یبوست است و برودت و طوبت
 ضدانها است اربعه مقتضی انقسام است بتساوی وین و فردیت مقابل آن فعل معنی آن
 مستقل بالمفروضه است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متمنع بالغير
 شدن پس نمیرسد کسی را که بگوید اگر اتصاف اسطغش برودت و طوبت و عدد و فردیت
 و کلمه بحریت ممکن ذاتی باشد لازم می آید اسکان برودت و طوبت در نار و فردیت در اربعه
 و حریت در ضرب یضرب و قس علی ذلک اتناع اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شأنه
 بالتفایض اقول این که خاصه در خسران این قایل افزوده که رجوع بحماقت اولین کرده
 در حماقت ترقی نمود ما سابق بیان کردیم که متمنع ذاتی مصداق تضایا می قایل الله سبحانه عاجز است
 سبحانه جاهل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه حجر الله سبحانه شحالی غیر ذلک است
 و مصداق این تضایا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اتناع ذاتی سلب است این احمق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض
 را متمنع ذاتی و قول استاذی المحقق فمیده در پی اثبات امکان آن باقتضای بی ایمانی افتاد
 عقل دین خود را بر باد داد پس حاصل قول استاذی المحقق این است که مصداق این سوالب
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتناع ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتصاف معنی مصدوری فمیده در در طاب ضلالت و جهالت غوطه با غورو و میخورد و ظاهر است
 که اگر مصداق این سوالب ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود پس در صورت
 این زیو بیت سلوب او را قول با امکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین عاقل بوده
 از اتصاف را برین فمیده ضروری محول نموده این اتصاف را متمنع بالغير و ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شاعت اتصاف او سبحانه را نشان بدین بیان کج میجوید و هر چه در پیش
می آید می گوید ولات جن مناص چه بر تقدیر تنزل بر نفهم اومی گویم که او اعتراف میکند با تنوع اتصاف
او سبحانه بنفایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتصاف اتصاف او سبحانه بنفایص باعتبار
خصوصیت طرفین اگر اتصاف ذاتی است مدعای مسترض که دعوی اتصاف ذاتی اتصاف او سبحانه
بنفایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را بیکان رفت
و اگر اتصاف بالغیر است اعتراف بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر
اعتراف است بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
ناگزیر است این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر تواند آمد پس قول او در
حیثیه امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض به معنی است بر این تقدیر این اتصاف
باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از تلفظ بلفظ تفضیع حیثیات تفضیع عر و عقل خود
نموده است و قوله تعالی الله عنه علوا کبیرا با وجو تجویر امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنفایص
از باب لفاق است پس بهمیو ده گوئی او باطل محض غلط صرف است و قول او توضیحش
الی آخره برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس حار و بارد و رطب و یابس تقسیم سطقس است
بسوی انواع اربعه آن و اتصاف آن بهر دت و رطوبت بالطبع و ضمن یک نوع مثلا آب ممکن
است و در ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متنع بالذات است چه سطقس که بالذات بارد
و رطب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتا ان متباینان از متنع بالذات است
و اتصاف عدد بزوجیت و ضمن بعض انواع آن همچو اربعه ممکن است و در ضمن بعض انواع
دیگر آن همچو ثلثه متنع بالذات است و اتصاف کلمه بحرفیت و ضمن یک نوع آنکه حرف است
ممکن است و اتصاف آن بحرفیت و ضمن نوع دیگر همچو اسم و فعل متنع است همچنین مطابق اتصاف
ضمن اتصاف زیر بحر و جبل ممکن ذاتی است و در ضمن اتصاف او سبحانه بنفایص متنع بالذات
این تمطیر و بنای هیو ده گوئیهای بر کنند و توضیحش تفضیحش انجامید و خود این قایل سابقه متنع

است باینکه امتناع ذاتی فردشانی اسکان ذاتی کلی نیست بالا ما و امکا رش از امتناع ذاتی
 از سحانه بنقایص یا وجو د اسکان مطلق اتصاف و تشبیه او باین پیوسته گوئیم باقتضای جهت
 جلال است قال الرهدن الکو دن باز میگوییم که امتناع و با از اسکان ذاتی اتصاف
 مذکور نمودن یعنی اتصاف بنقایص و با امتناع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان
 نمودن قابل مقتدان را با اشتراک بتر از اشتراک جوس یکشده زیرا که اتصاف حضرت واجب الوجود
 جلشانه بصفات کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود هست تعالی شانده فام چون نظر
 بذات این صفات نمایم پس این صفات و اتصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه
 متکلمین محققین بدان تصریح فرموده اند و تقریب بیش نمی آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات
 معدوم چنانکه ممکن الوجود هست لهذا در مقام اتصاف بنقایص مدعی معترض از اسکان ذاتی
 اتصاف مذکور گرگز کرده با امتناع ذاتی آن قابل گشت همچنین ممکن بالذات موجود ممکن العدم
 و ممکن الزوال است نظر با اسکان ذاتی خود پس بنا بر امکا را از اسکان ذاتی اتصاف بنقایص
 قول بوجوب ذاتی اتصاف بصفات کمالی حضرت واجب الوجود و جل و علی بر معترض لازم آید
 زیرا که بر احتمال دخول با اسکان ذاتی آن اسکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود
 قدوس نزد معترض لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بنقایص بر قول اسکان ذاتی آن وجود نقایص
 و حضرت واجب الوجود جل و علی لازم میگوید و چنانکه در اینجا امتناع بال غیر در فرع اسکان وجود نقایص
 و حضرت واجب تعالی کافی ندانسته و صفات کمالی هم بر لازم آمده که وجوب بال غیر در فرع
 امکان ال کمال از حضرت واجب الوجود تعالی شانده بسند کافی ندانسته بوجوب
 بالذات قابل شده و اعتقاد بدان مستحکم کند چون اتصاف با آنکه صلاحیت وجوب ذاتی
 بالذات قابل شده و بطریق موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس وجو د صفات
 بالذات بوجوب بالذات واجب بالذات خواهد بود و موافق اعتقاد معترض لکنونها
 بالذات و در اینجا هم صلاحیت وجوب ذاتی نیست لاحتیاجها الی الموصوف

لما لا یجوز
 را غرض است
 بجهت
 کردن بافتخ
 اسباب
 غیر حیل و حیل
 در اشتراک
 از امتناع الالب

الحق تعالی و تقدس پس بفرده واجب الوجود و در اعتقاد اولاد آسم آمده هشت اوصاف است و هشت صفات دیگر ذات مقدس واجب الوجود تعالی شانیه عن کل سوء و چون الوهیت لازم واجب الوجود و بالذات است پس بفرده اله او را لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این مدعی معترض را قول بفرده آله لازم آمد العیا ذی الله و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود بالذات هو الله تعالی و صفاته پس ما ول است بآنکه واجبیه لذات الله تعالی و تقدس پیاپی ظاهر آمد انشاء الله تعالی و آنچه لازم بر مدعی معترض است آن وجوب ذاتی است بلا تاویل زیرا که او در نقایص بر امتناع بالغیر یعنی امتناع لذات الواجب تعالی کفایت نمی کند و امتناع ذاتی را التزام نمی نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات کمالیه بروی لازم می آید که مرتجلان بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از منقول گشته تا کاشش قایل تاویل مذکور نمی شد اقول سابق گفته ایم که مصداق سلوب بسیط سوا لب قایل الله سبحانه نیست بآنسان و نیست بکاتب و نیست بمتحرک و نیست بعاجز و نیست بجاهل الی غیر ذلک ضروری بالذات است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مسلوبات است و هر چه ایمان که سوا لب بسیط را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیداند لا بد از وجوب آن را که مضاف آن اتحاد ذاتی از سبحانه بود غیر متناهی به باطله لذات با کماله الحقایق است صادق میدانند و سلوب بسیط تعالی و قبایح صفات کمالیه وجود نیستند سلب کلام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق صفات کمالیه نیزه هاست که نفس ذات احدیه نیست بلکه متمم ذاتی آن قیام صفات نماید بذات حقیقه است و هیچ کس از مسلمانان نمی تواند گفت برهه ذاتی سلوب بسیط مذکور نفس ذاتیه است و تقیض اتصاف بنقایص و القبایح و الفواحش سلب اتصاف بنقایص و قبایح و فواحش است نه اتصاف بصفات کمالیه این احمق که باقتضای جمالات و صفات انکار از اسکان ذاتی اتصاف او سبحانه بصفات کمال گمان می کند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال تقیض اتصاف اوسجا نه بتقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست صبیان و مجانیان هم میدانند
 که تقیض اتصاف بتقایص سلب اتصاف بتقایص است و مصداق سلب اتصاف بتقایص
 و مصداق اتصاف بصفات کمال برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف
 بتقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بصفات کمال قیام صفات بذات
 حقه است و این بدانست متکلمین ازان متاخر است و آنچه گفته است که چنین ممکن بالذات
 موجود ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلبیس است چه اگر مرادش این است که هر
 ممکن بالذات موجود و غیر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا سحاب موجب بالذات و سبب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن اسکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات
 حقه برای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگرچه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوسجا نه علة موجبه آن صفات است و تخلف معلول از علت موجب آن متشنع بالذات
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجود و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است که علة موجبه آن وجود باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول مقصود
 مدعی یعنی حضرت استنادی المحقق مطلقه با تنساع ذاتی اتصاف اوسجا نه بتقایص نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بتقایص
 ممکن باشد سلب اتصاف او بتقایص از مرتبه نفس ذات احدیه متاخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اتصاف او بتقایص متقدم است صدق ایجابات تقایص لازم می آید
 و این مخدور بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حقه چنانچه راسی عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که برای متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 نمی آید و عامه متکلمین آن را التزام نمی کنند چنانچه است کمال اوسجا نه بصفات زاید و التزام
 نمی نمایند این غبی الحق این فرق را ندانسته بر مقترض لازم می کند که وجوب بالغیر را در رفع
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی نداند و وجوب ذاتی صفات کمال قایل شود

حال آنکه برای امتناع زوال صفات کمال از حضرت اوسبحانه است صد و صفات کمالیه
 بالاجاب علی رای المتکلمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه امتناع
 اتصاف بنقایص بالغیر کافی نیست بلکه قول باینکه اتصاف او بنقایص متنع بالغیر است
 مستلزم قول باتصاف اوسبحانه بنقایص بجو لازم نمی آید پس آنچه این احمق نامفهم بر این لازم
 متفرع کرده است همه باطل شد آری این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف اوسبحانه
 را بنقایص و قبایح و فواحش و سلب اتصاف اوسبحانه را بچیونیت و جمادیمیت و غرضیت
 معلول و متاخر از مرتبه ذات میدانند قول بچون اوسبحانه در مرتبه ذات احدیه عین ذوات
 ممکنه غیر متناهی و عین خاص و احدث و ضالیست ممکنه غیر متناهی لازم می آید پس حال این قایل
 بدتر شد از محسوس و ملاحظه و دیگر کفره و فخره و سوسطایه العیاذ بالله من ذلک قال ثم الرخص
 الوضیع حالا بتلخیص اصل مطلب پرداخته می گویم که صفات کمالیه حضرت واجب تعالی
 واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز اسمه و تعالی شأنه و فی نفسه ممکن بالذات
 کما ذکره انشاء الله و همچنین اتصاف بانها پس اتصاف بنقایص متنع لذات حضرت واجب
 الوجود خواهد بود و جلشانه و فی نفسه ممکن بالذات مثلا چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است
 وجود عدم هر دو ممکن خواهد بود و در خطا هر چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف جلشانه
 واجب گشت عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه متنع خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکور از ذات مقدس که از شأن او علم و قدرت است یعنی با جهل و عجز است کما هو الظاهر فثبت
 کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الا تصاف بهما کک فتبین ان الاتصاف
 بالنقایص متنع لذات الواجب تعالی مع کونه فی نفسه ممکنا بالذات کافی ان صفات الکمالیه
 واجب لذات الواجب جل شأنه بفراسم می گویند ممکنه بالذات فی نفسه الطیرش و عیسالم
 ابره کان غلظت و اجسام کثیفه است و نحو در شمس غلظت ممکن بالذات است و اتصاف آن
 اجسام کثیفه را واقع و چون با جرم شمس که اتصاف آن با صغیر و جی است بنظر ذات شمس

و اینست که
 در این باب
 از شیخ
 فیض
 کمالیه
 و در این باب
 از شیخ
 فیض
 کمالیه

ظلمت را مقابل کنیم و مقایسه نمایم ظلمت مقیسه را مصحح می یابیم حکم با ابتداء آن می کنیم آیا عاقلی تجویز می کند که در آفتاب با وجود لزوم ذاتی ظهور اسکا تحقیق ظلمت است نظر مکانی آنی ظلمت همچنین چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شانۀ که تصاف او تعالی بصفا کمال واجب لذاته تعالی است بقایسته کنیم جمله نقایص را مصحح و معدوم بلکه متنوع و مستحیل می یابیم لیکن این تناسل و استحاله لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شانۀ نه ذاتی آنها زیرا که بطور ذاتی خود با هم نقایص ممکن بالذات اند چه بر کلیاتیکه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با تناسل ذاتی آنها نتواند کرد و متنوع ذاتی را هیچ فرد موجودی نباشد اقول سابق گذشته است که صفات کمالیه واجب الوجود بجهان نزده عامه تکلیف بر ذات حقه زاید اند و مصداق عالمیت و قدرت و دیگر صفات کمالیه قیام سبادی آن صفات بذات حقه است آن صفات مستند الی الذات اند و تاخر معلول از ذات علت تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و مصداق سلب جمیع ذوات ممکنه و خواص آنها و خصایص آنها و خسایس و قباچ و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات والا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضرورتا استحالة الارتقاء النقیضین و اللزوم صریح البطلان اسکان صفات کمالیه تنادوی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها است و عدم بسید اقصاف بآن صفات کمالیه تصاف بنقایص نیست تا از اسکان انصاف صفات کمالیه مکان انصاف بنقایص لازم آید پس انصاف بصفت کمالیه نزده عامه تکلیف واجب لذات الواجب بجهان و متاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب انصاف بنقایص معلول ذات حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب امتناع انصاف بنقایص لذات الواجب بجهان لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او تعالی نزده عامه تکلیف نکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن است و وجود این هر دو نزد آنها لذات الواجب بجهان واجب عدم آنها لذات الواجب بجهان متنوع است و عدم بسید صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه جهل عبارت از عدم ملکه علم است عدم ملکه

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه انصاف با آن صفت داشته باشد
 بی قوت استعدادیه عدم ملکه نمی تواند شد و مراد از ما من شأنه جایگزینی میگویند که عدم ملکه عدم
 صفتی است عا من شأنه ملکه الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه انصاف آن صفت
 داشته باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سببا للاخر او يكون شرا
 قال الثاني ان اعتبرنا بالنسبة الى قابل الامر الوجودی فعدم ملکه وقبول عبارت از قوت استعداد
 است قال الا بهی فی شرح المواقف بعد ذکر التضايف التضاوین قسام المتقابل الثالث تعادل
 العدم والملکه ونقسم الى حقیقی و مشهوری لانه ان اعتبرنا تفاعل الامر الوجودی عن المادة المتبعية قبوله
 بحسب الشخص فی هذا الوقت فهو المشهوری كالالتجار والکویتیه فانما ليست عدم الالتجار مطلقا بل
 عدمه عا من شأنه التجار فی ذلك الوقت حتی ان الامر والایقال له کسج وکالبصر لعمی فان لم یعم
 البصر مطلقا بل عدمه عا من شأنه البصر فی ذلك الوقت فان الجزاء الذی لم یفتح تمام البصر لا یقال له
 عمی ان لم یفتح کفیه بل اعتبر قبول المادة له اما بحسب جنس البصر کالعمی المعقرب البصیه کالسکون
 ای عدم الحركة للجبل لانه یقال له ساکن عديم الحركة لانه یقبلها بحسب جنس البصیرة لی آخر ما قال این کلام
 نفس است براینکه مراد از ما من شأنه ماده قابله است چون ذات حق سبحانه از ماده و قوت استعداد
 منزه است بودن او سبحانه مادی متغذی فاتی است و سلب قوت استعدادی از او سبحانه ضروری
 بالذات است انصاف او سبحانه بجبل ممکن فاتی نیست جبل عبارت است از عدم علم از تحلیل که قوت
 استعدادی علم داشته باشد و این معنی در ذات حق ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح
 فقه کبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا یجوز ان یوصف بصفة وینار علی هذا ابهری
 در شرح مواقف در اول مقصد ثالث نوع ثانی کیفیات نفسانیة فقه است العلم الحادش
 یقابله الجبل پس ظاهر شد که از اسکان ذاتی علم او سبحانه برای عامه تکلیف اسکان انصاف
 او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجبل لازم نمی آید و معلوم شد که بشمار قول این
 قابل جبل و از معنی جبل است و اگر معنی جبل آن باشد که این جاہل فهمیده است لازم

می آید که اوسبحانه در مرتبه ذات حق نزد عامه تکلیف جابل باشد العیاذ بالله چه هرگاه که صفت علم معلول اوسبحانه نزد عامه تکلیف است این صفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت آنست معدوم و مستلوب نزد عامه تکلیف نخواهد بود و ضرورت تاخر الصفة عن الموصوف و تاخر العلول عن العلة و عدم این صفت از ذات حق بدانست این جابل حمل است پس لازم است که عامه تکلیف قایل باشند به جابل بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حق العیاذ بالله پس ذلک اما مجزئ پس آن نزد اشاعره صفت وجودی است مضاف قدرت فی شرح المواثیق المقصد الثانی الهی عرض وجود مضاف للقدرة باتفاق بین الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الالبهری فی شرح المواثیق اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان الحجز عرض ثابت مضاف للقدرة این جابل بسبب حجز خود از ادراک حقایق تفسیر آن بعدم القدرة عامس شأنه القدرة نفهیده عجز را بعینه عدم القدرة نفهیده امکان عدم قدرت اوسبحانه را بر مذبح عامه تکلیف امکان عجز اوسبحانه قرار داده بقول باسکان التضاف اوسبحانه عجز اقدام نموده العیاذ بالله من سوء الفهم و چون سمیع و بصیر از صفات کمالیه داین هر دو صفت برای عامه تکلیف ممکن ذاتی است و عدم آن از ذات حق نیز ممکن است و عی و هم و یکم عبارت از عدم البصر عامس شأنه البصر است و عدم السمیع عامس شأنه السمیع است از عدم کلام عامس شأنه کلام الکلام است پس اعمی و هم و یکم بودن اوسبحانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش اعمی و هم و یکم بودن او سبحانه در مرتبه ذات حق ضروری است نحو ذلک من الایجاد و فساد الاعتقاد و چون موت بر ندی عدم مکه حیات است و حیوة نزد عامه تکلیف صفت زائده بر ذات حق و ممکن بالذات است امکان عدم حیات اوسبحانه بر برای تکلیف در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبحانه خواهد بود بلکه در اعتقاد این جابل بی ایمان اوسبحانه در مرتبه ذات حق میت است زیرا که در مرتبه ذات حق سلب حیات که صفت معلوله ذات حق نزد عامه تکلیف است ضروری است ضرورت آن از الصفة عن الموصوف و العلول عن العلة پس بحسب زعم او عدم الحیوة عامس شأنه الحیوة در

مرتبه ذات حق ضروری شد سبحان الحی الذی الاموت عما یقول الظالمون و اگر موت را صفت
 وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان
 حسب عقائد باطله او گزینست چه موت او سبحان موت خاص است پس آن جنبه موت است
 و ظاهر است که دیگر حصص موت ممکن اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود و بنا بر علی زعمه او این
 موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزئی است او
 سبحان ازین فرد لازم نمی آید و آن نزد این قایل محذور است و اگر گوید که موت او سبحان
 بنظر خصوصیت متنع است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
 سبحان بنظر خصوصیت آیا متنع ذاتی است یا متنع بال غیر اگر متنع ذاتی است همه اقوال او بطل
 شده و اگر متنع بال غیر است موت او سبحان بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه مستنع بال غیر
 لاحاله ممکن ذاتی است پس بهر حال او را از قول باسکان ذاتی موت او سبحان بنا بر عقاید باطله
 از چاره نیست و از نظیر او بطلست اجسام کثیفه و نور شمس تیره درونی او در انظار ظاهر روشن
 و کور باطنی او و زوایا و الی البصار بر سرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تار شدن
 آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحان به نقایص و فسایل قبیح
 و خصایص حوادث و ممکنات نزد هر مومن متنع بالذات و همچنان اتصاف ممکنات بصفات
 کمالیه او سبحان به تحیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
 بالذات اند چه بر کلیاتیکه بعض افراد آنها موجود باشند حکم با متناع ذاتی آنها نتواند کرد متنع ذاتی
 رایج فرد وجودی باشد بلیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بنوعی درست است که وجودی که
 هر یک نقیصه ملوح آن دارد متنع بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی اسکان
 نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلا ممکن نیست که اعراض حادثه
 بوجود آید: تملالی قدیم موجود شوند و جسم و تجزیه ذات او سبحان قائم شده موجود قدیم شود
 و حدوث بعد العدم بذات او سبحان قائم شود و نجاست که خاصه فاذ و ریاست است

منفصل عنه پس کل قدیم آنما حتی یلزم من تعدد القدر و وجود الالهة من ممانعی ان یقال ان
تعالی قدیم بصفاته و یطلق القول بالقدر لیکلا یلزم الوجود الی ان کلا منها قایم بذاته موصوف
بصفة الالهیة و لصوبة هذا المقام ذهب المعتزلة و الفلاسفة الی نفی الصفات الکیالیة
و الکرامیة الی نفی قدرها و الاشارة الی نفی غیرتینا و عینتها بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقول
در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند در حاشیه حیالی مذکور است قوله و اما فی نفسها فی
ممکنه قد سبق ما فیها من اینخالف ما شتهر بینهم من ان کل ممکن محدث ای مسبوق بالعدم
انتهی در حاشیه و لا ناعداً الحکیم است قوله قد سبق ما فیها ای قد سبق فی الشرح ان القول
بامکان الصفات ینافی قولهم ان کل ممکن حادث بمعنی انه مسبوق بالعدم و لا ینفی عن
ان القول بهذه الخالفة ایون من القول بعدم امکانها لانه یستلزم تعدد الواجب لذاته
بخلاف انتقاض تلك الکلیة و لذا خصصها المحققون بان کل ممکن مسبوق بالقصد و الاختیار
فیهو حادث و فی عبارت الشرح اشعار بذلك حیث قال و لا استحالة فی قدم الممكن انتهى اگر
گفته شود که چون عدم حررت بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
قول بودن صفات واجبة الوجود و لذاتها جائز غیر اولی خواهد بود و این سنافی امکان ذاتی صفات
مذکوره است بوجه البش آنکه در این اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد بودن صفات واجب
الوجود لذاتها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست که قول قایل تاویل نیست
چنانکه شایع تاویلش کرده و گفته و یکون هذا مراد من قال الخ و اعتقاد قایل تاویل
نیست کما هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اتصاف حضرت
واجب الوجود جلشانه بصفات کمالیه و ذیل لذاته حضرت باری تعالی است
و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی با مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است
بچنین اتصاف حضرت قدوس تعالی شأنه بقایض تحیل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع عقلی اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء مایس ممکن بالذات بلکه تحقق الوقوع است
و در دیگر کتاب علم کلام شما شرح عقاید جلالی و وحشی آن و مثل شرح مواقف و وحشی آن
و غیر ما زیاد و تر ازین تحقیق است مگر نظر کثرت وجود شرح عقاید نسفی و وحشی آن بر نقل
اینها التفاکر و هشده اقول حاصل آنچه این قایل از شرح عقاید و وحشی آن نقل کرده است
این است که صفات کمالیه اوسبجانه نزد عامه متکلمین ممکن بالذات و قدیم صا و عنده سبحانه
بالایجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسبجانه بنقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیله
پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقوله در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند بیوده
گوئی هست آری کسیکه بهره از فهم نیافته باشد و از اسکان ذاتی عدم صفات کمالیه اسکان
ذاتی اتصاف اوسبجانه بنقایص نفهمد ازین عبارات بآن جل مرکب که این قایل بدان مبتلا
است گرفتار تواند شد و عجب تر ازین بیوده گوئی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه
بدشجرت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانیه بصفات کمالیه واجب لذات
حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء با مثل علم و حیات مثلا
پس ممکن بالذات است نظایر این احمق جاہل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
باطاش می آید یا دهمه سیراید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانیه بصفات کمالیه
بخصوصه و نفس الامرازموا و مثلش یعنی وجوب ذاتی و اسکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که مصداق این اتصاف مرتبه بنفس ذات حق
بلازیادت است و دیگر باشد بر این تقدیر بزمه سبب فائزین بزیادت صفات باطل باشد
و اگر متنع ذاتی است ایضا اتصاف واجب الذات حضرت باری نمی تواند شد پس لا محاله
مکن ذاتی واجب بالعلم و الوجود و آنچه واجب بالعلم است لا محاله ممکن ذاتی است پس
قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء با مثل علم و حیات شما پس ممکن بالذات
محض لغو است چه این اتصاف نسبت به خصوصه هر کما یکم واجب باشد لا محاله ممکن ذاتی باشد

و عجیب تر این است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
عنها با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند اتصاف
اوستحانه آن صفات لامحاله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از تسبیح و حجب ذاتی
اتصاف معنی ندارد و معنی خود بالا گفته است که اتصاف صلاحیت و حجب ذاتی ندارد
پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چه است منشأ آن جز حقاقت بود
فهم هیچ نیست و عجب تر ازین قول اوست چون اتصاف حضرت قدوس
تعالی شأنه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی اما ذات
این اتصاف ای اتصاف شی با پس ممکن بالذات بلکه تحقق الوقوع است چه اتصاف
اوستحانه بنقایص از مواد ثلاث و نفس الامر خالی تواند بود و ظاهراً هرست که واجب ذاتی نیست
پس اگر متنع ذاتی است فهو مطلق و مبطل لزومه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق
مکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چراست قول با متناع آن لذات الواجب سبحانه
قول با متناع آن بعلت است و قول با متناع آن بعلت قول است با مکان ذاتی آن
و معنی اتصاف اوستحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد و یا واجب بالذات است پس
بدانست اوضرور است که اتصاف اوستحانه بنقایص بخصوصه متنع بالذات باشد چه نزد
او در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه محیة ذاتیه است و معانی
بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه اوسابق گفته است و وجوب ذاتی سلب
اتصاف بنقایص امتناع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف اوستحانه بصفات کمالیه
بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف اوستحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
اوستحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این بعینه اتصاف اوستحانه را به صفات
کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف اوستحانه بنقایص

بخصوصه متنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بقایض را ممکن ذاتی انکاشته است
 وجوب اتصاف بصفات کمالیه لذاته تعالی را مقابل امکان ذاتی آن قرار داده و انتفاع
 اتصاف بقایض لذاته تعالی را مقابل امکان ذاتی آن فمیده است حال آنکه قسم مقابل
 امکان ذاتی وجوب ذاتی و انتفاع ذاتی است نه وجوب لذاته تعالی و انتفاع لذاته تعالی
 چه وجوب شی بعلمه و انتفاع شی بعلمه از جهت امکان ذاتی آن است و متنع عقلی و در مقابل
 متنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بدست است ابر اتصاف او سبحانه بقایض است نه نسبت
 و تنبای این هیوده گویند از شرح عقاید و حواشی آن بس عجب است اینقدر را از این البت
 ظاهر است که نزد عامه تکلمین که زیادت صفات کمالیه قایل اند آن صفات و اتصاف با
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه بالايجاب ندند اینکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
 اتصاف او سبحانه بقایض ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است فشار این تنبای و
 مرکب سوء فهم است و بس عجب تر از اینها و تلبس قول اوست و در دیگر کتب علم کلام مثلاً شرح
 عقاید جلالی الخ این بجایه شرح عقاید جلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او
 سبحانه بقایض محال بالذات است قال الکذب نقض فلا یكون من الممكنات و لا یشمله القدر
 کسایر و جو نقص علیه کالجمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و لا یجمل و لا الکذب لانهما نقص
 و النقص علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یتحدیه یطریق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول
 ان یصیر شی بعینه شیاً آخر و هذا محال مطلقاً سواء کان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثاني
 ان یضم الیه شی فیحصل منه حقیقه واحده بحيث یكون المجموع شخصاً واحداً آخر كما یقول صار الزمان
 طیناً و الثالث ان یصیر شی شیاً آخر بطریق استحاله فی جوهره او عرضیه كما یقال صار الماء هواء
 او صار الزمان بیض اسود و الکلی فی حق تعالی و قال فی شرح قوله یس یجیه براف الجوه بر هو الممكن
 المستفهم عن المحل و هو المتجر بالذات و هو تعالی تنزه عن الامکان و التخصیض فی شرح قوله
 و لا یعرض لان العرض محتاج الی المحل المقوم له الواجب یستغنی عن غیره و فی شرح قوله لا یسلم لان الجسم

مربط محتاج الی الجز فلا یكون واجبا فی شرح قوله ولا فی حیز و جهة لانها من خواص الاجسام لم یجسما نیات
 و فی شرح قوله ولا یشار الیه یهنا و هناك لا یصح علیه حركه و الانتقال لما سبق انتهى و کذا فی غیره من
 الكتب الکلامیه ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و سمیت و تجزیه
 و ذی جهت بودن اوسحانه و عدم جهت حرکت انتقال بر اوسحانه امتناع ذاتی این تقایص است
 نه امتناع بالیغرو وجه امتناع جمله تقایص در ذات حقه قدسه این است که ذات حقه واجب
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و سمیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
 اتصاف با آنچه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
 حقه اجبه بخواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان و وجوب
 است در آن و اجتماع و وجوب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حقه متنع بالذات است پس
 مصداق اینهمه که مجمع و وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
 از امتناع ذاتی مصداق اتصاف اوسحانه بتقایص غافل بوده در غفومات اشتراعیه
 و نه کلام رانده با تقضای جهالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف اوسحانه
 بتقایص و خصایص قبایح و فواحش و قمار خیز و خاک مذلت بسر خود بخت و درغا کما افتاد
 و عقل و دین خود بر باد داد و با اینهمه سعی او بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید خسر دنیا و الا
 ذلک هو انفسران المبین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال لراى الله
 الخائب انون باید نیست که از کلمه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اقصا
 بآن و اتصاف بمقالات آنهاست متنع است چه مخلص نیست از قول بعد و در صفات
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قیل و وجوب
 ذاتی آنها متصور نیست که ذاتی توحید است نیز بسبب احتیاج آنها بموصوف و محل صلاحیت و وجوب
 ذاتی ندارند زیرا که انکار احتیاج آنها بموصوف مکابره صرف است پس ممکن بالذات خواهند
 بود و عدم متعلق صدور آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد متکلیف صحت فعل ترک است

رابط
 کاشفیه و کلام
 حجاب نا امید
 غایب خفته نا امید
 سر دیار خفته
 زبان کاشف
 و کاف و ناسپاس
 سر دیار خفته
 جملات و
 زنده و ناب

پس قول بایجاب در صد و آنما لازم آمد و از کلیه مذکور استثنی خواهند بود و همچنین اتصاف بنقایص
که مقابلات صفات کمالی اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
باری تعالی و شأنه لا متناهی بالنظر الیه تعالی شأنه و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شأنه از ممکنات
متعلق القدرة است که باحوال ظاهر و اگر گفته شود که قول بصدور بالایجاب مذکور فلاسفه
است جوابش را اینکه فلاسفه در صد و عقول که مبانیات اند و منفصلات قایل بایجاب اند نه در
صفات که قایم بغیر اند و محققین تکلیف در صد و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صد و
صفات بر تقدیر زیاده فاقتراف و شرح عقاید جلالی است انت تعلم ان هذا ساق الی القول
بکونه تعالی فاعلا موجبا لتکم الصفات اذ باجاءها بالاختیار غیر متصور و لا محذور رفیع جیست که نه
تخصیصا للقاعدة العقلیة كما توهم لان القاعدة لا تشملها و لو سلم فالعقل یخصص القاعدة كما یخصص الحكم
بزیادة الوجود و لا یستخص سائر الصفات کما الیه علی المہیات الا الواجب تعالی حیث ما تقرر عند
الحکما را انتہی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنی اند لهذا بعض محققین موضوع
این کلیه ابدی و مطلق و مقید کرده اند کل ممکن بسبوق بالقصد و الاختیار فهو حادث کما موصفات کمالی بتقدیر
زیادت چون صد و آنما بالایجاب است بسبوق بقصد و اختیار نشدن و همچنین اعدام کلیه شئی ازین کلیه نه
خلاصه کلام و نه ذکر مرام آنکه حاشی از نفی قدرت او سبحانه بر تمتعات ذاتیه و تماشای از امکان ذاتی اتصاف
بنقایص و اعتقاد با تنوع ذاتی آن چنانکه معتزلی است با هم تماشای و تہدیشی است و در
قافورات اشتراکات و ناشی است از سور استعداد و فنون فلسفه و فساد اعتقاد
است در اصول اسلامیة کما مر تفصیله اقول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
کمالیه حضرت واجب الوجود سبحانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیہ کرام
و محققین متکلمین صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه متکلمین صفات کمالیه را غیر ذات
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند
و حال این سلسلہ آن است که در شرح عقاید جلالی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زیا و تمایست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
انه قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيا و تما مما لا يدرك بالكشف و من اسنده
الى الكشف فانما تراهي له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باساً في
اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف و علم
ان قولهم اى قول مشدداً في الصفة مع الموصوف وفي الجوز مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعده
الجمهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذ الغيرية يساوي نفي العينه وكل ما ليس بعين
فهو غير كما ان كل ما هو غير فليس بعين منهم من اعتذر عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق له بامر معنوي
وذلك ان هذا لا يخصص اللفظ الغير بان يصطحو على ان الغيرين لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا
فالنسب باقيا س الى آخره لا يكون عيناً ولا غير او اذا جرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار
فكل شئ بالقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسمية بل لكل احد ان يسمى
بمعنى شئ باي لفظ اراد وهذا لا اعتدال ليس بمضني لانهم ذكر واذلك في الاعتقادات المتعلقة
بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر اللفظيا محضاً متعلقاً بمجرد الاصطلاح مع ان بعضهم قد
اتصدي للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم ما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا
غيره بحسب الهوية ومعناه انها متغايران مفهومهما مستحذران هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
في الحمل على ما مر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اى المشايخ قائلين بالوجود والذنب لم يصحوا بكون
التغاير بين الصفة والموصوف وبين الجوز والكل في الذم والالتحاق وفي الخارج كما يصرح به القائلون
بالوجود والذنب نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الالتحاق ومن وجه والاختلاف
من وجه آخر فعبّر عن هذا المعلوم بملك العبارة التي لا اشعاعاً بالوجود والذي اختلف فيه
وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محولة كالواحد من عشرة ولهيد
من زيد كما اورودا ياني تمثيلاً لهم وفي صفات هي مبادي المحمولات كالعلم والقدره والا راده
لاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجائدين

فاقد مواعلی ما قالوا وایضا لما اثبتوا صفات موجوده قدیمه زایده علی ذاته تعالی لازم کون لقبه
 صفة لغير الله تعالی قد فحوه بذلك ایضا لازم ان یكون تلك الصفات مستندة الى الذات
 اما بالاختیار فیلزم التسلسل فی القدرة والعلم والحیوة والارادة ویزمهم ایضا کون اصفیا
 حادثه واما بالایجاب فیلزم کونه تعالی موجبا بالذات ولو فی بعض الاشیاء فتبر وامن
 هذا بانما ینما یكون محتاجا مستندة الى علته اذا كانت مغایرة للذات اتقی وخص الزنقل این
 عبارات این است که قول نبی بودن صفات کما لیهین ذات حقه از ضروریات دین
 نیست اشاعره را دین مسلمه طراب است باعث شان بر نفی عنینیت صفات تغایر
 مفهومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستیمر از استناد و صفات
 سوی ذات حقه است و حق دین مسلمه این است که مصداق صفات کما لیهین ذات حقه
 است بلا زیاده امر علیها و مفایم انتزاعیه صفات عین ذات حقه نیستند اگر مراد اشاعره
 این است که صفات نه عین ذات حقه اند بحسب المفهوم و نه غیر ذات حقه اند بحسب المصداق
 بر این کلام غبار نیست و شکالی برایشان دارد نمی شود و استکمال بال غیر و لقد و قدما و تسلسل
 بر تقدیر استناد قدرت و علم و حیوة و اراده بسوی ذات حقه با اختیار و حدوث صفات
 بر این تقدیر و بودن واجب تعالی شان نه موجب بالذات بر تقدیر استناد این صفات
 سوی ذات حقه بالایجاب و مستلوب بودن صفات کما لیه از مرتبه ذات حقه برایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات قائم اند و نفس الامر ذات
 حقه بوجودی مغایر و جو بنفس ذات حقه ایشان را از مخافیر مذکور گریز نیست و نفی
 غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و اتباع اشاعره در هر لفظی که از زبان شان بر آید
 از ضروریات دین نیست مولوی شاه عبدالعزیز که این پلید مرید مرید ایشان است در رساله
 عقاید نوشته اند و هدف از این بنابر عنینیت صفات کما لیه بوده گوئیهای این حقیق از حق
 از اصل ماقول اند لیکن ما منکر از تقدیر تسلیم زیادت صفات کما لیه بر ذات حقه کشف فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و پیشوای او میگویم که این قابل
 میگوید که اتصاف بتقایص که مقابل صفات کمالیه اند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شأنه لا تمنعه بالنظر الیه تعالی شأنه حال آنکه شیخ نجاشی
 که این کشته تیه نادانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 بسجانه را بکذب دیگر فواحشات و نقایص و خسایش متعلق قدرت او سجانه انکاشته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سجانه و اتصاف او سجانه باین نقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القای آن بر آنکه و انبیا خارج از قدرت آنی
 نیست و الا لازم آمد که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القای آن بر مخالفین و در قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب منافی حکمت است
 پس متنع بالغير است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و او را جل شأنه بآن مرجع می کنند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بعدم کذب مدعی نمیکند و بظاهر است که صفت کمال همین است
 که شخصی که قدرت تکلم کلام کاذب میدارد بنا بر رعایت مصلحت و مقتضای حکمت نمیزاید از تلاوت
 کذب تکلم بکلام کاذب نمی نماید همان شخص مدوح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بجمال
 صدق بخلاف کسی که لسان او ماؤف شده باشد و تکلم بکلام کاذب نمی تواند کرد و یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هرگاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از وصاوری گردد و هرگاه که اراده کلم بکلام کاذب نمی نماید و از او
 بندی گردد و یا زبان او ماؤف میشود یا کسی دیگر و بنی نماید یا حلقوم او را حقه می کنند یا سینه
 چند تنه یا صاوقه را یاد گرفته است و صلا بر ترکیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا بر این
 کلام کاذب از وصاوری گردد و این اشخاص مذکورین نزد عقلا قابل مدح نیستند البتة میگویم
 بکلام کاذب ترفع عن عیب الکذب و نمیزاید عن التلاوت نه صفات مدح است بنا بر این
 مجاز از تکلم بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح با و لی

آتشی و یلی که این لقب بهام ربانی آورده است در اوصاف او سبحانه دیگر فوآتش قبلی و شمای
 جاری است چه ارتکاب آنها در قدرت اکثر الما و انسانی است پس اگر ارتکاب آن خارج
 از قدرت آتی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و صفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فوآتش میدار و بنا بر رعایت مصاحت بمقتضای
 حکمت تنزیل از ثبوت فوآتش ارتکاب آن نمی نماید هاشخص مدوح می گردد و سلب عیب ارتکاب
 فوآتش و اوصاف کمال عفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فوآتش وقت قصد آن باز میدار دآنکس نزد عقلا قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فوآتش تر فاعل عجیب الفوآتش و تنزیل عن التلوث بهما از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح بآن او دون است از مدح باول
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فوآتش و قبایح نزد مقتدای این سرگردان تیه
 ضلالت تحت قدرت آتی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متنوع بال غیر است و متعلق
 قدرت نیست مقتدای او را بر این فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات حق
 او سبحانه تجویزی کند او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدوث او سبحانه
 و امکان او و موت او سبحانه و جهل و عجز و عی و صمم و بکاست او سبحانه و تعالی تجسم و حرکت
 و انتقال تجنیز و تمکن او سبحانه و غیر ذلک مما لا یتناهی را ممکن ذاتی و متنوع بال غیر و غیره صلح تعلق
 قدرت آتی میداند پیشوا را من وجه بر پیر و فضل است و پیر و را من وجه بر پیشوا فضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیة فساد
 اعتقاد دارد و یا رشد او را در اصول اسلامیة فساد اعتقاد بوده است ظاهرا مرشد او که مستحق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهراست چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و باین اعتراف قایل است

باینکه کذب اوسجانه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص
 و معیوب بودن اوسجانه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر مطابقت
 للواقع و القای آن بر سلاطین خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابق للواقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست اوسجانه تعالی در اکثر مقام
 از کلام مجز نظام حکایتیه عن الامام قضایای کاذبه مذکور فرموده که قوله سبحانه و قال لئن کفرنا لاتیننا
 الساعه بلکنه معنی کذب قایل اخبار او قضیه غیر مطابق للواقع است و لکن خود عیب نقص است
 و القای کلام کاذب بر سلاطین و انبیاء عیسی نقصی دیگر است و قول او والا لازم آمد که قدرت
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب تعجب می افزاید چه اگر کتاب فوجش قطیعه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمه
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیروان التزام مکان
 ذاتی آن میکنند و مشدود التزام مقدور بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت
 بر اتصاف بصیوب و نقایص و قبایح و فوجش از سمات حدوث و عذفات حوادث است
 اوسجانه از سمات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجا جمیع ممکنات و کون همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محضه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اولی مراتب عینیه
 متناسبه ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در استحقاق
 سبحانه زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیادت
 نتوانست نمید زیادت شی برشی آن است که شی اول شتمل باشد بر آنچه شی ثانی بر آن شتمل
 است همه زیادت نخست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی باشد
 میرساند بعد از آن بیان می کرد که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی برشته

بهم شتمل است انگاه توانستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشتی بادیه نادانی که لقب شد بر عالم ربانی معنی زیادت نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تخلق قدرت
 او سبحانه بکذب است و بصحت القافر بودن او سبحانه کذب را بر انبیا و ملائکه صریحا و بصحت
 بودن او سبحانه ترکیب فواحش و شایع از روی دلیل آورده و خدو قلیل بوده است
 و با این جهالت و ضلالت در همه مسایل دینی از اصول کلامیه فرع فقهیه اجتهاد میکرد بلکه
 عامیان بازار می را که حرف آشنایم نیستند مجتهد گردانید و دین اسلام را برهم زد و آنچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در مدح الهی می شمارند که او سبحانه با وجود قدرت
 بر کذب تکلم بکلام کاذب نمیفرماید و آن را عبارات مطمئنه کثیره الالفاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن مشتی عوام کالانعام که اینچنین یا وه گونی و بیوه گونی را حسن بیان و بسط تقریری بنامند
 بیان نموده بزبانی بیش نیست چه سایر تقدیسات و تنزیهات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامدا الهیه عدد و داند و در بعضی شناموجود
 حال آنکه اتصاف او سبحانه با ناهت قدرت داخل نیست کومرغخلص او آن را ممکن ذاتی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الاحدیة میداند کما سبق مفصلا غایت مدح الهی همین است که اتصاف
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و هیچک خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویر عقلی بهم ممکن
 نیست این کمال تقدیس و تنزیه است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اتصاف بکذب بسبب
 عدم امکان اتصاف او بعیوب و نقایص عجز نتوان گفت چنانکه از عبارات از مفهوم میشو و چه عجز
 در انصورت تصور میشد که اتصاف او سبحانه بعیب کذب صلیح مقدوریت داشتی چون اتصاف او سبحانه بعیب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اتصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر تنوعات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این بیچاره معنی عجز بهم نمیدانست حال شیخ
 مرشدین است دای بر حال مرید ستر شد عجیب این است که این مرید مرید در عقاید نوشته است

والاصح علیه الحركه والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا الجمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
 لا یصح در فهم او چیست اگر معنی لا یکن است لازم می آید که اذقایل باشد بعد از امکان کذب و جهل
 او سبحانه حال آنکه او امکان جهل و عجز او سبحانه بغایت جد جبر و عجز نیز بر ما بدانست خود باثبات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح متمنع بالغير است لازم است که حرکت و انتقال او سبحانه و تبدل
 ذات و صفات او سبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال سببه
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث متصور نیست در این صورت بدانست
 این مرید جسمیت و حدوث او سبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید مرید را از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه و انتقال او سبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کلیات
 و جسمیت او سبحانه و حدوث او سبحانه محصل کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس موجب قاعده
 مقررده اولاً محال ممکن ذاتی خواهند بود و شاید او برای حفظ قاعده مقررده خود التزام لازم
 نماید تا آن قاعده از دست نرود و گویا مان بر باد نشود بدانست او در التزام لازم محذوری
 نیست مگر محذوری که بدانست او شد محذور است این است که قول او به نبودن اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه همچنین اتصاف او بتفایض داخل تحت قدرت الهی مخالف
 ارشاد شیخ مرشد است شیخ مرشد ادواتصاف او سبحانه را بکذب با وجود اعتراف به بودن
 آن نقص و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه بر همه متمنعات بالغير را تحت قدرت الهی
 داخل میداند بلکه همه واجبات بالغير را که در آن صفات کمالیه او سبحانه بر مذہب عامه تکلیفین
 داخل اند داخل تحت قدرت انکار و چه در رسایل خود میگوید که مناط صحت تعلق قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود و خلل
 موجب و مولف عاقله و بر تقدیر و وجوب بالغير با متناع داخل تحت قدرت الهیه است و درین
 سببش به وجبات با موانع انتہی عبارتیه بازمی گوید ازین بیان واضح مگردید که دخول شی
 تحت قدرت الهیه منافی امتناع با وجوب او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی اوست و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر وجودی مانع دخول
آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست نه منافی امکان ذاتی
و مناط تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
تکوین است انقیاد این هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد اوصاف کمالیه و سبحانه
و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه اتصاف او سبحانه بقبايح و فواحش و نقایص که بدانست
این مرید مرید همه ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه اخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
تحت قدرت الهیه نیستند پس بر تخیل شیخ مرشد او که بدانست او عالم ربانی است لازم می آید
و ذلك من شهد الحی ذیر عنده حالا نظر در کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرید
بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت
موجب آن در عین نسبت او بعلت موجب آن تجوز صحت ترک یعنی عدم تکوین تجوز صحت تخلف وجود معلول
بالایجاب بعلت موجب است و تجوز تخلف معلوم بالايجاب بعلت موجب آن بی غفلت از معنی ایجاب یعنی علت موجب متبوع نیست
پس قول باینکه معلول بالايجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن بعلت موجب آن
تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالايجاب از علت موجب آن در وقت
وجود علت موجب آن در عین نسبت او بعلت موجب آن صحیح الفعل و التکرر است پس علت موجب آن
علت موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن ایچاره معنی علت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست
و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است هم نمیدانست چه او میگوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
شیئی مانع دخول آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است
نه منافی امکان ذاتی و مناط صحت تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است بخیاال او نگذاشت که هرگاه که لزوم محال مانع از
تعلق تکوین شد صحت تکوین که عبارت از صحت فعل است متحقق نشد پس تعلق قدرت که مبتدا
از صحت فعل و ترک است چه معنی دارد معلوم شد که آن ایچاره معنی قدرت یعنی صحت

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت الیهیات الیه که از صفات کمالیه و سبحانه است و نوز
عالمه تکلیف ممکن ذاتی است و ذات حق علت موجب نیست پس حسب اعتقاد و تحت قدرت
الیه فعل است و فعل و ترک او درین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
تسلسل پس با اعتقاد او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز شود و قادر است
بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و موجب حیات با سبحانه و امتناع محضت موت و غیر از جهت لزوم
محال بر تقدیر وجود آن بدانست او مانع تعلق قدرت الیه بقدرت الیه بجز او سبحانه نیست و تعلق
قدرت مساوی محض فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از صبیان و مجانبین هم متصور نیست از اینجا
معلوم شد که آن بجا پاره بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب و نقص
نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی محض فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
موجب ایجاد نمیدانست و معنی امتناع و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم
ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظاهر است که انقص و معیب و کاذب بودن او سبحانه
مقدور و صحیح الفعل و ترک میدانند و برای تلقین این عقیده بمریدان خود بر آن دلیل می آرند که
نظر در کلام مرید که در اینجا نکث بیعت او کرده بعدم تعلق قدرت الیه بصفات کمالیه انصاف
او سبحانه بآنها و با تصاف او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بعد و شد تصریح می نماید می باید
می باید دانست که این ناکث بیعت حق قبیل این کلام گفته است که انصاف واجب
الوجود و جلشانه بصفات کمالیه احب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
انصاف ای انصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین انصاف
حضرت قدوس تعالی شان بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متمنع عقلی
اما ذات این انصاف ای انصاف شی ما پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است و الحال
اقرار میکنند باینکه از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و انصاف بان
و انصاف بمقابلات آنها مستثنی است الی آخر فالپس در اینجا اعتقاد میکنند که صفات

کمالیه اتصاف او سبحانه با آنها ممکن بالذات و واجب بالذات است و اتصاف او سبحانه بتفایص
 ممکن بالذات و ممکن بالذات است و اول گفته بود که اتصاف شیء با ممکن بالذات است یا اول
 قول او بیود و گرنی بود یا این قول بیود و گرنی است و سابق ازین گذشته است که اعتراف
 او بوجوب صفات کمالیه اتصاف آن لذاته سبحانه و با متعلق اتصاف او بتفایص لذاته سبحانه
 اعتراف است بامکان ذاتی صفات کمالیه اتصاف آن بخصوصه و بامکان اتصاف او
 سبحانه بتفایص بخصوصه و امکان را این قایل ازان از غایت حمل و غبوت او ناشی است حالا
 مبرهن و متیقن شد که شیخ نجفی مرشد این قایل کذب او سبحانه و نقض و محیب بودن او سبحانه
 و قدرت او سبحانه و حیات او سبحانه و دیگر صفات کمالیه او سبحانه و اتصاف او سبحانه
 بهمهمه تفایص و فو احوش و قیاس را مقدم در وجهی الفعل و التکریم است و تخریر میکرد که
 او سبحانه بر عجز و موت خود و قدرت و حیات خود قادر است و معنی الفاظ هم نمیدانست تا
 با دراک معانی چه رسد و این قایل عدم او سبحانه و حدوث او سبحانه و موت او سبحانه و فسق
 و فحش او سبحانه و حیثیت او تجزیه و حرکت و انتقال او سبحانه و کوری و گنگی و جبل و عجز او سبحانه
 را ممکن ذاتی میدانند بلکه ثبوت این تفایص را بذات حق در مرتبه نفس ذات حق متفق میکنند
 باینکه پیرو فتوت شده است معانی و جوب و امکان و امتناع و دیگر الفاظ مستعمله علوم فقهیه
 است حالا بحال استوار و آن شیخ نجفی و این مرید مرید در فهم فنون فلسفیه بحال اعتقاد
 او باصول اسلامیه بی توان برداف و الاستنا و پس حق این است که او سبحانه بر هر ممکن
 ذاتی قادر است قال الاحق الاخرق اقول مدعی در صفات کمال حضرت واجب الوجود
 تعالی شأنه چه اعتقاد دارد اگر واجب ذاتی میدانند شرک است و اگر ممکن ذاتی است در
 تیش اعتقاد می کند و قدرت نزد اهل حق تعالی فعل و ترک است پس تجویز انکشاف آنها بر
 لازم آمد و نیز تجویز اتصاف حضرت واجب تعالی شأنه بتفایص او را نیز می شد چه
 تجویز انکشاف که لازم آمد و نیز تجویز اتصاف بتفایص است و نیز انکه در علم

معنی حق تعالی
 حقیقت نادان
 بابت ادراک
 اختلاف و
 نادان
 منتفی الرب

از حضرت موصوف جلشانه مستلزم بجهل است چه سلب بسید نزد وجود و موضوع مستلزم سلب
 عدولی است که لایق علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول باسکان انحصار بقایض هم جایز خواهد بود زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات که الی بکثرت امتناع لذات واجب متصف
 بصفات که الی تعالی شان پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه باسکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر گویند و الا لازم آید بلکه خود قایل مذکور را شرک لازم است یا الحاد و اما
 عرف پس قول او که حق این است الخ حق این است که ناطق این است اقول استناد معنی
 قایل اند باینکه صفات که الیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حقه و استکمال
 او سبحانه بمالیس عین و قول بودن او سبحانه غیر کامل بذاته و تعدد قدا و تخصیص قاعده کل ممکن بالذات
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تقلید عامه متکلمین
 درین سلب ضرورت است که سبق نقلیه شرح العقاید العضدیه و چون صفات که الیه عین او سبحانه
 است استناد مظهر صفات که الیه را عین ذات حقه واجب بسید اند و این عین توحید است چه
 برین تقدیر تعدد قدام هم لازم نمی آید و عامه متکلمین را از ارتکاب آن گزیر نیست پس قول او اگر واجب
 ذاتی بسیدان شرک است ناشی از غایت غیبت و جهل و نادانی دینی ایمانی او است توهم شرک
 بر تقدیر قول بزیادت صفات که الیه بر ذات حقه می تواند شد توهم آن بر تقدیر قول بعینیت
 صفات جدیدان و مجانبین را هم نمیشود الزام شرک بر قایل بعینیت صفات ناشی از غایت
 جهل و غیبت است و استناد مظهر زیادت صفات که الیه بر ذات حقه قایل نیست و نه
 باسکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شوق اسکان و مقدوریت صفات
 که الیه وارد کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بچاره که مشرف مقتدای این
 آواره است چیست که او خود زیادت صفات که الیه بر ذات حقه و اسکان ذاتی و مقدوریت
 صفات که الیه قایل است چه قدرت نزد اهل حق صحت فعل و ترک است پس تجویز انفاک

صفات کمالیه از ذات حقه بر لازم است و نیز تجویز اتصاف او سبحانه بنقایص بر لازم است
 و او میباید که آنرا التزام می کند بلکه بر آن بدانست خود دلایل می آورد که سابق و این قایل را
 باید که چاره خود هم کند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فوآتش ممکن ذاتی و متنع لذاته
 سبحانه نمیداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فوآتش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس
 ذات حقه که علت موجب آن سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
 نقایص و قبلیج و فوآتش در مرتبه ذات حقه ضروری است ضروری است احتمال ارتفاع التقیضین فیلزم علیه
 اعتقاد و الله سبحانه فی مرتبه نفس ذات حقه جاهل و عاجز و میت و اعمی و اعم و اعم و فاسق و فاجر و متعین
 و حادث و متحرک منتقل الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتناهی چه اگر در اعتقاد او این ایجابات در
 مرتبه ذات حقه صادق نباشد سلب انیمه در مرتبه ذات احدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول
 ذات حقه نباشد و هو غلات مذمبه بلکه بر لازم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حقه متعبد باشیائی
 و حوادث غیر متناسبه باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع انواع آن دنات جمیع انواع آن و حاد
 جمیع انواع آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع انواع آن باشد زیرا که حیوانیت را سبحانه دانسانیت
 او سبحانه و نباتیت او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و بکذا حصص این معانی مصدریه اند
 و بموجب قاعده مقرر در این همه حصص خصوصها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او خدا بدو پس عدم
 آنها از مرتبه ذات حقه متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حقه تحقق خواهند بود و الا سلب آنها
 در مرتبه ذات حقه صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حقه نباشد پس ضروری بالذات
 باشد و هو غلات مذمبه و من وجه آخر این قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فوآتش قبلیج
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حقه بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه و عقیدت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات
 کمالیه و عقیدت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در عقیدت او در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و با اوصاف بقاییه چنانچه ذاتیه است پانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
 نموده است و معانی بمبینه ذاتیه در امکان و وجوب امتناع یک حکم دارند چنانکه سابق گفته است
 و صفات کمالیه و اوصاف بصفات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متاخر از مرتبه ذات حقه اند
 چه او فو گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و امکان احتیاج آنها بموصوف مکابر صریح
 است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اوصاف از بقاییه لامحاله
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اوصاف او سبحانه بقاییه لامحاله و عقیده او در
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتفاع التخصیص من وجه آخرین قایل در اینجا میگوید
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم
 سلب عدولی است که لا یعنی علی المنطقی و عقیده این قایل علم او سبحانه از ذات حقه متاخر است
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نزد وجود موضوع
 که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدولی است و نزد او سلب عدولی علم جمل است
 پس و عقیدت او سبحانه را در مرتبه ذات حقه جمل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
 مقرر کرده خود در این انجائی شراکات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به حادث از حواشی
 غیر متناهییم او سبحانه در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اوصاف او سبحانه بهم تقایض و عیوب
 و قبایح و فواحش و فساد مرتبه ذات حقه متبذل است و هر چند دست و پامیزند از ان همالک
 نمی تواند برآمد و کلاً آرا و آن نیز جو از منهای من عزم او عید و اینها اگر ازین عقاید باطله که تلخیص
 مقرر کرده اوست توبه نمیکند در زمره غاطیین ذوقاً عذاب التحریق داخل است حالاً
 شنید که غایب کلین با وجود قایل شدن بزیا دت صفات کمالیه بر ذات حقه و صدور صفات کمالیه
 از ذات حقه بالا ایجاب گفته اند که او سبحانه بر جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید الغنیة
 قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقیف ان قدرته تم المکنات ای جمیعها و الله اعلم
 علیه ان المقصد من التقدیرة هو الذات لوجوب استثناء صفات الهیة ذاتیه و صفات الهیة و صفات

هو الامكان لان الواجب والامتناع الذاتيين كمالان المقدوريتين ولبنة الذات الى جميع الممكنات
 على السواء فاذا ثبت قدرته على بعضها ثبت على كلها انتهى فويل ان شرح موقف گفته القدرة القائية
 بذاته تعجزية والاكانت عاونه في ان قيام الحوادث بذاته تعجزية وقدر بطلانه وكانت ايضا واقعة امر صارت من الذات
 بالقدرة كما مر في هذا المقصد من ان الحادث لا يستند الى المحجب القديم والاتسلسل الحوادث هو طول
 واذا كانت واقعة بالقدرة لازم اتسلسل لان القدرة الاخرى عاونه ايضا اذا المقدر حدوث القدرة
 القائية بذاته تعالى فيستند الى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدرة الى ما لا ينهى وهو ايضا محال انتهى
 واين هو وقول باهمتها فت ان ليس باقائين بزيادات صفات كماله را واجب ذاتي دانند
 وهو صريح البطلان يا انما را از عموم قدرات اوسحانه جميع ممكنات راستننه كنند والطاهر هو الشافعي
 پس از اين قاعده كه اوسحانه بر هر ممكن ذاتي قادر است نزود آنها صفات كماله اوسحانه مستثنى هستند
 واز اين لازم نمي آيد كه اتصاف ذاتي اوسحانه بنقايل نزود عامه تشكيلين ممكن ذاتي باشد
 بلكه بر هر موصوفه بر هر عاقل ايمان با امتناع ذاتي اتصاف اوسحانه بنقايل واجب و لازم است
 چه مصداق سلب اتصاف اوسحانه بنقايل و قبليج كه همه حوادث اند مرتبه نفس ذات احديه است
 و آن سلب متاخر از ذات احديه است و مصداق اتصاف اوسحانه بصفات كماله نزود عامه
 تشكيلين قيام آن صفات بذات حقه بايجابه سحانه است پس مصداق اتصاف اوسحانه بصفات كماله
 متاخر از مرتبه مصداق سلب اتصاف اوسحانه بنقايل و قبليج است و اگر مصداق اين سلب
 از مرتبه ذات احديه متاخر باشد مصداق مسلوب و مرتبه ذات احديه لازم آيد و التزام آن
 كهند است پس قول باسكان ذاتي آن بغير ميكشند و در كتب عقايد تصریح است باینكه نقص
 بر اوسحانه محال است و از ممكنات نيست كما سبق نقله من شرح العقايد العنصرية معلوم نيست
 كه اين قائل كه بهره از فهم ندارد بكد ام ضرورت مخالفت عامه تشكيلين روادشته ارتكاب قول
 باسكان ذاتي اتصاف اوسحانه بنقايل و قبليج و فوجش نموده است ضرورت داعيه و همان
 جهل او است يعني اينكه او توهم کرده است كه هرگاه كه معنی مصدري را سوي اوسحانه مضان

کنند آن حصه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف او بجان نه کمال صفات کمالیه مساوی سلب اتصاف
 او بنقایص است و سلب اتصاف او بجان نه بنقایص مساوی اتصاف او بجان نه بصفت کمالیه
 است بنا بر این توهمات باطله ادیان را برابر داد و در باب وی ضلالت افتاد و اتبلی باشد انجای
 الا شرک والالهام و نحو ذلک من سوره الفهم و سوره الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
 حضرت موصوف بجان مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
 عدولی است که لا ینفی علی المنطقه جمل او یعنی جمل و معنی عدم بلکه معاد شد او گمان می کند که
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود موضوع مساوی سلب بسیط است
 حال آنکه چنین نیست الجبار نیست بجالم و الجبار لا عالم وقت وجود جبار هر دو صا دق اند و الجبار
 جابل صا دق نیست بلکه جمل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعداد و عیلم داشته باشد
 و لذا جمل را مقابل علم حادث شمرده اند که سابق نقله من شرح المواقف للابهری تحقیق این معنی
 در او بجان نه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جابل لازم می آید که ادب
 ثبوت جمل او بجان نه در مرتبه ذات حقه معتقد باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
 محتاج موصوف است که اعتراف به و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب علم
 در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی
 اند پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او تحقق است و سلب عدولی علم بد است این جابل جمل
 است پس ثبوت جمل او بجان نه در مرتبه ذات حقه در عقیدت او بر او لازم است بنا بر علی سلمه از تفصیل
 میریزد است که عقیده استاد و نظره که بعینیت صفات کمالیه و اتنلع ذاتی اتصافان او بجان نه
 بنقایص قایل است اقصی مراتب توحید و تنزیه او بجان نه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت
 و عرضیت تجسم و تحیر و امکان و حدوث و احتیاج او بجان نه و با مکان ذاتی اتصاف او به بنقایص
 و قبلی و فواتش حسب تو اند مختصره خودش از اشد انجای شرک و الحاد است پس ظاهر شد که حق
 چیست و باقی چیست و موجود چیست و ملک چیست و الله الهامی الی الرشاد و اللهم لاصدق

والساد قال الاستا وهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم صلاح وجود صلاح مقدور
 نیست عدم حصول قدرت آبی متنعات عقلی را از تصور آنها از صلاح وجود است نه از جهت
 عجز و بجانیه الیاد و بالذات من ذلك اما بیان الصغری فلو جهین اول اینکه قضیه سالیه کلیه ایسه که لاشی
 ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات وایما صادق است پس ضرورت
 که عکس آن نیز صادق باشد و هو قولنا لاشی من سا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات
 ممکن ذاتی واما اما بیان صدق اصل این است که اگر قولنا لاشی من ممکن ذاتی با و سیدنا محمد
 صلی الله علیه وسلم فی الکمالات وایما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضرورت استحالة الارتفاع
 التقیضین و نقیض آن موجب خبرتی مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعضی ممکن الذاتی
 مسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفاعل ای فی احد الازمنه الثلاثه داین قضیه جزئی
 مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقینا صادق باشد
 پس ثابت شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال
 خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیاد و بالذات تعالی یا متنع بالذات اول باطل است بالضرورة
 پس معین شد که متنع بالذات است و هو المطلوب قال الجول المعقول المعقول قول کل ممکن کذا
 و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه است چه حکم و در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است و ضعف عنوانی
 ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
 و الا لازم الانقلاب المستیلا چه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب
 بالذات باشند یا متنع بالذات و بعد وجودها ممکن بالذات پس لزوم انقلاب بین است
 و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود پس قول قابل بعضی ممکن الذاتی مساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمال بالفاعل ای فی احد الازمنه الثلاثه اگر خارجیه گرفته شود کاذب
 است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقه بودنش لازم نیست و منفع است چه کذب
 خارجیست لزوم کذب حقیقه نیست چنانچه کل عتقا و طایر بالفعل خارجیه کاذب است حقیقه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فرد عتقا اگر موجود شود پس بر تقدیر وجود آن طیران او را بالفعل ثابت خواهد بود و این معنی بر رسائل خوانان منطبق مثل تهذیب و تفسیر نمی نیست چنانکه در قضایا
 هندسیه مانند کل مثلث زوایا ه الثالث تساوی قائمترین و کل خط قائم علی خط حدیث فی جنبه
 قایتان حکم تساوی و حدوث مذکور شامل جمیع افراد مثلث و خط مذکور اگر موجود نباشد آنکه گفته
 اند که تحقق آن در خارج ممکن بود چنانکه گفته شود و کل مثلث حدیث علی کره می اعظم من کره اشک
 الاعظم فو کذا و کل خط دفع علی خط هو اعظم من قطر العالم فو کذا چه وجود و خط اعظم مذکور تخیل بوقوع
 است در زمین شان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه مذکور یعنی قول قایل بنا
 امکان ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الازمنه الثالثه
 علی طریق تحقیق صادق باشد عکس آنکه بعضی مساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس
 نقیض آن یعنی لاشی من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات را بسا
 کاذب خواهد بود و همچنین عکس آن غنی لاشی من مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
 فی الکلمات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقیه و عکس آن برود
 نقیض دوساله کلیه و ایتمه حقیقیه است که معتزله آنرا را ذکر کرده پس صدق هر دو مطلقه عامه
 حقیقیه مستلزم کذب هر دو دایمه حقیقیه است حکم التناقض و چون قول قایل بعضی المساوی
 ممکن ذاتی صادق است موضوعش لامحاله داخل تحت قدرت کامله خواهد بود و هو المطلوب
 سبحان الله این ططراق و دعوی تعالی تا سبع طباق و هو خلاف وفاق کافه مسلمین و عکس
 طباق جمیع مؤمنین که هیچکس از آنها تا این زمان این جزأت نکرده و گفته که حقتعالی را قدرت
 بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقول حال فهم این احمق مسائل فلسفیه
 و مسائل کلامیه را سابق به زمین است. ه است الحال حال فهم و مسائل منطقیه به زمین نشو
 ه تو کار زمین را نکوستختی ه که بر آسمان نیز پرداختنی ه اولایا پیشنده که
 قضیه کلیه اولایا قسم است یکی خارجیه و دیگری ذهنیه و نیز جمیع حقیقیه به قضیه کلیه به حکم مشهور

محمول للموضوع است و در حکمیه سالیه حکم بسلب محمول از موضوع است پس اگر در موجب حکم ثبوت
محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالیه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر و لیس لکاتب و اگر در موجب حکم ثبوت محمول
بحسب الذین و در سالیه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذهنیه است و اگر در موجب حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالیه
حکم بسلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
زوج و الاربعه لیس بزوج و این بر قسم بر و قسم است زیرا که اگر حکم باتحاد موضوع
و محمول یا سلب ان علی البت بالفضل باشد آن را قضیه بتیه گویند و اگر حکم باتحاد موضوع
و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق و صف عنوانی بر فرد بر تقدیر تقرر و وجود آن باشد
آن را قضیه غیر بتیه گویند پس اقسام قضایا نیز در تحقیق شش اند یکی خارجی بتیه و دیگری خارجی
غیر بتیه سیومی ذهنیه بتیه چهارم ذهنیه غیر بتیه پنجم حقیقه بتیه ششم حقیقه غیر بتیه و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه بتیه است پس اگر حکایت
از خصوص ظرف خارج است آن بتیه خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است
آن بتیه ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص
ظرف الخارج و ظرف الذین آن بتیه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه غیر بتیه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه
بر تقدیر انطباق و صف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثبات
از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
این است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول
رای آن ثبات یا از ان سلوب است آن قضیه غیر بتیه ذهنیه است و اگر حکایت
از عالم تقدیر بحسب مطلق عالم نفس الامر است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صف عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر مع قطع النظر عن خصوص الخارج و الذهن تحول برای آن
 ثابت یا از آن مسلوب است آن قضیه حقیقیه غیر مبتنیه است قال فی الاثر البین با حاصله
 ان الحكم بالاتحاد وان كان بحسب حال الموضوع فی الاعیان كانت الحماهیة خارجیة وان كان
 بحسب خصوص التقرير والوجود الذهنی للموضوع كانت ذهنیة وان كان بحسب مطلق التقرر والوجود
 للموضوع مع غزل النظر عن خصوصیات الظروف والادعیة من الاعیان والاذهان سمیت
 حقیقیة ثم الحكم فی احکامیه بخان بالاتحاد علی البت سمیت احکامیه مبتنیة وان كان بالفعل علی تقدیر انطباق
 طبعیه العنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقرر مهیة الموضوع و وجودها سمیت حلیة غیر مبتنیة و هی مساو
 الصدق للشرطیة الراجعة الیه کما یظن انتهى پس مبرهن شد که تقسیم قضیه سوئی خارجیة و ذهنیة
 و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است
 قضیه خارجیة است و اگر ذهن است قضیه ذهنیة است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقیة است
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس توی خارجیة مبتنیة خارجیة است
 و عکس توی ذهنیة مبتنیة ذهنیة است و عکس توی حقیقه مبتنیة حقیقیة مبتنیة است زیرا که
 مصداق محلی عنه اصل قضیه عکس توی آن در واقع یک است و نقیض موجب مبتنیة سالبه
 مبتنیة است و بالعکس نقیض مبتنیة غیر مبتنیة نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی
 نفس الامر مبتنیة نیست و بالعکس نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمسید این مقدمات میگویم
 که قولنا لاشی من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع الکالات لانا لایکلیه
 حقیقیة تمیز ائمه است یعنی هیچ ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات کمالیه
 و نفس الامر مبتنیة و ائمانیست و این سالبه کلیه حقیقیة مبتنیة دایمه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
 کلیه حقیقیة مبتنیة دایمه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجب جزئیة حقیقیة مبتنیة مطلقه عامه صادق
 باشد یعنی بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکالات فی نفس الامر مبتنیة

بالفعلی فی اتیه الازمنه الثالثه صادق باشد پس لازم است که در نفس الامر بته بالفعل فی
احد الازمنه الثالثه مساوات آنحضرت فی جمیع الکمالات یکسی ثابت باشد حال آنکه مساوات
آنحضرت در جمیع کمالات بیک شئی در نفس الامر بته فی احد الازمنه الثالثه باتفاق المسلمین ثابت
نیست و اگر بی ایمانی این تقیض را صادق میدانند نشان دهد که فلان شئی و فلان کس را مساوات
آنحضرت در جمیع کمالات و نفس الامر بته در فلان زمان ثابت است و هرگاه که این تقیض
که موجب برتری حقیقیه مبتیه مطلقه عامه است که ذب شد اطلاق لامحاله صادق است پس عکس
آن قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات ممکن ذاتی یعنی
نیست بیک مساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع کمالات ممکن ذاتی و نفس الامر
بته و ایمنا لامحاله صادق است و هر چه در نفس الامر بته و ایمنا ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات
است یا متمنع بالذات اول باطل است بالضرورة تعیین الثانی و هو المطلوب این است
حاصل استدلال بالا حان به و گویند ای این قایل باید شنید که قول او قضیه کلی ممکن کذا و بعض
ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه ممکن در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است دلالت می کند بر اینکه بدست
او در حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن وصف عنوانی موضوع باشد پس بر قضیه که
وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بدانست او قضیه حقیقیه است حال آنکه در حقیقیه
بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نفس الی
باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه مبتیه است و اگر آن حکم بر تقدیر الطباق
وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر مبتیه است ازینکه وصف عنوانی
موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه کار نیست این
جول مقول المقول هنوز معنی حقیقیه نفهیده است قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم
ممکن باشد هر تقسیم نمیتواند شد مثلا قولنا بعض الممكن زوج حقیقیه مبتیه است و قولنا
بعض الممكن کلی و قسم قضیه ذهنیه مبتیه است و بعضی الممكن کاتب فی هذا الموضع و بعضی الممكن

استفاد
بسته
عقل
باز و دست
شیرین
المقول
در یافتن
عقل
و مقول
بافتح
ایضا خلاف
سبب
در یافتن
تفصیل
تقدیر
و اول المقول
استفاد

ذلک البید الا الحق البیاد فی شیع الی ذلک القایل الجامل قضیه خارجیة مبتیة است و قول او چه
 حکم در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است استدلالی عجب است چه اگر حکم بر همه یا بر بعض افراد
 ممکن محمولاتی است که صدایق آن در خارج است آن قضایا خارجیة خواهند بود و اگر محمولاتی
 است که صدایق آن در ذهن است آن قضایا ذهنیه خواهند بود و اگر محمولاتی است که
 که صدایق آن را اختصاصی بطرف خارج یا بطرف ذهن نیست آن قضایا حقیقه خواهند
 بود کما ذکرنا پس اگر حکم علی البت است قضایا مبتیة خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر مبتیة خواهند بود و تعبیر کردن موضوع قضیه بوصف عنوانی
 ممکن تدرج حقیقیه بودن آن قضیه نیست این نیز بالغ تا حال معنی قضیه حقیقیه و خارجیة ذهنیه
 نفهمیده است و منشأ غلطی او این است که امکان از معقولات ثانیه بالمعنی العام المستعمل
 فی علم مابعد الطبیعه است و شرح مسلم و قافا صاحب الاقنی المبین نوشته که قضایا معقوله
 از ان معقولات ثانیه قضایا حقیقیه میباشند و مراد از ان این است که آن قضایا که محمولات
 آنها معقولات ثانیه بالمعنی المستعمل فی علم مابعد الطبیعه باشند چون قولنا الانسان موجود
 والا انسان ممکن مثلاً قضایای حقیقیه مبتیة میباشند زیرا که ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا خصوص وجود ذنبی آن علاقه نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیه بالمعنی الاخص که موضوع فن منطلق اند چون کلیه ذاتیه و جنبیه
 و فصلیه که قضایای معقوله از ان بلکه معقولات ثانیه بالمعنی الاخص محمولات آنها باشند
 قضایای ذهنیه میباشند زیرا که ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذهن است این
 جهت سطحی باقتضای غیاوت فهمیده که هر قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مضموم ممکن باشد
 قضیه حقیقیه است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکه حال وجود افراد صادق است
 بالفعل در حال عدم نیز صادق است به بیان حقیقه بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد بطبیعی ندارد برای اثبات بودن یا نبودن قضیه حقیقیه یا خارجیة یا ذهنیه یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص ظرف خارج
یا خصوص ظرف ذیمن بکار است این نامم باستماع قول صاحب الافق البین و شارح سلم
تضا یا نمی معقوده از معقولات ثلثیه یعنی الاعم تضایای حقیقه اند توهم کوکه هر قضیه که در آن
مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول
آنان نمیدن توانست و این بجه عقل در این مقام در شتبا هی عظیم دیگر افتاده است بشار
تقضیه می خواهد دان این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شارح آن و صاحب تهذیب قضیه
خارجیه عامه از بقیه و غیر بقیه را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمیة قولنا کل ح ب
یستعمل ناره بحسب الحقیقه و معناه ان کل ما لوجود کان ح من الافراد المکنه فهو بحیث
بوده کان ب ای کل یا هو لزوم ح فهو لزوم ب و تاره بحسب الخارج و معناه کل
ح فی الخارج سوار کان حال الحکم او قبله او بعده فوب فی الخارج انتهى قال الشارح
الرازی قولنا کل ح ب یعتبر تاره بحسب الحقیقه و لیسیم حینه حقیقه کانهما حقیقه القضیه
المستعمل فی العلوم و اخری بحسب الخارج و لیسیم خارجیه والمراد بالخارج الخارج علی المشاعر
اما الاول فمعنی به کل ما لوجود کان ح من الافراد المکنه فهو بحیث لوجود کان ب فالحکم فیه
لیس مقصورا علی ما له وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او معدوما
فالحکم لیس مقصورا علی افراده الموجوده بل علیا و علی افراده المقدرة الوجود و ایضا کقولنا کل
انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثانی ولو لم یوجد شی من الاشکال
فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثانی دون الاول انتهى و فصله
الشارح فقال قد ظهر کما مانبیا ه ان الحقیقه الاستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
یجوز ان یکون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحکم فیه لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوبها والافراد المقدرة الوجودية وخطوات الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل ما وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض من ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية ويتناوبها ولا يمتد
المقدرة فاما ان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية وكون الكلية الحقيقية كما
اذا انحصر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصح
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل ما وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا لصدق قولنا
بعض ما وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناوبا لجميع الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا لقولنا كل انسان حيوان فان كان يكون بينهما خصوص
وعوم من وجه انتهى وقال في التمهيد لا بد في الوجوب من وجود الموضوع محققا وهى الخارجية
او مقدرا فالحقيقة اذ هي هنا فالذي انتهى قال شارحا للقضايا الكلية المقته باعتبار وجود
موضوعها لما شئت اناسم لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا او كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدرا او كل انسان حيوان بمعنى ان كل ما وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشي
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتشبع بمعنى
ان كل ما وجد في الذهن ويفرض العقل شريك الباري فهو صوف في الذهن بالاتفاق
وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة لتحقيق في الخارج انتهى ازين
عبارات ظاهرا است كه صنفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بر افراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بلکه متناول باشد افراد مقدرة الوجود فی الخلق
 را حقیقی می نامند و این مصنفان ذکر آن قضا یا مکرده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا عام از طرف خارج و طرف ذهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد گذشت
 در حاشیه ششم بتنبیه فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل محتج معدوم قضیه الا ممکن اخذ با خارجیه و ظاهر
 از این افراد المصنوع موجوده فی الخارج محققا و لا حقیقیه اذ الا ممکن وجود افراد فی الخارج
 و قد اعتبر فی الخارجیه امکان الافراد کما راجب اسی الشارح بان المقصود ضبط القضا یا المستعنه
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم مایستعمل نادرا فلیقتضوا الیه اذ لم یکنهم ادر اجه فی القواعد سهوله
 و منهم من جعل امثال هذه القضا یا ذهنیه فقال معنی قولک کل محتج معدوم ان کل مایصدق علیه
 فی الذهن انه محتج فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فجعل القضا یا ثلثه
 اقسام حقیقیه متناول الحكم فیها جمیع الافراد الخارجیه المحققه و المقدرة و خارجیه متناول الحكم
 فیها الافراد الخارجیه المحققه فقط و ذهنیه متناول الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان یقال
 احوال الاشیاء علی ثلثه اقسام قسم متناول الافراد الذهنیه و الخارجیه المحققه و المقدرة و القسم
 یسمی لوازم المسبات کالوجودیه الاربعه و الفردیه للثلثه و تساوی الزاویا للثلاث للقایمتین
 للثلث و قسم یختص بالموجودی الخارجی کالحركة و السكون و الاصله و الاحراق و قسم یختص
 بالموجود الذهنی کالکلیه و الجزئیه و الجنسیه و غیره فینبغی ان یعتبر ثلث قضا یا احدىا ما یكون الحكم
 فیها علی جمیع افراد المصنوع ذهنیا کان او خارجیا محققا کان او مقدرا کالقضا یا الهندسیه
 و الحسابیه و سیمى هذه حقیقیه و ثانیا ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد الخارجیه مطلقا محققا
 او مقدرا کالقضا یا الطبیعه و سیمى هذه قضیه خارجیه ثالثا ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد
 الذهنیه و سیمى قضیه ذهنیه کالقضا یا المستعمله فی المنطق انتهى و انکما از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق دومی حقیقیه است و اطلاق سیموی آن است که از فوق البین نقل کرده شد
 و بحسب آن اطلاق حقیقیه و سیم است که بتیمه دومی غیر بتیمه سیم است که مراد این مسائل

از قول قضیه کل ممکن که از بعض ممکن که از قضیه حقیقیه الی قوله چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه بکدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تہذیب و شرح تہذیب و تفسیر
و شرح شمس اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد و نحو چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست دویم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که نام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدوم بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره ربطی ندارد
چه در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول با افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این تاویل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل عقار طبر آورده است و ظاهر
است که وصف عنوانی عقار بالفعل بر یکپاشی صادق نیست پس بیان بودن کدام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
ربطی ندارد چهارم اینکه این قایل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدوم را بیان
نموده میگوید چون افراد معدوم را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود از این قول معلوم شد
که بجا رهنوز معنی حکم نمیداند وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت و خل در
مستقولات یعنی چه خبم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او نیا باین چنانکه

در قضایای هندسیه مانند کل مثلث زوایا هـ الثالث تساوی قائمیتین الی قوله چه وجود کره
و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع است و در زعم شان محض معنی است چه آن تساوی زوایای
ثالث مثلث لازم بهیئت مثلث است و حدوث قائمیتین در جنب خط مستقیم که دیگر قائم شود
از لوازم بهیئت آن است پس این قضایای حقیقیه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه
مطلقا محققه کانت او قدره نیست بلکه آن حقیقیه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس
سره بیان فرموده این قایل در هر دو معنی حقیقیه غلط کرده میانه آن هر دو معنی آن باقیست
بی تمیزی فرق دانستن نتوانست ششم نیکم چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعض
الممكن کذا حقیقیه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه مطلقا محققه یا مقدره باشد
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکا ان وجود افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج متعین بود الی قوله چه وجود آن
کره و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا حقیقیه بنحیه این قایل نیست چه برای تقدیر مقتضیات
و استحیلات در حکم این حقیقیه داخل خواهند بود پس از صدق این حقیقیه اسکا ان تساوی الثالث
صلی الله علیه وسلم در کمالات ثابت نتواند شد و اگر داد این قایل از حقیقیه در قول او
قضیه کل ممکن کذا و بعض ممکن کذا قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقیه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره باشد
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه منقول شده بر این تقدیر هم اقوال این قایل بمعنی است
اولا از جهت که معتبر در حقیقه با معنی شمول و تناول افراد خارجیه و ذمیه محققه و مقدره
راست نه شمول وصف عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد موجود و معدوم
را بدعوی حقیقیه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا باطل نیست و بر این تقدیر هم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقیه خواهد بود و ناشی از جهل او بمعنی حکم و عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول او کل عقار طایر بالفعل خارجیہ کاذب است
 و حقیقیہ صادق الی قولہ ثابت خواهد بود بمعنی است چہ قضیہ کل عقار طایر بد معنی حقیقی نیست آن
 حقیقی بمعنی خارجی مقدمه و ثانیاً بر این تقدیر قول او و این سببی بر سایل خوانان منطق مثل تمذیب
 و شیه محقق نیست دلیل جل او بمعنی عبارت تمذیب و شیه است زیرا که در تمذیب و شیه
 حقیقیہ اطلاق بد معنی مذکور نیست در تمذیب و شیه اطلاق حقیقیہ بر خارجیہ است که حکم آن
 مخصوص با فرد خارجیہ باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد در اینجا اگر این
 قایل در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط میکنند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
 آن در خارج متعین بودالی قولہ چہ وجود آن کره و خط اعظم مذکور تحیل الوقوع است در زعمشان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیہ اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقیہ بودن قضیہ
 کل ممکن کنایه عن ممکن کنایه بود و می نمیشد که سابق انفا و اگر مراد این قایل از حقیقیہ قضیہ
 باشد که حکم با اتحاد موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقرر و وجود موضوع و نفس الامر بقطع نظر
 از خصوصیات ظروف باشد که فی الواقع البین پس آن حقیقیہ دو قسم است یکی بتبیہ و دیگری
 غیر بتبیہ اگر مراد از حقیقیہ در اینجا حقیقیہ بتبیہ باشد بر این شق بمعنی درست است که قضیہ محمول
 آن مفهوم ممکن باشد قضیہ حقیقیہ بتبیہ صادق تواند بود و بودن قضیہ که وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیہ بتبیہ چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیہ بودنش لازم نیست و منوع است باطل است
 زیرا که هیچک ممکن را مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر بتبیہ احد لازم نیست
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر بتبیہ بالفعل فی احد
 الامر بتبیہ من الاشیاء یا در ظروف خارج باشد یا در ذهن و الاول باطل باعتراف هذا
 القایل و الثانی صریح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کمالات از
 اوصاف ذهنیہ نیست تا ظروف اتصاف آن ذهن باشد و نفس الامر منحصر است در خارج

و در زمین و هرگاه که چکشی بمسادات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات و در خارج و در
 زمین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست چکشی و نفس الامر بمسادات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقتیه بتبیینی قول القایل
 بعض الممكن الذاتی مسا و سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه و سلم فی الکمالات مبتنی فی نفس الامر
 بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه کاذب شد و هرگاه که این حقیقتیه بتبیینی موجب جزئیه مطلقه عامه
 کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و اینه حقیقتیه بتبیینی قولنا لا شیء من الممكن الذاتی بمسا و
 سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات بتبیینی نفس الامر دائما صادق است پس عکس استوی
 آن یعنی قولنا لا شیء من المسا و سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات بکمال ذاتی بتبیینی نفس
 الامر دائما صادق است مثبت مطلوبنا پذیر برین شق قوله چنانچه کل عنقار طایر بمعنی است چه
 قضیه قایل کل عنقار طایر حقیقتیه بتبیینی آن حقیقتیه خارجی است و قوله و این معنی برر سایل
 خوانان منطق مثل تهذیب و تمهید هم مخفی نیست محض بمعنی است و در تهذیب و تمهید حقیقتیه
 بتبیینی ماده صاحب تهذیب و صاحب تمهید خارجیه حقیقتیه را حقیقتیه نامیدند و ذکر حقیقتیه که در
 آن حکم باتحاد موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقریر و وجود موضوع و نفس الامر مقطوع نظر از
 خصوصیت ظروف باشد و فرو گذاشت کرده اند و هم بر این شق قول او چنانکه در تضایا می
 هند سیه الی قوله چه وجود کرده و خطا غلط مذکور استحیل الوقوع است محض بی معنی است چنان
 تضایا می حقیقتیه بتبیینی استند و بر این شق قول او و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه
 مذکور الی قوله و هو المطلوب محض باطل و بیوده است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
 مسا و سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه علی طریق الحقیقه
 البتیه بلا شبهه چکشی و نفس الامر بمعنی در خارج یا در زمین بمسادات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثنه متصف نیست و هرگاه که این موجب
 جزئیه حقیقتیه بتبیینی مطلقه عامه کاذب است عکس استوی آن نیز کاذب است و نقیض آن یعنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسا و سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات وائمالا محالہ صادق است
 و هرگاه که این سالبه کلیه حقیقیه بتیه وائمه صادق است عکس توی آن غنی لاشی من السواء
 سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتیه فی نفس الامر وائمالا محالہ صادق است
 و اگر چه این موضوع حقیقیه غیر بتیه باشد بر این شوق هم کلام این قایل بمعنی است چه از بود و نیست
 عنوانی و موضوعی که این قضیه معلوم ممکن بود و این قضیه حقیقیه غیر بتیه لازم نیست چنانکه این قایل
 از خود و است و نیز بر این شوق با او قایل عنوان نماید با فعل الی قول طیار این او را بالفعل ثابت خواهد
 بود بمعنی است چه کل عنوان طیار خارجیه غیر بتیه است نه حقیقیه غیر بتیه و عین قول و این معنی بر سایل
 خوانان منطق مثل تمذیب و تسمیه هم مخفی نیست بر این شوق معنی ندارد چه در تمذیب و تسمیه حقیقیه
 غیر بتیه مذکور نیست در تمذیب و تسمیه خارجیه غیر بتیه را حقیقیه نامیده اند و بعد از آنکه بر این
 تقدیر استدلال را ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتیه مساوی شرطیه است
 و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مساوی سیدنا
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلثه مساوی قول قایل است
 بعضی مالموجود و بعد کان ممکن ذاتیا فهو بحیث لو وجد کان مساوی سیدنا صلی اللہ علیہ وسلم فی احد الارزمنه
 الثلثه المفروضه المقدره و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مساوی قول قایل است بعضی
 مالموجود و بعد کان مساویا فهو بحیث لو وجد کان ممکنا فی احد الارزمنه الثلثه المفروضه المقدره و بر تقدیر
 تسمیه صدر قایل این بود و قضیه حقیقیه غیر بتیه که حکایت از عالم تقدیر است امکان مساوی و تفسیر
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کل لاشی الا ممکن که حقیقیه غیر بتیه حکایت از عالم تقدیر است و مساوی
 این قول است کما لو وجد کان لاشیا فهو بحیث لو وجد کان الا ممکنا صدق کل لاشی بالا ممکن
 بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید با جمله قول این قایل من اوله الی آخره بر یکچک اطلاقی
 از اطلاقات حقیقیه معنی ندارد چه جای آنکه مستدل باشد و این قایل منفعته بر سایل این چیز باطله
 بی آنکه و قولش باطل کند و فهمد که چه میگوید چه بر این نشاء می آید هرگز می آید و باید و باید و غیبت و

و بی عقلی در معقولات گفتگویی نماید که کلامی نمیکند بکس در گوش کرد و نه بکس نوشتند بچ فراوانش کرد
اگر بچینه مغز جنون شمر شود پدید خود بگوید که پر شکوه زنده بین سودای نام که آن را بر کند سر شور پدید
خود و بشکند و در کران سنگی که اثری نکند سه یا ناظر الجمل الرانی مقصود است از ارحم علی الراس
لا ارحم علی الجملی و قول او و برزاق و فاق کافیه سیدین الی آخره بر او ایتمی نیست که کافیه
مسلمین و جمیع مومنان با ساد شیکه این قایل به اجتماع است و یا از روی اتفاق بگویند نموده است
ایمان دارند و از روی آن احادیث ثابت است که فخر سادای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرض مصداق جمل العقیقینین و فخر او بوده است که بعد از پیغمبر و مؤمنین و مسلمین ایمان دارند
با اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل مخلوقات و افضل ماسوی الله سبحانه اند و بیک مؤمن و مسلم
اعتقاد ندارد که بیک ممکن و بیک ماسوی الله در کمالات مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
است این قایل پیاسداری آن شیخ نجفی که بهره از نعم ایمان نداشته است مصداق مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که اولاً و ابداً خارجاً و ذهنشانی از الاستیفا نیست بر نعم باطن او خود
تریا شیده هزاران هزار را شایسته شایسته را باقی تمامای ایمانی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قرار داده خود را در مقصد اثبات امکان محتملات را خد خود را در نزد ادنی الایهام و ادنی
و فیضیت و بر او اساساً گفته اگر شستی عوام کالانعام که بعضی امکان استانتان نمی فهمند و سخنی است
ذاتی را مقصد و رمی آنرا نمایند بام تقدیر شیخ نجفی و انشاء و متعذراتی را مقصد و بر دارند او را
آن انعام را اجماع مؤثران گفتند و در قول دیگر و قول محتسب ذاتی است که در هیچ حیرات
نیست حسارت و بیابکی و الحاد آن است که شیخ نجفی بر آن اندام خود را محسب و مقصود
او سبحانه مقصد و رو صحیح الفعل و التکرر دانسته بر آن بر عزم باطن خود دلایلی آورده و این
قایل بود با تعلیله و را بدید از کتاب قول با مکان ذاتی آنها و او سبحانه بجهت محتملات و
عوارض و با مکان اولی است از جهات و القایع است مسلم و از آنجا که او سبحانه
در مرتبه ذاتی و در مرتبه فاعلی و در مرتبه مفعول و در مرتبه فاعلی و در مرتبه مفعول

و فو ا ش ه س ت ا ن ف ا د ه ع ق ل و د ی ن ر ا ب ر ب ا د و ا د و ک م ا س ب ق م ف ض ل ا ق ا ل ا ب خ د ی ا ل م س خ و
ا ل ر و ی ا ل م ن ک و و ا ی ن ق د ر ی م ف ی د ن ه س ت ک ه ع ا ل م ر ب ا ن ی ک ی گ ف ت ه و ک ج ا گ ف ت ه م س ا و ی م ک ن
م ذ ک و ر د خ ل ت ح ت ق د ر ت ک ا م ا ی ش د ه م و ج و د ه س ت ت ا ب ص د ق و و س ا ل ی ک ل ی ه و ا ن م ه خ ا ر ج ی ه ک ن ب
ی ک و ج ب ج ر ی ی ه م ط ل ق ه ع ا م ه ف ا ر ج ی ه و خ و ی ش ا ب ط ا ل ی م ی ک ن د ع ا ل م ر ب ا ن ی ف ر م و د ه ک ه ح ق ق ع ا ل ی
ا گ ر خ و ا ب ی س ا ر ا ش ا ل م ذ ک و ر ی پ د ا ک ن د ا ی ن ن ص ه س ت و ر ن ی ک ه ا ش ا ل م ذ ک و ر م و ج و د ی س ت م گ م ک ن
ا س ت و ا خ ل ت ح ت ق د ر ت ک ا م ل ه و ا ب ل ع ر ف ا ن م و ا ف ق ع ا ل م ر ب ا ن ی ت ص ر ی ح م ک ر د ه ا ن د چ ن ا ن ک ه خ و ا ب
ا د ا ن ش ا ر ا ل ل ه ت ع ا ل ی و م ک ن م ع و د م ک ه م س ا و ی ب ا ل ت ف ع ل ش و د ی م و ج و ب ا ل ت ف ع ل و ک س ی ع ک م ب ی ن م س ا
ا ن د ن ت و ا ن د ب و د ی گ ر ب ر ت ق د ی ر و ج و د ی م ی ن ا د ل و ل ت ف ض ی ل ت ق ی ق ی ه ه س ت م ت ل ا ک س ی گ و ی د ک ه ع م ر و م س ا و ی ب ا ل ت ف ع ل ه س ت
ب ر ی د و ع م ر و م ع و د م ا س ت پ س ا گ ر م ر و ا ن ی س ت ک ه ا گ ر ع م ر و م و ج و د ش و د پ س ب ر ت ق د ی ر و ج و م س ا و ی خ و ا ب
ب و د و ص ا د ق ه س ت و ا ل ا ک ا ذ ب پ س ا ب ط ا ل د ع و ی ع ا ل م ر ب ا ن ی ت س ت و د ی س ت ت ا ا ن ک ه و و س ا ل ی ه
ک ل ی ه و ا ن ی م ه ح ق ی ق ی ه ص ا د ق و ی ک ه و ج ب ج ر ی ی ه م ط ل ق ه ع ا م ه ح ق ی ق ی ه ک ا ذ ب ن ا ش د و ر ا و د ه ک ه م ع ت ر ض
ق ی ن ا ی ا ی ف ا ر ج ی ه و ا ن م ذ ک و ر د ه و ح ا ل آ ن ک ه ا م ر ب ا ل ع ک س ه س ت ز ی ر ا ک ه و ج ب ج ر ی ی ه م ط ل ق ه ع ا م ه
ح ق ی ق ی ق ی ه ص ا د ق ه س ت و ع ک س ن ی ز ص ا د ق پ س ه ر و و س ا ل ی ک ل ی ه و ا ن ی م ه ح ق ی ق ی ه ع م ل و ع ک س ک ا ذ ب
خ و ا ب ب و د ک ل م ا ل ت ن ا ق ص و چ و ن ص ف ر ی ق ی ا س ق ا ی ل با ط ل ا س ت ا س ا س ق ی ا س و ا د ا ن ی ن ی ب ر ک ن د ه
ش د و ب ن ی ا و ا ل ک ا و ا و س ن ا س ل ش س ت ا ق و ل ا ی ن ی ن ی ن ج ا ب ل ب خ د ی ب ی ا ی ا ن ر ا ک ه ع ی ب ا ن ق ص
ا و ی ج ا ن ه ص ی ح ا ل ت ف ع ل و ا ل ت ر ک م ی ا ن س ت و ا ب ا ت ق ض ا ی ک ی ک ن ی د ی ا ی ا ن ی ب ر ع م و د ب ر ا ن و ا ل ا ی ل
م ی آ ر و و د ر ا ت خ ف ا ت ب ش ا ن ح ف ر ت ا ف ض ل م ا س و ی ا ل ل ه ع ل ی ا ل ل ه ع ل ی ه و س ل م ج و د و ج و د ن و د ه خ ل ق ی
ر ا ب ی د ی ن گ ر و ا ن ی د و ع ا م و م و ق ی ه ر ا ب ر ا ر ا و ش ا ن ا ش خ ص ر ت ع م ل ی ا ل ل ه ع ل ی ه و س ل م و ب ر ز ر گ ا ن د ی ن
ت ش ی ع م ن و د ه و ع ا م ه ج ه ا ل ر ا ا ز ت ق ل ی د ح م ر ا ت ا ی م ه م ت م ی د ی ن ب ر گ ر و ا ن ی د و ا ل م ن ق ه ر ا ر ا س ا ا ز ا ن ط ا ر ا ن
ج ه ا ل ا ز ا ع ت ب ا ر ا ن د ا خ ت و ج م ل ا و ب ر ت ب ه ب و د ک ه م ع ن ی ک ذ ب و ق د ر ت و ک و ی ن و غ ی ر ه ت و ا ن س ت ا س ت
م ع ن ی ش ف ا ع ت ر س خ م ن و د ه و ب ر ی م و د ه گ و ی ه ا ش د و ا ز غ ا ی ت ب ی ا ی ا ن ی م ف ر ی ا ر ت و ت ع ط ی م

پیشی الارب
از بنو النبی
و از کس شکو
و از کس شکو
و از کس شکو

حرم آمن مدینه مقدسه را شرک فی العبادۃ انکاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان
نامیده است انکاشت عالم ربانی نامیدن از باب اتحاد و زندقه است و چون صدق سالبه کلیه آن
حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من المساوی بسیدنا صلی الله علیه وسلم بکن لاتی فی نفس الامر تبیه و اینما که
عکس سالبه کلیه و ائمه حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من الممكن الذاتی بمساو بسیدنا صلی الله علیه وسلم فی
نفس الامر تبیه و اما است برین شد سلب اسکان ذاتی و نفس الامر از مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تحقق شد پس قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر
نیست بلکه حکایت از عالم تقدیر است و امکان مساوی در عالم تقدیر بر تقدیر تسلیم آن مستلزم
اسکان آن و نفس الامر نیست و معدومی که کسی حکم کند مساوات آن شیء بوجود و بالفعل بر تقدیر وجود
آن ممکن بود پس لازم می آید و اگر کسی گوید که معدوم است از لوازم و از لوازم خارج مساوی زیست و نیست
بگیریم پذیرید یا وصفی دیگر که اگر آن معدوم ازلی ابدی یا زید و آن صفت متصور نباشد این بهر اعتباری که
گرفته شود کاذب است و چون صدق هر دو سالبه کلیه حقیقیه بتبیه برین گشت قول جابل نجدی باطل و صیقل
و خباوت بلاوت این قایل استجل شد و این مغتری مغتری که تصریح اهل عرفان موافق بی ایمان نجدی برای زب
وی جمله عوام می نویسد محض اقتضای اوست آن جابل نجدی اهل عرفان را مبتدع و کاف و منکر میداند و نکا
اولیای کبار را بتبع و اتقا علی روس الاشراف و تلقین میکرد و او را و اتباع او را بابل عرفان چه کار طرفه
این است که این قایل بر اتباع مستکین در هر باب که متعلق بقایید نباشد جان سید بد در خجالت و بی پرویی
آن جابل نجدی پرویی متکلمین گذشت چه متکلمین قضیه حقیقیه را منکر اند و تا می کلام نجدی نکو این خلط
بیشتر خلج شعرا را شعریست هم روا داشت پس بر سلمات متکلمین بر تقدیر نازل میگفتند و او بایان لا طایلت
قال الواهی السامی اکنون باید شنید که قول و اعتقاد علمای کرام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد
آن است که مساوی و نظیر و مثل خیر البریه و فضل اهل خلیفه علیه علی آله العترة الطاهره و التوحید و التمجید و
عرضه وجود و باطنیستی نبوده و موجود نشده و در ساحت شهود و شهود و در شهود و شهود و در شهود و شهود
آباد ملک مقدس است الهی که قوت و استقامت نامتناهی است و نبوده و در شهود و شهود و در شهود و شهود

قال الواهی
السامی
نحوه قول
خانی و خواجه
الاب
مستند

الوجود است کونانه نشیدن و دام و غزلت گزین ستدام ملک عدم است زیرا که از اجتناب شرع
 بر تقدیر منجین قدر ثبات است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع المذنبین علیه الصلوة
 و التحیات من حضرت رب العالمین جلّت قدرته خیر البریات و افضل المخلوقات اند و از لوازم
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم امکان یافتی
 پس علم و اراده قیوم بعد مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را استحیل الوجود دیگر دانیده
 لیکن امتناعی و استحالتهی که بنا بر تعاقب علم اراده آتی بعد شئی یا خلاف شئی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شئی نیست نهیم نیست چه جا عدم مقدوریت وجود نیست حضرت و حسب الوجود قیوم نهاده
 و شرح عقایدی است و لا یمکن العبد بالیس فی وسعه سوار کان متمتعاً فی نفس الامر ممکن الخلق کما یسر
 و اما ما یکنه بنا علی ان الله تعالی علم خلافة دارا و خلافة کایمان الکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التکلیف بیکونه مقدور للمکلف بالنظر الی نفسه ثم عدم التکلیف بالیس فی وسعه
 متفق علیه لقوله تعالی لا یمکن الله نفساً الا وسعها و الامر فی قوله ما ینبغونی باسما
 هو کلام للتبجیز و ان التکلیف قوله تعالی حکایت سر بنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد
 بالتحمیل به التکلیف بل ایصال ما لا یطاق من العواض الیهیم و انما النزاع فی الجواز و منع
 المستلزک بنا علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یجوز من الله شیء و قد یتمیز بقوله تعالی
 لا یمکن الله نفساً الا وسعها علی نفی الجواز و تقریره انه لو کان جایز الما لازم من فرض وقوعه
 محال ضرورة ان استحالته لازم یوجب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لزوم کذب کلام الله تعالی
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی اوارادته و اذقتیاره لعدم وقوعه
 و علمنا انما لا نسلم ان کل ما یکنه فی نفس الیزم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الا امتناع بالغير لا ترسی ان الله تعالی لما اوجد العالم بقدرته و انشیه به مقدوره
 ممکن فی نفسه مع انه یزعم من فرض وقوعه تخلف العلول عن العلة السامیه و هو محال و انما یحالی
 ان المکار لا یزعم فی غیره وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی مرزیه بکانه فاما الله

لایستلزم المحال انتهى و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده ازین تحقیق
 است که لا ینفی علی العلماء اقول بل اکنون باید شنید که اعتقاد علمای کرام و ادویای خفام
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم انشئل ممکنات و افضل ماسوی الله
 سبحانه اند و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین است و وجود
 آن مستلزم عدم آنست تحمیل بالذات است و بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که نص قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام تحقیق است بر امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوام بر این است که سیاتی انشاء الله تعالی
 عنقریب پس بر چه این غبی غوی میگوید بزرگ و بزرگانی است خارج از بحث مسئله جواز تکلیف
 بالمحال یا عدم جواز آن بطبی باین مقام ندارد و این شفا سلباس باید انیکه عوام و جهل او را
 از عدم و علم شمارند عبارت شرح عقاید شافعی که منتزاعی است او است نقل کرده است
 و بجوابی بطبی نزد اولی الانعام موجب انتضال است و از پایان عبارت منقول یعنی قوله
 و الحال ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امره یرید علی نفسه
 فلا یلزم انه لایستلزم المحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذاته لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا تصدق بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الثانی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم من سوا تحت لونی او باشند
 و او اول من بشیق عند الارض و اول شافع و اول شفیع و اول من یحک خلق الجنة و اکرم الاولین
 و الاخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا و امام النبیین و صاحب شفاعت هم قائم
 مقام که غیر او قائم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یک کس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود و باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این معتدیر

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیرین از فرض وقوع مساوی نظر بنفس معنی مسا
بودنش مساوی و لا مساوی که معدوق اجتماع النقیضین و محال بالذات است لازم می آید
پس مساوی ممکن تواند بود و لکن امکان لازم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته بخلاف عدم عقل
اول که نزد فلاسفه معلول اول است و سببها نه بالایجاب است و عدم او مستلزم عدم او بجهت نزد فلاسفه
است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست مستلزم او محال بالذات
این نظر استنعار مختلف معلول موجب اعطای وجهه است و نیازن فی نفس صدق مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذکوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام تعجب این است این مذاق سراپا
نفاق براتی خدع عوام و جهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بجهت خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المنین منعت کرده تا عوام جمله کسان بر ند که ارازمونین مخلصین است والا او را منعی
خاتم النبیین و سید المرسلین و شفیع المنین تباهل و غافل یا از ان تعجابل و متغافل است
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر نشد بر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و غیره
و قوع آن مساوی مفروض الوفور رخ داخل تمام النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شقی
آن مساوی مشغول و مفضل نایه خوا بود خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند
و اگر داخل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جمله نبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شقیین مساوی مفروض الوقوع مساوی
نتواند بود و و آن مستلزم عدم آن است پس او متنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا او سید المرسلین باشد بر این شقی لازم است که
بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشد العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محال بالذات است
است و معنی سید المرسلین از سایر مرسلین است و معنی از سایر مرسلین اما محال یک مرسل است

و رسول سید المرسلین بتواند بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مقرر
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی الشکین و چه آنست که عدم
 آنست و هر چه وجود آنست که عدم آنست منع بالذات است و همچنین انبیین جمع علی بالام و متفرق است
 یعنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا الا سوره یک نبی است و کس آخرین همه انبیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد پس لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد و بالاین شق
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و علی الشکین و چه وجود آنست که عدم آنست
 و هر چه وجود آنست که عدم آنست منع بالذات است اگر این امر قریب الایمان بهر دو فهم
 و ایمان و کشتی بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین و تسمیه او و روی
 و پیروی آن جابل بندی و تصحیح خرافات معینی او و قرینیه های که در عقل و این خود در اجماع او
 نباشتی و خود را در طلب علوم سطحیت و ناهنجاری رسوالت ساختی اما نیست که دلش آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم را شفیق المذنبین بنای آن بر لفاق او ظاهر است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتضای او و تقویت الایمان که آنرا تقویت الایمان نامیده است و بیان کرده است
 و حال آن میان در طاعت و شفاعت از گشت داشت است شخصی است قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال الحق الحق اتحاد و عینیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهه است خواه توانی معنی صدرا باشد خواه نمی بقول چه بر تقدیر معنی صدرا لفظ
 قول افلاش افلا و حصصی است افلا و حصصی یا هم بیان می باشد که تقرری منع پس هر دو با هم بیان

لا یستحق
 مدح در این
 و کمال در این
 و کمال در این
 و کمال در این
 و کمال در این

خواهند بود فلین محل والاتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قول اول چنین باشد شخصی که برابر باشد
و بهر کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نقیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
اتحاد میان هر دو قول ظاهر است اگر در آنست که قول اول تسلیم قول ثانی است پس اگر بویل قابل تمام
شود و تمام ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع نقیضین لازم
نیست بلکه محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کاهی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
چنانکه وجود و بر تقدیر عدم است لازم اجتماع نقیضین است بهذا ممکن ممکن بالذات است و زیاده
ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی اقول بر همه افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پدید است
که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنع ذاتی نیست و همچنین
سایرین این الفاظ چه این الفاظ با نسبت متلفظین قایل موجود اند و معانی این الفاظ در افان
حاصل و قول اند و چنانکه اجتماع نقیضین که بر آنند از معنی آنکه با فمان قایل اند متنع
بالذات نیست متنع بالذات صدق اجتماع نقیضین است یعنی هر چه صادق علیه نقیضان و
صدق اجتماع نقیضین باشد مستحیل بالذات است پس حاصل کلام تنها ذنا مدله العالی این است
که شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد صادق اجتماع نقیضین
است یعنی بر آن صادق است آنه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و این مساوی
صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و صادق اجتماع نقیضین متنع بالذات است پس
شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنع بالذات است قول
بامکان شخصی که صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول است بامکان
صدق اجتماع نقیضین چه صادق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
صدق اجتماع نقیضین است پس امکان آن امکان صادق اجتماع نقیضین است
و امتناع ذاتی صادق اجتماع نقیضین امتناع ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
مساوی آن و مراد تلفظ الیه بقول و قضیه مفاد آن می باشد هر جا که مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی و معنی آن الفاظ متشابه
 باشد مثلا اگر کسی گوید که قول با کان صدق زید انسان و زید بیس بالسان معا قول است
 با مکان اجتماع نقیضین قائم بر آن کسر اعتراف تواند کرد باینکه قول اول متضمن دو قضیه مفروضه
 است و قول ثانیا همفرض آن نیست پس در میان هر دو قول انحراف خواهد بود معنی مصدری باشد
 یا معنی قول عینیت و اتحاد نیست چه هر عاقل پیدا کند که معانی این است که معنی و امکان صدق
 زید انسان و زید بیس بالسان معا مفاد امکان اجتماع نقیضین است نه اتحاد و هر دو ممکنه
 قوا معنی مصدری نه اتحاد الفاظ قبله و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگوید که دل بودن
 وجود عین هیات قول است بودن وجود شتر که لفظی محال آنکه هر دو معنی قول معنی مصدری
 متفاد براند و الفاظ قول به این دو قول نیز متفاد براند چنانکه این نتیجه که معلوم اول این فرق نه بدیهه
 است و مقتضای این قایل تجلیه اوست نه تجلیه برانیت زیارت مزار خالیه الا انوار جناب سید
 الابرار علیه از که صنوات الملک انشاء الفخار است دادای آداب زیارت آن بارگاه
 خلایق پناه و احترام حرم مکرم مدینه نوره را در شکر کفای العباده شکرده است میگوید نه لائق
 عند بیده الحفل من ان یتعجبوا ای التبرجانه معدوم وان یتقال طلبته فی جمیع الاکنه فمراجه حال آنکه
 باین قولین معنی مصدری و باین الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق این است که چون اواز
 بحسب بدانت و اعتقاد او معا قولین یک است اعترافی که این بخدی و این بحق
 پلید باقتضای غبارت و غوایت بر کلام استنادی نظمه آورده است بر کلام معلوم فقه مجدی
 شیخ شیخ اوست و ارد است هر چه این قایل معنی کلام شیخ شیخ خود بیان نماید بر همان
 سوال معنی کلام است ما و نه الفهم و از چه پیورده گویند که قصارای همت بلیدان نا فهم است باز
 این ظاهر است کلام در امکان الفاظ و معانی و معنی آن نیست کلام در امکان یا عدم امکان مصدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات است و مقصود این است که مصداق آن
 مصداق جمیع انقیضین است و امکان مصداق آن امکان صدق اجتماع انقیضین است بحسب

الفاظ این سر بر این گران جان سبک سراسر کلام را بر اتحاد و در جمعه قول یعنی مصدری و اتحاد
 الفاظ مقوله محمول خود و بهیچو بر این باب کشود و در اندیشه که در امکان الفاظ و معانی در عین آن کلام
 نیست و ما هر اول قار و ر که به بی الا سبک اما اثبات اینکه صدق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فی جمیع الکلمات صدق اجتماع انقیضین است انشا الله العزیز عن شریب می آید و معلوم
 مانیجولیا می که با متضاد آن اولم یعنی عقل این قابل را در گرفته است می شود و از اینجا برین شد
 که کلام این قابل همه بر این معنی است بهیچو و اگر فرض او بر اتحاد از آنچه بیان کردیم آشکار شد
 و قول او در اگر مراد آن است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن
 بالذات می باشد بوجه چند معنی است اول اینکه و دیگر که اگر ذیل قابل یعنی است اما ذنا ظلم الکما
 تمام شود مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
 بمعنی مصدر است یا بمعنی مقول علی الا و این کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی امکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع کلمات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی امکان
 اجتماع انقیضین را و این صریح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن با اختیار گرفته یک گفتن را دیگر گفتن لازم تواند بود
 خواه که امین دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
 مقوله ثانی است و این ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی با لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی
 دیگر بآن لفظ نیست خواه که امین دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول معنی قول ثانی در قول
 او که قول اول مستلزم قول ثانی است و این معنی مصدری قول و معنی مقول است حصر کردنش معنی
 هر دو قول در کلام است اما در معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لطایل است
 و دیگر اینکه قول او چه لزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او محض معنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
 یا این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این شبه لفظ یعنی امکان اجتماع
 انقیضین گفتن این شبه لفظ محال بالذات نیست و اگر مرادش این است که وجود ذهنی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذهنی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذهنی یعنی مفهوم امکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد حصول این مفهوم در ذهن مستلزم وجود ذهنی
 معنی مفهوم امکان اجتماع انقیضین حصول آن در ذهن است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مرادش این است که مصداق قضیه قائله که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم مصداق قضیه قائله است که
 مصداق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است که مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است نه مساوی و صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس مساوی فی جمیع کمالات
 و امکان مصداق مساوی امکان مصداق اجتماع انقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است نه اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با تها و مفاد این هر دو قضیه صحیح است و تفایر عبارت
 در آن قافیه تواند بود و این مقال را باید که بعد تسلیم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی مفاد مصداق قضیه ثانیه و مستلزم آنست تا این کلام صحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیل مذکور این است که مصداق علیه المسامی مصداق علیه نه لیس مساوی
 فامکان مایصدق علیه المسامی امکان مایصدق علیه انقیضان اسی از مساوی و مساوی مساوی
 و مایصدق انقیضان مصداق اجتماع انقیضین و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است نمایصدق علیه نه مساوی و متنوع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بعد تسلیم تمام دلیل مذکور مایصدق علیه المسامی مایصدق علیه نه لیس مساوی است
 بلکه مایصدق علیه انقیضان و رای مایصدق علیه المسامی است و مایصدق علیه المسامی مستلزم

با صدق علیه النقیضان است و علی التنزّل بعد تسلیم اینکه با صدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است این معنی بیان نماید که از فرض وقوع با صدق علیه المساوی بالنظر الی ذاته اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته
 با صدق علیه المساوی ممکن بالذات تواند بود که این قایل خود را از شرح عقاید نقل کرده است
 ان ممکن لایزمن من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس است ملزوم مساوی اجتماع النقیضین
 را بر است ملزوم عدم معلول اول که ممکن است عدم واجب بجهان را که منتهی بالذات است نتوان
 کرد چه ملزوم عدم معلول اول عدم واجب بجهان را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت علّی
 علیت است و است ملزوم وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات و جمیع
 کمالات است نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تنزل ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که ملزوم اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا بهم مدعای مقتضای این قایل عقیده باطل این جا بل ذایل معنی مقدور
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باطل سعی او در پی نفی امتناع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم ملزوم وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول مستند الی العلة الواجبه بیلان باشد لا سیس الی الثانی والا
 این عدم که ممکن است واقع نبودی و علی الاول عدم وقوع آن یا مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است
 یا مستند الی العلة الواجبه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 بی لازم و نفس الامر واقع نتواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع نتواند شد و لازم صریح البطلان چنین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الواجبه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که عبارت از محض فعل و ترک است نه تواند بود و الاستعداد

الواجب بالاجباب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کمالیه واجب سبحانه تصریح کرده
 است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجباب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لزوم
 محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و در ضرورت قول
 باستثناء صفات کمالیه و سبحانه الیه سبحانه بالاجباب چه بود پس باین و تو منزل همی ادراکیان است
 و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالا
 که مصداق اجتماع النقیضین است متنع بالذات است و از عجب اعجاب قول او است
 چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است مهذا ممکن بالذات است کسبیکه
 بهره از فهم دارد که از جمله معیان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی
 معانی و مبنیه این الفاظ و غنوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده ذهنی است آن نه محال بالذات
 است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر
 عدم او و صدق زید موجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
 محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
 نیست معاً تحقق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
 و محال بالذات است و مفاد وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
 اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
 و معانی الفاظ یک نباشد کلام در امکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
 زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او بحسب المصدق
 عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم
 او همین است که زید موجود باشد و نباشد معاً اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
 المصدق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تفایر الفاظ و معانی الفاظ که ملتزم
 همت و فهم اوست نظر کرده حکم با مستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید با ارتفاع
 عدم او موجود شود نه باین معنی که وجودش کو مجامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است
 و این قابل سابق خود گفته است که معنی اجتماع النقیضین مستلزم بالذات النقیضان الاجتماعی متضخ
 بالذات پس وجود زید که مجامع عدم او است متضخ بالذات است و باینان عدم زید که مجامع وجود
 او است متضخ بالذات است و با وجود وجود زید با عدم او بر تقدیر عدم او و مادی بودن وجود
 زید و عدم او با هم اجتماع النقیضین است یک است این قابل تا محال معنی اجتماع النقیضین
 با هم متضخ است ما دیگر مطالب علیه چه رسد قال الاستثنا و مظهره اما بطلان آن ظاهر است
 قال ابن سیرین (البی) اقول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان اسکان
 اجتماع النقیضین معترض را سواد می بخشد چه بطلان امری موجب بطلان بنفای خود که علقه
 زد می باشد نه باینکه نیست و بر تقدیر علقه لزوم اگر چه موجب بطلان آن بنای نیست ولیکن استحاله
 ذاتی لازم و بسبب استحاله ذاتی لزوم نیست که با هوالمقرر و بدون استحاله ذاتی شخص مذکور خارج
 از تحت قدرت کامله نباشد و تواند شد و با نظایر اقول چون ثابت شد که مادی صادق مساوی است
 صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع النقیضین و مصدق علیه نه مساوی پس
 مساوی است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است لاجمله مصداق مساوی محال
 و متضخ بالذات است پس بطلان امکان مصداق اجتماع النقیضین بطلان امکان مصداق مساوی
 است مصداق مساوی که مصدق علیه نه پس مساوی است عین مصداق اجتماع النقیضین
 است پس بطلان امکان مصداق اجتماع النقیضین بطلان امکان مصداق مساوی است
 و استحاله ذاتی مصداق اجتماع النقیضین استحاله ذاتی مصداق مساوی است و آنچه بر قبایل
 در اتحاد و قول سابق بیوده گویند که است تفصیح آن سابق توضیح یافته است حاجت
 اعاده آن نیست افاد است و اما اینکه قول با مکان شخصی که بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کالات باشد قول با مکان اجتماع النقیضین است قال الغاوی العاوی

مستحق الالب
 و سایر از آن
 است و در کلام
 سول که هم
 شیخی است

مستحق الالب
 و در آن از آن
 است و در کلام
 سول که هم
 شیخی است

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عینیت استحا و میان هر دو قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 عینیت و اتحاد نیست آری بر تقدیر تائید خود موجب استلزام است لیکن این پیشینه محض
 نیست **قول** در قول سابق بوضوح پیوسته که انکار بودن مفاد اسکان شخصی که برابر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت فساد و تناقض
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه مثبت استلزام
 و علی تقدیر التزل استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را با انفرادی ذات مثبت
 استلزام ذاتی مصداق مساوی است **اقاد استلزامی** العلماء پس میان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آن حضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد **قال** الاخذت بالانتمای چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمیت بمخالف کمالات است و دلیل وجوب هم پس
 بودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش این باشد که زید را عالم فرض کرده گویند زید
 عالم باشد یا جهل و مخالفت این کلام بظاهر است شوق به استیفاء تردید قبیح و حاجت بشوق نانی نه نیست
 چه نوم زعمی محال شوق اولی هم می آید چنانچه خود او ذکر کرده **قول** چون دعوی است از این است که امکان مصداق
 مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد برود و تقدیر بر آن صادق است
 اندکی پس او بهر دو تقدیر او صادق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این
 بیان بی تردید و تشکیق با اینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تشکیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 النقیضین است ضروری است این آتی بی عقل دعوی را نفهمید و دلیل را نفهمید و حاصل دلیل
 نتوانست فهمید و ندانست که تقریر دلیل متنی برین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

لعل خلف اول
 اخلف اول و
 ج عقل
 منتهی الارب

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و خاتمیت بجمیع کمالات است و در اصل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا پیوسته دارد و مورد دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس بسا و پس بر این تقدیر آن مصداق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر نبودن خاتم الانبیا بر او صادق است آنکه لیس بسا و پس بر هر تقدیر او مصداق اجتماع انقیضین
 است و نظیرش این است که مثلا کسی گوید که عمر و مثلا اعلم من له العلم است و زید مساوی او است
 و علم کسی دیگر تجسیم اینک عمر و اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است در ابطال قول
 اینک گفته شود که آیا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و در موم من اعلم و غل شد و او
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول اینکس و اثبات اینک صدق مفاد قول او صدق عنوان
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشق ثانی ازین جهت است که مقصود اثبات
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر مصداق اجتماع انقیضین است این قابل بی تردید
 مقصود استدلال و حاصل استدلال با مقتضای جماعت و ملاذت خود را معارضه پیش آمده خود
 را بر وجهی که در این فصل مذکور است و بسلاوه قال الاستناد العلم و علی
 التقديرين برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد العیاذ بالله پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و لکن کمال خاتم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمالی یافته شد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و بوجهم الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلی التقديرين يلزم عدم التساوي و علی تقدیر تحقیق
 پس تحقیق پیوست که در وجهی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد متماثل

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس آن شخص خاتم
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که ما هو الظاهر پس گویا چنین گفت
 که اگر زمانه مساوی مذکور شود باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه او مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که دو شخص در یک زمان نبی شوند
 نبوت ختم می شد پس هر دو متساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی امکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع بالغير است حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلمه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم العباد
 باشد خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه جمله جمیع تقادیر اتحاد زمانه نبوت است برین
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع خواهد بود
 و اگر برین گفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشند الخ پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس برین وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بود
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شرطیه چه بعضی وضع که وضع تقارنت زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزیه دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعضی
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشند نیز صادق خواهد بود و پس تجلیل که وضع خاص است و غیر
 مخالف زمانه هر دو متساوی است و استحاله وضع خاص بدون استحاله جمیع اوضاع و نحوه
 امتناع بالغير است برای ممکن بالذات و این عین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم متنع بالغير است و ممکن بالذات پس و غل تحت قدرت کامله غیر متحققه
 الوجوه خواهد بود و هو المطلوب و بیست و یکم اینله دو قوم وارد اویم کی بود و قوم کریم و دیگری ستم

ع خالف حقه
 بر این وجه بود
 و در تقادیر
 یکسان بود
 خالف صاحب
 نقل از منتقین

بقوم شریف در قوم کریم کمالات علم و حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلا متحقق بود
 بود و زید و اقصا و اولیاء کمالات مذکور جمله کمالات مزبور ختم شدند پس زید خاتم کمالات
 گشت و در قوم شریف که نیز کمالات بطوریه بودند و کس بعجز و بکرب تقدیم نمی برد دیگری
 همه کمالات ختم شدند و میگویم که در قوم کریم در ساری زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
 اسامی مقدمات دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید در جمیع کمالات
 متمتع بالآلایه و در صورت امکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی و صف خاتم کمالات اگر
 یافته شود و در زید نخواهد بود و اگر وصف مذکور در آن یافته نشد و در زید بلاشبه است بهر دو
 تقدیر کمالات در یکی یافته شدند و در دیگری پس بر دو متساوی نشدن با وجود فرض
 تساوی هر دو و این آخر افعال و مخافت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 وجود و صف خاتم در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود و منزع است بلکه بر تقدیر
 وجود مساوی در هر دو موجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در مساوی عمر و که بکر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق همین قدر است که عمر دیگر بود و خاتم متساوی هستند و
 قضیه خارجی و زید و خالد و قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود
 در زمان زید و این معنی منافی مفهوم حقیقیه نیست چنانکه کل شلث که از آری خاتم را تا آخر
 محسوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محسوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است و کلام استدلال لازم می آید زیرا که
 در احتمال اول تاخر در زید و در ثانی تاخر در مساوی یعنی خالد قوت گشت و تاخر لازم خاتم
 است پس وجود ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا مستلزم محال
 اجتماع النقیضین نیست لیکن وجود ملزوم بدون لازم که مفروض است او و محال است
 فی نفسه و نظر استحاله لازم که اجتماع النقیضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
 که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و پنج عدد و لازم نمی آید قول

چون این پدید نفهم در این مقام ناهنجری را از حد گذرانیده مارا باید که اول تفصیل دلیل پروا نریم بعد از آن
 معالجه با محو لای اوسا نریم اول باید دانست که او بجا نه که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
 از جمله ممکنات برگزیده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعضی صفات کمال آنچنان بخشیده که احتمال
 اشتراک بین اینها نداشتن آن بدگیری لی سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی نفی آن از جمیع من عداه متعل نیست پس بعد تسلیم
 اقصای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بان صفات که الیه تجویر اتصاف دیگری بان صفات تجویر
 اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بغير آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آله وسلم با ثبوت آن
 صفات بان غیر است پس تجویر اجتماع النقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم در آن صفات فرض کرده شود مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع
 النقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلا بسببکه مصداق ایض و لیس با ایض معا و انسا نیکه
 مصداق کاتب و لیس بکاتب معا و شخصی که مصداق عالم و لیس بعالم معا باشد متع بالذات است
 پس شخصی که مصداق مساوی صلی الله علیه و آله وسلم فی الکمالات است مصداق علیه نه مساوی صلی الله
 علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات و نه لیس بمساوی فی الکمالات است پس مصداق اجتماع النقیضین تجویر
 متع بالذات و از جمله آن صفات که احتمال اشتراک بین اینها نداشتن او بجا نه آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم را بین این ممکنات بان صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت
 احتمال اشتراک بین اینها نداشتن ندارد زیرا که انبیین جمع محلی باللام اصبع عموم و اشتقاق است پس نبی
 خاتم النبیین آخرین همه انبیا یعنی آن نبی که پس همه انبیا بعوث شود و این صفت بر او نبی صادق
 نخواهد شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن روی و اهل عموم صفات الیه یعنی
 انبیین باشد و آخرین همه انبیا نباشد و صدق آن بر روی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
 یعنی انبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین هر دو کس فرض تفاقیض

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بردگیری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد سوای یک
 نبی که دین او موبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند نتوانند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نمی تواند شد که او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او موبد و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان
 و نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین
 هر یک ازان و هر یکی ازان هر دو است هر یکی ازان هر دو باشد والا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از تقلیدین که در
 عهد رسالت همد آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند
 و در عهد رسالت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد
 و ناسخ ادیان و ملت او ناسخ ملل قطعی ثابت است قال عرسن قال ما كان محمد
 ابدا احدهم من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا كافة للناس بشيرا و نذيرا فلفظ النبیین که جمع صلی باللام است صیغه عمومیه
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله كافة للناس نص است بعموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی له ای للنبی صلی الله علیه و سلم فقال اولئك اخوت ابراهيم خليله
 و عطيتهم ملكا عظيما و كلمت موسى تخليما و عطيت داود ملكا عظيما و انت له اعجد بدو
 سخرت له الجبال و عطيت سليمان ملكا عظيما و سخرت له الجن و الانس و الشياطين و عطيت

لمکا لا یبغی لاحد من بعده و علمت عیسی التوریه والاخیل و جعلته یبر الاکمه والا برص و اعتر
 و امه من الشیطان الرحیم فلم یکن له علیها سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخدتک حبیباً فهو
 مکتوب فی التوریه محمد حبیب الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت ابنتک هم
 الاولون و هم الآخرون و جعلت ابنتک الی یحیی و یسح و یسجد و انک عبدی و رسولی
 و جعلتک اول النبیین خلقتک و آخرهم بعثنا و اعطیتک سبعاً من المثانی و لم اعطها نبیا
 قبلك و اعطیتک خواتیم سورة البقرة من کنیز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلك و جعلتک فاتحاً دنیا
 انتهی و قال صلی اللہ علیہ وسلم کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث و کتب عقاید
 شحون اندانیکیه آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم خاتم النبیین و آخر الانبیاء اند و انیکم آنجناب
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم مبعوث اند الی الناس كافة بل الی اثنتین كافة بل الی
 خلق كافة و دین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مبد و ناسخ او یان هست غالب که مخالف
 ہم بظاہر انکار آن کنند فلما حاجت الی نقل الایات و الاشارة الواردة فی هذا الباب اذا
 تمہد بذات نقول کہ دعوی ما این است کہ شخصی کہ مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد ممکن بالذات هست و بعد تسلیم تصاف آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم جمیع کمالات کہ در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده اند
 قول باسکان مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات باطل هست و دلیل آن
 این هست کہ اگر مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد از وقوع آن نظر الی
 نفس ذات محال لازم ناید حال آنکہ مصداق اجتماع انقضیضین هست شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد اگر موجود فرض کرده شود یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد
 علی الشافی مساوی مفروض مساوی نہ شد پس صادق آید بران انہ مساوی نہ
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم فی جمیع کمالات و انہ لیسن مساوی صلی اللہ علیہ وسلم
 فی جمیع کمالات فهو مصداق اجتماع انقضیضین فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذ الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
 النبیین احتمال اشتراک بین ثلثین ندارد و برای شوق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
 فی صدق علیه انه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و لیس بمساوی صلی الله علیه و آله
 و سلم فی جمیع الکمالات فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و بهم مصداق مساوی
 بر فرض وجودش مصداق انه لیس بمساوی است فوجوده مستلزم لعدمه و کل ما وجوده مستلزم
 لعدمه متناقض بالذات و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد
 از جمله سایر انبیاء باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لامحاله آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از ان متاخر مبعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیاء نباشد پس
 مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و بتقریر آخر اگر مصداق مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اوالی الناس
 کافه یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مسل باشد یا نه علی الثانی
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافه یعنی جمله
 کسانی که در عهد وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مسل است
 و بر این تقدیر این صفت و مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
 کافه داخل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل و المرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
 پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با در عموم الناس کافه فی قوله سبحانه ویا اسلمکم
 الا کافه للناس دال باشد یا نه اگر دخل باشد و از است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر دخل نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او تمام
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلی التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحبین کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نباشد پس مساوی نشد و نشد و اگر صاحب دین و کتاب باشد دین کتاب او
 متغایر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات کمال نباشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین و کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معارف الله بدین و کتاب او منسوخ باشد بر این شیوه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم تمام النبیین نشد و به خلاف اسلام و مع ذلک باین حق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی شد و نشد به تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض محال
 اجتماع النقیضین است و بالتقدیر تقریر الدلیل و حاصل این است که هر کس هر چه که
 باشد موضوع بحث تمام النبیین تواند شد انصاف یکی باین صفت بی سلب انصاف
 جمیع معارف باین صفت محتفل نیست این الحق ناظم حاصل دلیل نه میسر و توهم کرد که دلیل
 دلیل این است که اگر زانیه مساوی مذکور از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

موخر باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او زمان نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و مساوی مرفوض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیا بمبعوث اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین مصاف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیا باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر دینی در یک زمان باشند بر کسی ازان هر دو صادق نمی آید که او بعد
 جمیع من عداه من الانبیا بمبعوث است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 و این صورت یکی هم ازان هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او بهتر شد که این بر نابالغ
 تا حال معنی خاتم النبیین ندانسته است و فهمیده که تصاف کسی بخاتم النبیین نمی آید
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد و تمسک نیست و توانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت همد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمبعوث فرض کرده شود یا او بر دین شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او آخر همه انبیا نشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخرین همه انبیا نشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی هذا تقدیر مع کونه خلاف المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او فیک

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس این
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی نباشد یا درین
 شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر بالفرض نبی دیگر و عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد یا او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد لکن صلی الله علیه وسلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از امت او باشد
 العیاذ بالله و بر این تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم فی جمیع الکمالات نباشد بر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از
 غایت نادانی و بی ایمانی این سکر و جهل است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است مضر مستدل نیست بلکه شیدار کان دلیل است زیرا که چون مبسوط شد که وصف
 خاتم النبیین احتمال اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین محال نیست
 پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه سلم هم متاخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد فمصدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 پس وجود مساوی که مصداق اجتماع النقیضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره یعنی است بر نفی منشصال دلیل التشیق و
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر آن علیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 فرض مصداق اجتماع النقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش مصداق اجتماع النقیضین است پس محال بالذات
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد ففنی هذا الایراد کالبا حث عن جنفه بظلمفه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشند ناشی است از غایت جمل چه الانبیا جمع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس در صورت بودن دو نبی در یک زمان
 هیچکدام از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه یکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدم آفتاب
 مفضلا و از اینجا ظاهر گشت که قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند البتة و بالذات کلیه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبوت آن شخص هیچکدام خاتم الانبیا نتواند
 بود و قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جمل یعنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت غباوت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیر مستلزم
 ثانی است و چنان شرطیه دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 دیگری خاتم الانبیا تواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اعتراض این قابل که مبنی بر جهالت
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل الانبیا
 مثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنة فطاف به النظار فمجدون من حسن بنیانه الاموضع
 تلك اللبنة فقلت انما سدت موضع اللبنة فتمت بنیان و تم لی الرسل فی روایة وانا
 اللبنة وانا خاتم النبیین و نظران کور باطن ازان قصر موضع و لبنة باز آید متروک مانده و
 سید آن موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنة باز آید ازان
 از یک لبنة صورت نتوانست بست از حدیث ظاهر است که ازان قصر یک لبنة متروک
 مانده بود در آن گنجایش لبنة دیگر نبود و سبحانه بوجود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنموضع را
 مسدود و قصر رسالت را تام و کامل فرمود و اگر آن لبنة دیگر فرض کرده شود و آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن لبنة نتواند بود و چون آن لبنة آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه ارشاد شده
 وانا اللبنة دیگری آن لبنة نتواند بود چون شیخ نجفی و اتباع او همچو این جاهل قایل باسکان کور و
 مسادیان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کور بالذبات متروک شده اند بلکه لذبات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریف مشتمل بر چند کذبات است و عقیدت اینها الاموضع
 لبنة هم کذب است چه در اعتقاد آنها در آن قصر مواضع کور بالذبات بلکه مواضع لذبات غیر
 متناهیة متروک بهر حال باقی است و بادلهم باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فکنت
 انما سدت موضع اللبنة هم کذب است چه در قصری که در آن لذبات غیر متناهیة متروک
 مانده باشد از یک لبنة چه کار بر می آمد و قوله فطاف به النظار فمجدون من حسن بنیانه الا

موضع تلك اللبنة در اعتقاد این ملحدان کذب است چه نزد اینها در آن قصور عقیدت اینها موضع
 لبنات غیر متناهیته متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیته در آن قطر لا مخرج
 تلك اللبنة کذب است و تعجب ناظران اثر حسن بیان قصری که در آن مواضع لبنات غیر
 متناهیته متروک ماندند معنی ندارد و غایت تلبیس این ملحدان این است که از قول این متنازع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
 کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این ملحدان را از التزام این لازم گزیر
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این ملحدان اکمال منصب نبوت و رسالت
 و اتمام آن و رسانیدن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصر نبوت بدینان که در
 آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
 نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید است و علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات
 ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجات
 نباشد و بمو محال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
 نشد بر این تقدیر این ناظران را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی و یا اتم الرسل و الا
 نبی که مکمل مقام نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن چگونه گزیر نیست و در مثل که حدیث شریف
 ارشاد شده است این کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس صنع
 لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
 قصر لازم آمد و علی الاول هیچ موضع لبنة بعد اکمال آن قصر در آن قصر باقی نیست پس
 وضع که این لبنة دیگر در آن قصر کامل که در آن هیچ موضع لبنة نیست محال است پس تحت
 قدرت داخل نیست و منشار اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات و انموده
 میخواهند که الحاد خود را بحیله عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متم نوره و لو کره الکافرون
 و قول او توضحش طرفه پنداری است که از مجانبین هم نمیتوان بر زره کتر سر نیز اندر در قوم کریم

مفروض خود زید را خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است
 معنی آن این است که زید آخرین همه علمای و همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
 است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفت علم و حفظ و کتابت و شاعری در قوم
 کریم بوجود آید حکم بودن زید خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
 کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا
 در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
 قوم زید است خالد را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم نتوان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است دیگر بران خاتم همه علمای
 و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعرست
 و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بزید محبت دارد
 چه اگر کدامین عالم و حافظ و کاتب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بزید محبت
 دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
 متاخر است قول او پس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم از جنس
 مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و براین تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
 باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول بودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول او در قوم شریف که نیز کمالات مسطوره بودند بوجود و و کس
 بهم و بکری تقدیم می برد دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم شریف
 مفروض قول بودن هر یک از عمر و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
 و در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرای قوم مذکور همان کس است که او متاخر از همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر است و نه بزرگبهره و از بعضی علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر نیست و همچنان بگوید اگر مراد از آن این است که کمالات مسطوره در آن قوم بعد و دیگر مانند این معنی را از مخزن فیه ساسی نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و دوی باشند و بعد آن هر دو کس ثبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و هیچ یکی از آن هر دو آخرین همان نبیا نیست این قول او یا تبلیس است یا ناهمی و قول او میگوید الی قوله و سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلا دلت و ناهمی او است زیرا که اگر زید را خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید و جمیع صفات مستخرج بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید و جمیع صفات در آن قوم ممکن باشد بعد فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم باشد یا نه اگر نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم باشد زید در عموم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم داخل و از جمله محتوین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن مساوی مفروض نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین است و آنچه این بحیف الرأی و ربیان سخافت این کلام میگوید که بودن و صفت خاتم در آن مساوی اختیار کردیم و نبودن و صفت خاتم بر این تقدیر در زید ممنوع از سخافت عقل و ناشی است چه بر این تقدیر زید در عموم محتوین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعرای داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در این صورت هم آن مساوی مساوی زید نیست فهو مصداق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بودنش موصوف بناتم العلما والحفاظ والكتاب والشعر ازید خاتم العلما والحفاظ
والكتاب والشعر نمی تواند بود براین تقدیریم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
مفروض هیچیک از عمر و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و دخل بودن هر دو
ازان هر دو در عوم علما و حفاظ و شعر هیچیک ازان هر دو صادق نیست که او آخرین علم
و حفاظ و کتاب و شعری قوم شریف است زیرا که هیچیک ازان هر دو متاخر از همه علما
و حفاظ و کتاب و شعری آن قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلما والحفاظ
والكتاب والشعر در قوم شریف یعنی بر نفییدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاله
بودنش متصف بناتم العلما والحفاظ والكتاب والشعر در قوم کریم زید خاتم علما و حفاظ
والكتاب والشعر در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بناتم علما و حفاظ
والكتاب و شعری قوم کریم خاله متصف بناتم علما و حفاظ والكتاب و شعری قوم کریم نمی تواند
بود بر تقدیر شتراک زید و خاله در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دویم خاله فقط متصف باین وصف خواهد بود
تجویز احتمال اینکه هر دو مسا متصف باین وصف باشند بی حاققت و بلاوت از
کسی متصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اجتماع التقییدین
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم متصف باین صفت نتواند بود بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
فعلی التقییدین او مصداق مساوی و لا مساویست فهو علی التقییدین مصداق اجتماع
التقییدین است و عجب تر ازین خرافات او قول او است آری چون خاتم را تاخر و مخیر
را تقدم زمانه لازم است الی آخره خط و جنون او ازین پندیان او پیداست اولاً

که خاتم آخر را گویند و محتوم مضایف آن است تاخر زمان در معنی خاتم ماخوذ است لازم آن نیست
 لازم در معنی لزوم ماخوذ نمی باشد و ثانیا ازین جهت که او در اینجا اعتراض دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم محتوم است پس حالا بگوید که معنی خاتم انبیین چیست
 شاید الحال بداند که خاتم انبیین همان نبی است که از سائر انبیا متاخر باشد پس بالفرض اگر
 دینی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود هر واحد از آن هر دو در عوالم انبیین
 که صفات الهیه است داخل است پس اگر یکی از آن هر دو بخاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 دویی در عوالم انبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دویی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع القیضین و همچنان دویی اگر موصوف
 بخاتم انبیین باشد آنکس که با وصیت و نبوت دارد داخل عموم انبیین المختومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع القیضین این
 مستقون بخوبی با وجود اعتراضات باینکه خاتم را تاخر زمان و محتوم را تقدم زمان لازم است
 تجویز میکنند که در یک عهد و دینی خاتم الانبیا باشند و تجویز میکنند که در قوم شریف مغربی
 او عمرو و بکر هر دو خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در یک زمانه باشند و اگر از
 غایت بلاوت و شدت غبابت چنان فهمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و بکر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب
 و الشعرا در قوم کریم و عمرو و بکر را در قوم شریف خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا
 نگفته تا هم کلماتش محض پیوده است چه اگر کمالات را محتوم و زید را در قوم کریم خاتم عمرو
 و بکر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس محتوم
 نباشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را از اعتراف بودن محتوم
 علماء و الحفاظ و الکتاب و شعرا یعنی آن جمیع مستغرقه عامه لازم خواهد بود و باین تجویز مسکن
 مصداق اجتماع القیضین از تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب اشعرا

و رقوم شریف و تجویز اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء و رقوم کریم لازم خواهد آمد که بنا مفصلا و جوارحا در زمانه او را سنودی نمی بخشید بلکه
 بر تقدیر اتحا و زمانه امکان صدق اجتماع النقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر و معیت
 و عدم معیت و جوه چند لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم رالی آخره غیب برآید
 است چه هر گاه که زید را موصوفین بخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء و رقوم کریم فرض کردند و ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء و رقوم متاخر باشد والا او خاتم علما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 و رقوم تواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کردند و درست که خالد از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعراء و رقوم متاخر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 و رقوم نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از جمله مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی چکه
 ازان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دیگر و رقوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء و رقوم نیست والا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع النقیضین
 باشد و نیز کسیه جنون و سلوب عقل نیست لزوم اجتماع النقیضین از اشده
 محذورات است پس قول او هیچ محذور لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجود ملزوم الی آخره نیز از آثار جنون است چه وجود مساوی در صفتی که در آن
 احتمال اشتراک بین ثنین و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع النقیضین است

لایحه جابیه
بپیرایه شد
مستحق الالب

کما هو ظاهر فی فصلنا مکررا چون کار با بدن الحمار افتاد و ناچار ضرورت تطویل رود و اولی السداد قال الحیار البیاض پس حال خاتم که تاخرا و را لازم است و حال اول انبیا علیهم السلام است ما اول بشر مثلا که مشارکت در آن دیگر نیست لیکن این مشارکت دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متمنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم علیه السلام حقیقتا علی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس را مشغول کرده و تم نبوت میفرمود و هر دو نبی حقیقی می شدند پس امکان اشتراک ثابت شد مثالش از علم اصول فقه اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من الفضل کذا پس اگر یک کس فقط اول داخل شد مستحق نفع مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق آن نفع خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد همچنین خاتم است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود کما هو الظاهر پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متمنع شده بوجهی پس امتناعش بالغیر خواهد بود نه بالذات و متمنع بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولسب بنا برین قیاس و دلیل مستقرض استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بلا شبهه بدل خواهد بود و اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التبیان میث برپای خود زود سرشوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مقال و بیان این اجمال آنکه اول فصل التفصیل است و گاهی معنی قبل مستعمل میشود و فعل التفصیل قتی که با صفت مستعمل می شود و مقصود از آن تفصیل موصوف آن بر صفت الیه می باشد افاده تفصیل آن بر جمیع من عداها مما اضعیف الیه میکند مثلا گفته شود محو صلی الله علیه و سلم افضل الانبیاء مفا و آن تفصیل آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا است و این معنی بر مبتدیان نخوان پوشیده نیست پس آن کس که جوهر اول الانبیا موصوف است از محاله کی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا باشند

از دیگر انبیاء بعثت شده اند و یکی از آن هر دو اول الانبیاء صادق بتواند بود یعنی اول
 الانبیاء این است که سابق برین مع داده است و سببیکه از آن هر دو سابق برین مع داده
 نیست بلکه سابق بر بعض مع داده است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
 بتسلیم صدق بر آن احد تجویز صدق آن بر دیگری تجویز صدق نقیضین برشی واحد است
 مثلاً در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده جمعا تک
 اول انبیین خلفا و آخرهم بعثنا آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با دل انبیین خلفا
 بعد تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز اسکان انصاف و دیگری باین
 صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
 از فرض وقوع آن نظری ذاتی محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری ذاتی محقق
 مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
 در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا نتواند بود
 و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمیع مفضل علیهم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
 انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق
 اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر انبیین
 است و دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
 شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از او متاخر باشد
 لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد فنیز
 او اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد العیاذ بالله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر در هجوم آن داخل باشد
 آخر انبیین نباشد العیاذ باللہ بر این تقدیریم آن مساوی مساوی نباشد مفعول جمیع القادیر
 مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث مبرهن شد که معنی خاتم النبیین
 ازیم بجا است نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا از لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
 انبیین خلقا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین نبیین ندارد و بعد تسلیم تصاف آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع صفات
 تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر بچو اول من نشق عنه
 الارض اول شفع و اول شفع و اول من یحرق خلق الجنة و اول ما خلق اللہ نوری بجمه همان صفات
 اند که احتمال اشتراک بین نبیین ندارد و قول بامکان مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و این صفات قول بامکان مصداق اجتماع النقیضین است و بجهان دیگر صفات نیز که
 در آن ضمیم تفصیل سوئی ضمیم عموم و استغراق صفات اند از همین قبیل اند کما بناه سابقا
 و آنچه این احمق ناهم گمان می برد که صفت اول الانبیا و اول البشر مشارکت دیگری
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلا دلت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیہ السلام
 اول الانبیا ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیہ السلام در
 صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیہ السلام
 و این صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود و او یا در عموم انبیا و عموم بشر داخل
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر نشد پس
 آن مشارک و این صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و علی الاول حضرت آدم علیہ السلام بر او مقدم است زیرا که مصروف است باول الانبیا
 و اول البشر که معنی متقدم علی جمیع من عدا من الانبیا و البشر است و هرگاه که حضرت
 آدم علیہ السلام بر او متقدم است او متقدم بر جمیع من عدا من الانبیا و البشر نیست

پس اول الانبیا او اول البشر نیست پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس او محال
بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
آدم علیه السلام مقدم باشد که او مصحوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این
افعل التفضیل درین احتمال متقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است پس الاحمال
او بر آدم علیه السلام متقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
نشود پس آن مشارک مشارک نشود فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
و قوله شلا اگر حضرت حوا را بطرز آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر
میشدند ناشی است از ندانستن او معنی اول البشر و جهل او باینکه فاعل التفضیل
در این احتمال تفضیل مصحوف آن بر جمیع من عداه من خلیف الیه است پس در صورتیکه
او سبحانه حضرت حوا را بطور حضرت آدم علیه السلام می آفرید نه حضرت آدم اول البشر میشدند
و نه حضرت حوا و اگر دو کس را معانی میگذاشت و بعد از آن نبوت منقطع می شد بیسبب
از آن هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقضائی بود ازین قول پیرو
او معلوم شد که با وجود رسیدن این ارذل قریب بارذل عمر معنی اول و آخر و استغراق
و عموم صانع و احتمال افعل التفضیل تا محال ندانسته است و مختصات صرف و نحو را
هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم محل استعجاب نیست و قول او پس
اسکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر ندیان او پس انهم ندیان است
و از قول او مثالش از اصول فقه الی قوله پس بر یک ازین دو کس اول داخل است
با وجود و مبرهن شد که این کول جهول از فقه و اصول جهل و ذهول و بی خبری و غفول

دارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل و جمیع و بما حکمان فی عموم و خلا علیه بخلاف
ساتر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرفة فليجمع
قالوا عمومہ علی سبیل الافراد ای یرا کل واحد مع قطع النظر عن غیره و هذا ان دخل على النكرة
فان قال کل من دخل هذا الحصن اولاً فله کذا من الفضل فدخل عشرة معاً لیتحقق کما هو
نقلنا ما ازی فی کل فرد اولیته مع قطع النظر عن غیره فکل اول بالنسبة الى التخاصف بخلاف
من دخل و هنا فرق آخر و هو ان من دخل اولاً عام علی سبیل البدل فان هناك اذا
دخل خمسة معاً لم یکن لهم شیء فاذا اضاف الكل الیه انتهى عما آخر لئلا یلغی فیقتضی العموم فی
الاول فیتعد الاول و هذا الفرق قد فرت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق
بالنسبة الى کل واحد من غیره ففی قوله من دخل هذا الحصن اولاً لیکن کل الاول علی هذا المعنی و هو
معناه الحقیقی و اما فی قوله کل من دخل اولاً فلفظ کل دخل علی قوله من دخل اولاً فاقضی التعدد
فی المضاف الیه و هو من دخل اولاً لیکن کل الاول علی معناه الحقیقی لان الاول لیتقی
لا یكون متعدد و اذیر و معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى التخصف انتهى و فی التلویح ان
الاول هو السابق علی جمیع من عدله و هو بهذا المعنی لا یتعد و لهذا فسواه بالفرد السابق ثم
قال ان فان الداخل متعدد فان دخلوا معاً فلا شیء لهم فی صورة من دخل اولاً و کل واحد
فضل تام فی صورة کل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه فی کلمة من یطیل الفضل ای
ان قال من دخل هذا الحصن اولاً فله من الفضل کذا فدخل عشرة معاً لیتحقق احد منهم
لان الاول اسم لفرد سابق دخل اولاً و لم یوجد انتهى ازند نشن این جا بل فی اهل معنی
اول و آخر و فتح و خاتم و صیغه اول و احتمال الفعل لتفضیل را و آوردنش این
مثال از علم اصول فقه حال فهمیدن اولسان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن
اشکار است و فهم و مسایل کلامیه و عقلیه را سابق منکشف شده است این نیز خرمه
بنوشتن این هدیانات ناحق خود را رسوا و فضیحت گردانید اینهمه و بال بخدایت است قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است وجود زید
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولسب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفحه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولسب مع عدم ایمان ممکن است بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است مکان
 نقیضین بحیث دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدیسان که وجود او نباشد و ایمان ابولسب ممکن بوده است با ارتفاع عیسی
 ایمانی او از صفحه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفحه واقع لیکن
 بحیث وجود و عدم زید ممکن نیست و بحیث ایمان و بی ایمانی ابولسب امکان ندارد و فیما
 نحن فی تساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق انه لیس بمساو له
 فی جمیع کمالات پس آن ممکن بالذات است چنانکه زید الموجد والمعدوم و ابولسب المؤمن
 و الامؤمن ممکن بالذات است پس همه هذیانات این قایل جاہل باطل و لا طائل است
 قال الاستناذ العلم بثبوت رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع انقیضین است قال اما ذوالها
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست و بر تفسیر تساوی
 زمانه هر دو متساوی آری استلزام بعض تقادیر است لیکن استلزام بعض تقادیر
 است نه مبطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام تقدم تالی محال بالذات و استلزام متساوی
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا یضرب الحق اقول سابق مقصود از گذشت که
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس هرگز نیست که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

این قول را در این
 کتاب در باب
 این موضوع
 مذکور است

و جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت اتحاد قولین را بر اتحادی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را بنافعی رسوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه هر دو متساوی نباشی است از نداشتن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که امر مفصلا و سابق مبرهن شده است که مصداق مساوی مصداق آنه لیس بمساوست و ازین جهت عدم امکان تساوی مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت غبات و برآورده است اول دلیل رجیل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد زمانه قلته لسانی او است و سابق بوجه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات را مستلزم امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذہب الفلاسفه و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم اوجحانه است علی مذہب المتکلمین که استلزام در آن از جهت علاقه علیت و امتناع تخالف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق مساوی عین مصداق لیس بمساوست پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال بالذات است استحاله آن از جهت استلزام کداین محال دیگر نیست و اطلاق استلزام فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم محال بالذات است چنانچه این قابل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و در اسلفنا ذلک قال الاستناد والعلامة وان محال بالذات است قال المحرر

منتخب
و کا کچھ
تکارب انڈیا
الحق فاشیہ بالفتح

حضرت
 مولانا
 ابوالخیر
 عثمانی
 مدظلہ
 العالی
 رحمہ اللہ

المهمتر اقول ظاهر البلفظ ان اشاره بقول امکان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر اشاره الیه قول با امکان اجتماع النقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او مفید و بما
 مغفرت است که اعرفت اقول سابق برین شد که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کمالات صدق اجتماع النقیضین است و صدق اجتماع النقیضین محال بالذات
 است پس صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات
 است غلط و کذب گفتن آن باقتضای غلط فهمی و کذب گوئی است قال الاستاذ
 العلامة پس وجود شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
 است قال المندار و اوله من انما اقول استلزام ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکه
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستبعد بالغير است چنانکه ایمان ابولهب
 و انچهین ممکن داخل تحت قدرت کامله است که امر و هو المطلوب اقول استلزام شخص مذکور
 بوجوده عیدیه ثبوت رسید چنانکه مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولهب باقتضا
 حاق است و قد مر افا الاستاذ العلامة یا گفته شود که وجود شخصی که برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقاح
 المحاح اقول سابق دریا نه می شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا موخر از زمان
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود لزوم بدون
 لازم که محال است اجتماع النقیضین لازم می آید پس میگویم که درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نه وجود آن شخص در زمان آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم که هیچ محذور لازم نمی آید پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد و در بعض
 زمان محال پس محال بالغير باشد نه محال بالذات چنانچه وجود واحد النقیضین در زمان
 وجود نقیض آخر ممکن بسبب لزوم اجتماع النقیضین نه در زمانیکه غیر زمان نقیض آخر
 است که درین زمان وجودش ممکن است بلکه واجب است زیرا که درین زمان نقیض

على اجتماع
 نقیضین ازین
 جهت مستبعد
 است از آن
 جهت که

على مناد
 پیوسته گوید
 تشکیک
 گوی که درین
 زمان

على عبد قح
 صاحب

پیشتر محاح
 تشکیک

اول ممکن است
 در وقت گوی که

بسیار پیش
 کسی را
 نقیض

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد ارتفاع یقین لازم می آید فافهم پس صغری این قیاس
 دوم استدلال باطل است و کاذب اقوال سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بعثا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بآن موصوف اند شرک
 بین این نمیتواند شد و ثبوت آن بر یکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع صفات در زمان وجود با وجود آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم موجودی بود محذور است چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا که سلم
 و مفروض است بر این تقدیر امکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بعثا آن نبی است که
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا بعثا شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله
 علیه و سلم من الانبیا بعثا اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض وجود
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني نبی نباشد فضلا عن ان یکون خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه و آله و صحابه و سلم باشد بر معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم است آخر النبیین است چنانچه او سبحانه بآن حضرت صلی الله
 علیه و سلم ارشاد فرموده جلالتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشد فیلزم خلاف المفروض
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم است
 علی هذا التقایر سیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثاني آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشد و المفروض خلافه و علی الاول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف
المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخلص نبیین مختومین باشند و آن
شخص مساوی خاتم النبیین باشد لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین
است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین است صادق
می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا است ندیم اینکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بعثا
مبعوث الی الناس کافه هست پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس کافه نباشد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موصوف باین صفت نباشد و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس کافه
باشد آن شخص مساوی از هست و ابتداء آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم با آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد یا نه علی التام
او مصداق مساوی نیست مساوی فیلزم اجتماع النقیضین و خلاف المفروض علی الاول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او باشد نه مبعوث الی الناس کافه فیلزم خلاف
المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و با جمله بر تقدیر
اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذیر شتی بوجه شتی
لازم می آید این احمق پلیدی باقتضائی غایت غیارت میگوید که در صورت وجود آن شخص
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نمی دانند که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد بوجه
 غیر عدیده تحقق صدق اجتماع النبیین و مستلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشأ جهالت او این است که ادعا
 از قول عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه نفهمیده و بهر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان نه آورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا از موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهمیده است پس او تصدیق ثبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقد بی فهم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی ادبی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دانستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی همچو بنیانات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان ما برهن گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چرا که وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد بمجمله محتوم باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قول این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 مؤخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع النقیضین لازم می آید الی قول پنج محذور لازم نمی آید بنیان محض است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تا خرا از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن بی که در زمان ادبی دیگر مبعوث باشد تا خرا از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر الانبیاء بشا می تواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم اوست اما بر تقدیر وجود
آن مساوی در زمان مقدم از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
براین تقدیر یعنی پیش از مقدم شدن پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
مساوی براین تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متأخر
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که براین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم براین تقدیر خاتم النبیین نشدند
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف
الیه یعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس براین شق وجود مساوی مستلزم عدم
آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه باشد آن مساوی بخله نبیین متعلقین باشد
پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
آخر النبیین باشد و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم براین تقدیر چون مقرر شد
این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه
باشد یا نه علی الثانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد البتة و بالتکلیف مساوی
آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی براین شق
مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخله محتویین

باشد پس لاحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
 باشد ضرورتاً تقدم المحموم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 هم مستلزم عدم آن است پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بر تقدیر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه اینست
 و هر چند اینهمه طالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسبیحی لا علی غایه عباده
 الخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بپذیرند و از جهت ملالت
 از این اطالت بر راقم خورده گیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
 و محموم را تقدم زمانه لازم است و با این تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و ندانست که النبیین که جمیع مستغرق و مضاف الیه خاتم است محموم است و خاتم
 النبیین همان نبی است که پست از سایر انبیاء بعثت شود پس تاخر خاتم از سایر انبیاء
 بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیر
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله محمومین ضروری است و محموم
 بودن جماعه انبیاء با آن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
 خود برای لبس سابق نقل نموده است منصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 النبیین و ختم بی النبیین صادق نتواند بود و معاذ الله و همچنین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او خاتم النبیین بعثت است و او آخرین همه انبیاء است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و محموم را تقدم لازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع التقدیمین میسر شود و دیگر هم لازم می آید که اگر

آن مساوی و عروج النبیین و خلل است ضرورت که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم مقدم باشد زیرا که بر این شق او جمله محتومین است و تقدم زمان لازم محتوم است
با عترافه و صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس
او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالزمان بعثا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بالزمان بعثا نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر در عروج النبیین و خلل نیست نبی نباشد
و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین
و یم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا در عروج النبیین و خلل باشد یا نه علی الثانی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ باللہ نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع
النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمجموعه محتومین باشد و محتوم را تقدم زمان
و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم بر او بالزمان
بعثا باشد لکن محتوما و کون ذلک المساوی خاتما و تقدم بر او بالزمان بعثا نباشد لان
المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
النبیین باشد ضرورست که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورتا تاخر الخاتم عن المحتومین
با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است
و بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و پس متاخر عن سایر
النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورتا تاخر الخاتم عن المحتومین با عترافه و چون
مفروض او این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر مبعوث است از
النبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه وسلم انه متاخر عن سایر النبیین و پس

متاخرا عن سایر النبیین و هذا اجتماع النقيضين باوجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر که در هر شقی از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن متنبه نشده میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم
نمی آید و در کلام ناتمام این قایل بوجه دیگر هم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است معنی آخر از معنی خاتم خارج نیست
ناگفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند باینکه گفت که خاتم
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لازم
منشأ بر این کلام شدت غبار است او است دویم اینکه چون ادا عتراف دارد باینکه خاتم را
تاخر و مختم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین
لازم است و در این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین
در هیچک زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که مختمین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین تواند بود پس آن مساوی مساوی
نشده چون بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشد باین پلید با وجود
اعتراف بلزوم تاخر بخاتم و تقدم مختم و صورت فرض اتحاد زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور از
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید و دلیل شدت غبار است چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد منسوخ وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عداه من النبیین نتواند شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از
 جمیع من عداه من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عداه من النبیین بی تاخر آن
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عداه من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیضین و ای استحالة اشیدن ذلک و استحالة لایکده و صورت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم محبت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب محبت او از جهت ضرورت تاخرا او از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض کونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروری و غلوه فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشیرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت غبار است او است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین بر جمیع تقادیر و در
 جمیع ازمینه محال بالذات است لا مستلزما عدمه لا مستلزما نقیضه لا مستلزما التفیضین لکونه
 مصداق اجتماع التفیضین و آنچه گفته است که وجود واحد التفیضین در زمان وجود
 نقیض آخر متنع است الی آخر ما قال نیز ناشی از حماقت اوست چه وجود واحد التفیضین
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان و جب نیست
 ارتفاع آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاعش ازان زمان و آن زمان
 ممکن است اری وجود واحد التفیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع
 التفیضین است و آوردن این نظیر در اینجا بجا است که فیما بین وجود مساوی مستلزم عدم
 آن است و مستلزم نقیض خود است و مستلزم نقیضین است تجویز اسکان ادلی بالخیلیات یا نهی
 فی البلاده ممکن نیست پس صدق صغری قیاس بهرین شد در غایت ظهور لیکن من یجعل الله
 که نوراً فماله من نور قال الاستاذ العلامة و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبول قول آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعض تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس امتناع آنکه بر بعض تقادیر است امتناع بالغیر خواهد بود و نیز که
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 النون در بیان ابطال صغری دریافت شد و ما نحن فیه زین قبیل است که وجود مساوی در زمان
 مساوی خاتم دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشگی است
 که بعض ازمینه محال بالغیر کرد و لا استحالة الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور را باطل گشت
 اقول چون تحقق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست من دون انضمام امر آخر چه خاتم النبیین
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین صفت

مع القدح
 فتح المقبول
 کردن در سبب
 که مقبول
 فتح المقبول
 زین قبیل

موجود باشد فی زمان من لازم ضرور است که آن مساوی پتر از سایر نبیین مبعوث
 و آخر النبیین بقا باشد پس ضرور است که او پتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس وجود
 مساوی لفظ بنفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بقا است ضرور است که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم پتر از سایر انبیاء مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و اگر نبی باشد ضرور است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مبعوث باشد والا العیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر همه نبیاء بقا نباشد
 پس خاتم النبیین نباشد و با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مساوی
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما اعترفت به
 هذا القایل و آنچه این قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او بمعنی خاتم النبیین و از جهل جاہلی بمعنی
 خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بعض تقادیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم عدم آن بوجه
 شکی است همه بدان این جاہل پیوده و باطل است و قول باسکان آن بر این تقادیر
 از قبیل ہدیانات مجاین است و چون وجودی بر یک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس جمیع تقادیر محال بالذات است و در کلام این قایل اختلافی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای جهل بمعنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود
مساوی بر بعض تقادیر مستلزم عدم آنست و بر بعض تقادیر مستلزم نیست و نمیداند
که اگر وجود مساوی بر بعض تقادیر مستلزم عدم آن نیست و وجود مساوی
مستلزم عدم آن نشد و کبری را مسلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حاققت می گوید که صغری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صغری است و آن بهمین
از جهل او بمعنی خاتم النبیین و ما هو اول قار و رة کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه لمقتضی قول چون صغری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
مساوی مذکور ممکن شد و داخل تحت تدرت کامله که ممتنع بالفی و غیره واقع خواهد
بود و هو مدعی اهل الحق پس ظاهر و هوید گشت که قول معترض مستدل باینکه قول باطل
شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع
النقیضین است اگر مرادش عنیت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
باطل است با بداهته احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را اراده
کرد و بطریق مجاز بگوید و او بعد چند سطور میگوید پس تحقیق بریست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف باستلزام
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتها حق تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام فلسفیت
او بعین سرحد استلزام است و پس و بنی داند که از خود هر دو فن مذکور الزام شکاست

این شخص
مستلزم عدم آن
نشد و کبری
را مسلم میدارد
که آنچه وجود
آن مستلزم
عدم آن
باشد علی
الاطلاق
محال بالذات
باشد

بر و لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم مستلزم محال بالذات لازم
 نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
 فلاسفه در مقام اثبات ازلتیه و ابدیتیه عقول موافق اعتقاد خودی گویند آن واجب الوجود
 مستجمع محله مالا بدیهه فی تاثیریه فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخر ما قالوا
 و ظاهر است و در فلسفه نیز مبرهن است که معلول لازم علیه تا سرخود است و انفعاک و
 تخلفش از علت مذکوره ممکن نیست درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب
 وجب العقل الاول و از علم منطق عکس نقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجب العقل الاول
 لم یوجب الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
 و ثانی لازم تحیل بالذات همچنین است نزد متکلمین که ممکن بالذات چون ممکن بالغیر
 استلزام محال بالذات را جائز است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
 مثبت مقصد و مرام او که فساد عقاید اهل اسلام است نمی شد بنا بر تلبیس ارضائی
 ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام را سبک کند که
 مساوی مذکور تحیل بالذات است نعوذ بالله من شره و نفسنا و من سیئات
 اعمالنا قول قیاس استدلال این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
 آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه لقیه تحقیق سبوت و ازاله
 اشتباهیکه این پلید ناهم را از جهل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تلبیه او بر معنی خاتم
 النبیین و همین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این ناهم هم اعتراف
 نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممکن بالذات است
 پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
 آن مستلزم عدم آن نشود و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بجملة آن صفت خاتم النبیین
یعنی آخر النبیین بشااست در اکبر و دخل است زیرا که وجود آن بر جمیع اقدار مستلزم
عدم آنست که محقق فیما قبل و هرگاه که صدق هر صغری و کبری قیاساً متیقن و مبرهن است
صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و مبرهن و نورانی
این تیره درون بر اولی الا بصدار روشن گشت اما قول ادیس ظاهر و هویدا گشت
الی قوله علیجمله غرض از جهل و غیبات او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع التقیضین
نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
تعبیری قول ثانی است زیرا که از اسکان الفاظ و اسکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث نشده
نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مفاد اسکان شخصی که برابر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مفاد اسکان اجتماع التقیضین است
چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق
لیس مساوی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است فو مصداق الاجتماع التقیضین با مکان
اسکان مصداق اجتماع التقیضین پس قول با مکان آن قول با مکان اجتماع التقیضین
است و معنی قول استناد علامه پس تحقیق مییست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع التقیضین است پس قول با مکان
آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع التقیضین است
و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع
کمالات باشد مستلزم اجتماع التقیضین است تا که توهم کرده شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد از این قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست مصداق
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این احمق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگذرد و بصیرت میگوید
 و ظاهر است که مفهوم ذی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض بینمایند
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 اینست بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعای استناد علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان ننماید و علی التanzil اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تا هم این اعتراض
 او ناشی از نا فهمی او است زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و دوم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 امر آخر چنانکه عدم المصلول الموجب عدم العلة الموجبة الواجبة را همچو عدم صفات کمالیه
 نزد عامه متکلمین مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم اوج بجا نه است چه التزام عدم معلول موجب عدم علت واجب را
 بوجه عامه علایقه حکایت است و اگر علایقه حکایت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب سبحانه و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم اوجانه نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قایل از شرح عقاید یسعی سابق نقل کرد
است و اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته
و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا یستلزم ان لا یستلزم المحال انتهى حال النظر باید کرد که آیا وجود
مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع انقیضین
است یا بالنظر الی امر زاید علی نفسه پس میگویم که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع انقیضین است چه اگر آن مساوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی آخر النبیین بقضا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی
نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و این استلزام بطر مساوی است مع
قطع النظر مساواه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلون موجب عدم علت موجب با
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امر زاید بر آن یعنی علاقه علیت
از اینجا معلوم شد که این قایل معنی شرح عقاید یسعی فهم نمیده است و اما قوله و چون استلزام
مثبت مقصد و مرام او الی قوه که تحیل بالذات است از مساوی و شیطانی است که
منشاء آن جهل و نادانی و نجدیت و بی ایمانی است چه هر کس که معنی خاتم النبیین میداند
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را یقین خاتم النبیین بخواند و نفی و عقلی بهره او شده است
با دلی قائل دانستن میتواند که نبوت این صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عداه ممکن نیست و نبوت آن بدیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اسکان ندارد و سیکه قایل بامرکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
 قایل بامرکان مصداق اجتماع النقیضین است که امر غیر مرة و سابق محقق شده است
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است
 و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جهل آفتی که بپس در نهاد هر دو
 قول اتحاد و وحدیت است نه مستلزم و علی تقدیر التزل استلزام هم مثبت مرام است
 که امر القاد چون این نادان بی ایمان صحنی خاتم النبیین نمی داند ایمان ببودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نمی آورد چه تصدیق بعقد بی نسبتی معنی محمول معنی ندارد
 و با قطنای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
 گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباه نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات افتاده ذهن و عقل خود در راه آن نجدی
 در باخت و خود را از گفتگو در این باب نزدا ولی الالباب رسوای عالم ساخت
 و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید ابلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام
 را از دایره ایمان بیرون آورد و در راه وید ضلالت فرو برد و دوام ترویجش درین راه
 این بود که قدرت الهی این است که عدد نامتناهی مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن
 بامرکان معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
 با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند نمی توانند بام نام زویش
 آنچه این فخره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دو انیس بر
 ترویج روح آن ابلیس و قیقه از دقایق تبلیس فرو نگذاشته لیکن سعی او بجای دول
 آشفته افتنای رسیده و ستاده او بقول خودش نموز با الله من شر و الفساون

سینات اعمالنا که از صمیم قلب نبو واجب است و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش
 و سیات اعمال خود گرفتار مانده و روحی از ان بر تنافت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الی سبیل السداد قال الباب الخامس و نیز در فتوحات مکی است الباب الثالث
 و الخمسون و مایه فی معرفه مقام الولاية بشریة و سراره و الباب الرابع و الخمسون
 و مایه فی معرفه الولاية الملیکیة و سراره الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه
 مقام النبوة و سراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة البشریة
 و سراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملیکیة و سراره الباب
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع و الخمسون و مایه
 فی معرفه الرسالة البشریة الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة الملیکیة اگر
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس
 طویل است این او را قیاس کن با این که در این باب است و در پس نظر بهجوم قدرت و وسعت
 قدرت کامله می توان گفت که ممکن است که حق تعالی دو نوع دیگر مثل جان انسان
 پیدا کند چنانکه حور و غلمان و شا کل انسان و جان اند پس آن دو نوع را مثل جن و
 انس مطلق می فرماید و در یکی از ان دو نوع مراتب و مناصب مثل مناصب
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کرمیه
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا ویش برین تقدیر بر طبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و
 عقاب مثل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم
 برزخ برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایب مانی الباب که علم و ادراک
 این قاصر است حضرت رب العباد نیز چه تخصیص شمول قدرت بان باندازه و نفی
 هم نه فرموده و اما از اکثر عموم و شمول دیگر صفات کامله آئی قاصر الفهم هم و لا یحیطون
 بشی من علم الا بما شار و بها هر اقرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

باب ششم
 در بیان
 در بیان
 در بیان
 در بیان
 در بیان

ان الله ايضا سيرة ائس فيا ثلثون يوم اي مثل ايام الدنيا ثلثين مئة ثلثون خلقت
 لا يعلمون من الله يعصى في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم واليس رواه ابن عباس
 فاستوسع ملكه الله تعالى انتهى موزع ضعيف كه اسكن خود گاهي بيرون نيامده باشد تمام عالم را
 در سکن خود مخصر بیداند چون بيرون از سکن آید علمش بید که بسکن خود عظم اورا متعاليه و تصور
 نيا همچنين چشم اعراض غير فاره که در عقل حسدوی ني آید و اعمال نيك و بد بچشم شده در قبرا
 بروی غواهند آمد و نیز هوا بنفس در خمره و کلو از قزع تکليف بصورت شده چون بر خراج
 ميگذرد الفاظ متکون می گردد پس اين معنی در دست و پا و پوست بدن کی متصور است
 تا ناطق شوند و حال آنکه لطق دست و پا و جلد مضمون عليه است و نطق و علم و ادراك جمله
 اشياء می مع جمله جهادات و غيره را عقل جزوی استحيال ميدانند به مضمون قطعی ثابت است
 و علی هذا القياس و هر کس را که نماست در کتب مولفه در احوال بر رخ و آخرت و دوزخ
 و بهشت و انعام و آلام مثل شرح الصدور و در سفره و غير بها حاصل است بيقين
 ميدانند که با کثر آنها عقول غير انبيا عليهم السلام نميرسد پس باین ملک ناقصک شمول
 قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر استحالة زعمی خود نفی نمودن جزا لحاد و صفات کماله
 حضرت رب العباد ديگر نيست اقول اين شوریده سر باستیلاي مایه غلیبای فرخ
 محبت آن بخدی ابرو مساوی و خیالاتی می تراشد که در نظر هر عاقل و دلیل بر ابطال و تنویر
 اومی باشد حاصل تطویل لاطایل این قایل دو امر است یکی اینکه ممکن است که او سبحانه
 و تعالی دو نوع دیگر همچو انسان و جان با فرزند و آن هر دو نوع را تکلف فرماید و در
 یکی از آن دو نوع انبيا بصوت کند و یک کس را در آن نوع خاتم النبیین گرداند پس آن
 کس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صفات خاتم النبیین باشد و دوم اینکه او سبحانه
 مستحیلات عادی را خواهد آفرید که آن را عقل جزوی استحيال ميدانند و این هر دو امر بر غایت
 حماقت و بلیس او و ولایت دارند اما دشمنانی ازین جهت که بچکشی از استیانت که کرده است

مصداق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودیست مسلم
 عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و تبیین است جمله و عوام را بدین
 قیاس فریب توان داد که آن بچارگان و میان مستبعدات عادی و مستحیلات ذاتی
 فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لا طایل است اول اینکه شیخ بخدی مقتضای این
 قایل که این جاهل در اتباع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میهد بدوی گوید
 که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنجناب علیه و علی
 آله و صحابه الصلوٰۃ والسلام باشد در ماهیت و اوصاف کمال پس پیداشدن دو نوع
 دیگر سوای جن و انسان و کلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم
 النبیین شدن در یکی ازان دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا وه گویم هائی این قایلین شیخ بخدی
 سووی نمی باشد که آنچه خاتم النبیین بودن فرد انسانی میکنند و بر آن برعم خود اولی
 آرد از پیداشدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
 ندارد و در اینجا این آشفتگی سر باقتضای غایت آشفتگی اتباع شیخ بخدی مقتضای
 خود هم گذشت و دریم اینکه بر تقدیر پیداشدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی
 ازان هر دو نوع آن انبیاء یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیائی آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء بنما باشد
 که امر را رایا در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین
 نیست نامیدن آنها نبیین و نامیدن خاتم آنها خاتم النبیین سببی بر جمل است و توهم
 اینکه نبیین جایگزین آن حضرت صلی الله علیه وسلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند
 و نبیین جایگزین آنها در آن نوع مقدس شده است افراد آن نوع اند ساطات
 زیرا که نبیین شریفتر است و در مفهوم شرف ذات خاصه داخل نیست پس مفهوم النبیین

خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات مدار سلیمون اینکه این قایل خود
 ریش مروی از حضرت ابی هریره رضی اللہ تعالیٰ عنہ فیما سبق نقل کرده است ان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت جوامع الکلم و تصرف بالرب
 علمت لی القنایم و جعلت لی الاصل سنجرا و طهورا و ارسلت الی الخلق كافة و ثم بی النبیین
 ایه وسلم لی ان دونوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم ما
 ت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد پس تحیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 بیج کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دونوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل
 شد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العیاذ باللہ
 یا ابدای این احتمال نفی این صفت ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نہ ثبوت مساوی
 نرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملا علی قاری در شرح شفا فی معرفة
 علی اللہ علیہ وسلم و شرف و کرم حجتہ جمیع خلق اللہ فان العالمین الاشک انه حقیقه فیما
 ؤ لا صارت بالاتفاق یصرفه عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور
 وجوده لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فهو نظم للرحمة الالهیة التي وسعت کل شیء
 الحقائق الکوئیة الختمیة الی نعمة الایجاب و ثم الی منحة الامداد و یصره القول بانه مبعوث
 یافه العالمین من السابقین و اللاحقین فهو نعمة قلب عکرا المجاہدین و الانبیاء
 فی الاولیاء و مؤخره و سایر الخلق من اصحاب الشمال و الیمین و یدل علیہ قوله تعالی
 الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و من جملة اندازہ للملائکة قوله
 و من یقل منهم الی الہ من دونہ فذلک بخزیه جهنم و یقویہ قوله صلی اللہ علیہ وسلم
 الی الخلق كافة و قد بینت و جہر رساله الی الموجودات العلویة و السفلیة فی
 فی المسماة بالصلوات العلییة فی الصلوات المحدثہ انتہی آیاتین قایل جہاں
 ن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین اوصاف ایمان دار دیانہ اگر ایمان ندارد

هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر ایمان دارد و بایش که تصحیح کلام بخدی خود است نکهار و چه تقدیر
 قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواکب و دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 متصف باینکه لولائور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی كافة
 العالمین بن السالطین و اللاتحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه خلاف المفروض لمسلم
 که ایمانش موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات است آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و کسین مساوی فی جمیع الکمالات
 باشد فو مصداق اجتماع النقیضین فو محال بالذات پس این آشفته سر را بحال
 این و سوسه هم نیست حالا نظر در پیوده گیاهی این قایل باید کرد و فرست ابواب فتوحات
 یلی که این قایل نقل کرده است ساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 تبلیس منظور و شست یلی آنکه عوام و جهله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آورد
 حال آنکه مقتضای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و ویم اینکه عوام و جهله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات مکتبه را هم میدانند حال آنکه بچاره نمیتوان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر غیر مخفی است علامت
 عدم صلاحیت طبع و دماغ او است چه حیفه انبیین عام است و این حیفه که ششقی است
 بر خصوص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بشارت است
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه مافی الباب الخ بما نحن فیه ربطی ندارد چه از ان لازم

نمی آید که ممکنات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا هست تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دخل اندر مبدء وجود آن
 خلق نیز نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ذکر این حدیث در مقام بیان امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجهی ندارد در وسعت قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است تسخیل بالذات است همچنین قول او همچنین
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بها نحن فیه بطی ندارد اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواهد آمد او را سودی می بخشید اما قوله پس باین علم ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر اسحاله زعمی خود نمی نمودن بخیر الحاد و صفات
 کمالیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش این است که استحاله اکثر تسخیلات ذاتیه
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحاله ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و مصداق
 ارتقاء النقیضین و استحاله ما وجوده مستلزم لعدمه از اوایل اولیات است و علمک
 ناقصک برای ایقان با اوایل اولیات کافی است و کسی جز سقراطی الکا رآن
 نتواند کرد و بدینا ناطقیه بنیه بر گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول بشمول قدرت الهی آنرا
 ناشی است از بهل بسط بمعنی خاتم النبیین و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثنا و بمعنی
 رحمة للعالمین و بمعنی لیسکون للعالمین نذیرا و بمعنی ارسلت الی الخلق كافة و بمعنی بعثت
 الی الخلق كافة و از بهل هر یک در مد رک سودای این عظیم المساوی فی السکول سر شده است و الحاد
 در صفات رب العباد آن است که شیخ بخدی مقتدا می او بمقدور بودن اقصاف او

سبحانه بتفایص و قبایح و کذب غیر آن قایل شده و این جاہل با مکان اتصاف او سبحانه
 بہمہ تفایص و خفایس و فوجش و قبایح و با مکان عدم او سبحانه کہ حصہ از عدم است با مکان
 وجود شریک الباری کہ حصہ از وجود است و بدون او سبحانه جاہل و عاجز و احم
 و اعمی و اکبر و متحد بجمیع ممکنات و حوادث در مرتبہ ذات احدیہ حقہ مقدمہ علی مامر مفصلہ
 قایل است سبحانه و تعالی عما یصفون این بیچارہ و آن بخدی آوارہ از ملک ناقصک
 نام بہرہ نیافتند و از ایقان با وایل اولیات ہم رو تاقتند و از جہلیات مرکبہ خود دروغا
 بر یافتند قول بعد شمول قدرت الہی متمنعات ذاتیہ را بچو مصداق مساویین بسا و
 و مصداق بود و لیس بود و مصداق میض لیس بایض و مصداق اسود و لیس باسود و بالجملہ
 متساویات و مقننات متناقضیہ لامتناہیہ عین ایمان است بہر تقدیر قول بدخول متمنعات
 ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع متمنعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند
 بود و قول بہت دوریت شریک الباری و عدم او سبحانه و اتحاد او سبحانه بجمیع
 حادثات و ممکنات الی غیر ذلک من التخیلات لازم خواهد آمد چہ میان متمنعات ذاتیہ
 در امتناع ذاتی تفاوتی نیست تا برخی از انہا مقدور باشند و برخی مقدور
 نباشند مقام استعجاب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این تجاہلان ناحق
 کہش با امتناع ذاتی مصداق بایض و لیس و با بایض و لیس باسود و کاتب
 و لیس بکاتب و بالجملہ مصداق مقننات متناقضیہ عدم دخول آن مصداق
 تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی انحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق انہ مساویہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و لیس و مساویہ فی جمیع کمالات یعنی مصداق
 اجتماع انقیاضین است چرا جگر انیان رامی تر شد درگ و لہامی اینہامی تر شد
 چرا کمر برایش درون اینہامی پا شد چون عدم دخول مصداق آن مقننات غیر متساوی

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاضی نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاضی تواند بود و منشأ این که همه را در یک رو یا و بال نجدیت
است و العیاذ باللّٰه من الالحاد و مورد الاعتقاد قال الخلیل الخلیل کنین سبیل تنزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متنع بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمه تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متهم کرده در پی ابطالش بودن سوای عصیان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس تر بات لایینی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و ما به التساوی
آنرا نتوان گفت مستثنی است با استثنای عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة متشخصه قائمه
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو تساوی
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت چشمی و دیگری فوت شد خواه این را فوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق راستدل باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی وصف خاتم است در دیگر مساوی وصف دیگر مختص یا در مقابل وصف خاتم
است پس در این صورت سوای این دو وصف در اوصاف کمال دیگر هر دو تساوی
مشترک اند و این هر دو وصف در هر دو موصوفین توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون فقدان
وصف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد لعدم الاشتراک فقدان وصف
که در هر یکی موجود و مختص بموصوف خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

ملاحظه فرمایید
درست و این
عالم ربانی
کنند و بطلان
مستثنی الالب

اولی خواهد بود چرا که بنظر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
 در وجهش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تذکر هسری
 فیهول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص دیگر کمالات مشترک
 من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث النوع مستثنی
 است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابین تساوی میان
 هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
 هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
 که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک تو حیثش آنکه در وصف
 حاکم و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
 در تساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
 و دوم آنکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
 همه بی مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت مثلاً بید
 و عمر و در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در زید و صف تیر اندازی است و در عمر و
 وصف بندوق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمر در جمیع
 کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
 همه آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمر و در
 کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و کمال مختص هیچ یکی از زید و عمر و کم از دیگری
 یا افضل از او نیست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شأ صدق این مقال عند
 العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عراب و برابین با آنکه در هر یک وصفی
 است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن مفقوده معتبره است
 در هر یک مشترک است و موجود بنا بر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در برابر

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و انکان فی الطلب و الهرب اقوی فالبرزون
 اصبر و الین عطفافنی کل منها منفعة معتبره فاستویا طلب و هرب قوی در بر اذین
 و صبر و الین قوی از روی عطف در عراب مفقود است ولیکن باعتبار منفعة معتبره هر دو مستوی
 شدند پس این قسم مساوی ممکن مقتدر و الهی خواهد بود که واقع شدن نیست اگر گفته
 شود که این توضیح بیک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
 نوعی هر یک کمال مختص است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجب بران اعتراض کرده
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محل نیست اصل
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سیل پس بیان مراد از طرف مدعی
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد از طرف خود و انکار مراد مدعی که
 این مراد تو نیست بعد از ان اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
 حاصل این بذایات که بی تابانه ازین سودا زده هوای شیخ بخدی سر زده عقل
 دین این طبعه شیاطین را بر باد داد و او مرست یکی اینکه مراد شیخ بخدی از مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدوریت
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بهتران است دوم
 اینکه اگر بالفرض دعوی شیخ همین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
 دیگر که موازن و معادل و صف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات نمیباشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صف خاتم النبیین
 بالاخص و در آن شخص کمال مساوی موازن این و صف بالاخص و دیگر کمالات
 در مساویین بالا اشتراک موجود باشند پس مساوات محقق شد و ازین گونه مساوی است

مشارکت آن شخص با حضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین که صلح مشترک
 نیست لازم نماند بذا خلاصه کلامه چون شیخ مجدی که این گزشتہ تیهیرانی باقتضای نادانی
 و بی ایمانی او را لقب عالم ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
 ماهیت و اوصاف کمال است و بر امکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
 یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
 مذکورہ بالنظر الی نفس الذات و ظاہر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفا و
 افراد ممکن نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه وسلم باوصاف مذکورہ ممکن
 بودی فان کم التلین و احد فیما ثبت و یسلب بالنظر الی نفس الماہیة و الا لازم عدم
 اشتراک الماہیة بینہما فیلزم عدم المماثلہ ہفت پس وجود مساوی مذکور ممکن نباشد
 اتقی دلیلہ ازین کلام شیخ مجدی ظاہر و آشکار است کہ مدعای او باین است کہ برابر آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت و جمیع
 اوصاف کمال ممکن بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال کہ آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
 این ضلیل قابل و ثوق و تعویل است بلکہ این پلید برای تشدید و تأکید آن عرقریزیہا
 بلکہ جانفشانیہا نموده است ہر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بحر خبیث و خسران
 و ناکامی و حرمان پیچ نیست کما سیلوح عنقریب انشاء اللہ تعالی پس از این
 ہر دو امر کار شیخ مجدی بر بنی آید و کرہ از کار فرد بستہ اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
 الت پیام ابی اثبات اینکه وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مخصوصہ است
 افضل ممکنات علیہ افضل الصلوٰت صلح مشترک بین الذوات اندر و نمینماید
 تسلیم اینکه وصف خاتم النبیین و شخص مفروض المساوات ممکن بالذات است و مساوی

آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات ممکن و مقدور نیست دعوی او را باطل میکنند
 و نجدت را از پنج بر میکنند و سرودایش می شکند و ویش را از پامی افکند حاصل که
 این هر دو امر کارآمد شیخ نجدی نیست برای کار آن چهاره آواره هیچ کاره اگر ممکن
 باشد چاره دیگر باید جست او باین هدیانات از مضایقی که در آن افتاده است تواند
 زشت حالا اولاً نظر جسمانی در این هر دو امر مطلق نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
 ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در هدیانات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
 که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات
 و صف خاتمت متنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
 کلمات ممکن و مقدور است همین محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
 اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع الکلمات است بعد تسلیم استسناع ذاتی و صف
 خاتمت در آن شخص آن شخص را مفروض المساوات گفتن هدیای دیوانگی است و اگر مراد
 از آن شخص مفروض المساوات فی الماهیه و فی بعض الاوصاف است که آن شخص نظر دیگر
 کلمات مفصول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
 چنین اشخاص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ماهیت انسانی و در توحید
 و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
 المساوات اگر چه وصف خاتمت متنع بالذات است مگر صفت دیگر معادل و موازن
 وصف خاتمت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیل
 با مرثانی است که آن را بعد این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر
 این قول محض لغو و بی معنی است دیگر وجه مضوح این قول در نظر تفصیلی و ضوح خواهد یافت
 و امثالنی و سوسه شیطانی است که در خواطر مومنین خطور هم نمی کند چه جای آنکه از
 زبان مسلمانان بچو یا و سرزند و ذلک بوجه اول اینکه عقیده مومنین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صورتیه و حیویه و جملة فضایل و منیه و دنیویه و جمیع خصال حمیده و
 جلیله و کتب و جمیع نکات اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنه و اعلی مراتب عبادت و
 تقوی و اقصى درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و صطفاء و اسنی
 مناصب شرف و غر و اعتلا و الایده و الاحیوی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده
 و هیچ فضیلتی و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
 رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
 نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
 محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدون و آن بار باین عبارت معنون
 نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن خلقا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه
 و الدنیویه فیه تسقا پس توهم اینکه در سادای آجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم
 فضیلت و کمالی موازن و موازی وصف ناتم النبیین باشد که آن فضیلت
 و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
 باشد در خاطر هیچکس مومن خطور نتواند کرد برای خطور هیچ و سادای شیطان زندقه
 و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 میفرماید تویم نعمته علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
 و کمال که این قایل آن را مساوی موازن و وصف خاتم النبیین قرار داده خصال
 آن بسادای فرض کرده خود و مقتدای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا ازان جمله نیست
 علی الثانی تجنیل بودن آن معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از کسی بی جنون
 مطلق متصور نیست معنوی هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که تم
 پایه وصف خاتم النبیین است بلا شبه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا اتمام او سبحانه نعمت خود را بر آن
 حضرت عظیم بودن افضل او سبحانه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسالت نخواهد بود و العیاذ
 بالله من ذلك بچو خطرات شیطانى بخر بتکذیب آیات قرآنی است سیوم اینکه او سبحانه
 سیفرماید و انکس لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبى صلی الله علیه وسلم قال
 ان الله بعثنى تمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت
 خلق آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم جمیع مکارم اخلاق و مثل تبع محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف
 خلق ب عظمت باتیکام موصوفت بدست که این تکمیل برائى تعظیم است و در حدیث شریف
 اضافت مکارم و محاسن که هر دو جمع اند سوئى الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
 باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
 نمود و ازین رو متحقق است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و هیچکس افضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوفت نباشند حالای گویم که آن کمال که این متسایل
 بودن آن در مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صف خاتم النبیین
 و نبودن آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کند یا اقبیل صطفای و قرب آبی
 است یا ازان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل و صف خاتم
 النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است هیچکس نبوت و
 رسالت که ورائی نتم نبوت و رسالت باشد معادلت و موازنت نتم نبوت که عبارت
 از کمال نبوت و رسالت است نتواند که و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معادلت

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله با کمال و جود ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات مخصوص است در قرب حضرت خلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت ختم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل تواند شد در صورت بودن آن و رایی
نبوت معادل نبوت تواند شد و در صورت بودنش و رایی رسالت معادل رسالت
نمی تواند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل ختم نبوت و رسالت
نمی تواند شد توهم اسکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بخاتم النبیین همان نبی باشد که کمال نبوت و رسالت و محدوجات
عدالت و تمام مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناخ اویان و شریعت او و بدت باقیات جهان و رسالت او عام کافه انس و جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتضا و
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بیضانی او ظاهر بر همه
ملل و شرایع بود در این معنی بحال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل
عموم هدایت جمهور و اخراج ثقلین من الظلمات الی النور و تهذیب خلایق با اعمال

و محاسن افعال و کارم خلائق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم المنشور
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن انجوائی من سخته حسته فله اجر با و اجر من عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقائی
هر واحد از احاد مؤمنین و مسلمین و متقین و صالحین و شهدا و صدیقین از است او شتاب
و ما جوهر است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انا اکثر الناس تبعا یوم
القيمة و نیز فرموده اند اطعم ان اکون اعظم الانبياء اجر یوم القيمة اذا تم هذا
فقول آن کمال که این قایل ابدای احتمال بودن آن در مسامی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و نمودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا همچنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت
بوده عامه یا دی ثقلین الی یوم المنشور و مستحق مشروبات و اجور مذکور باشد یا چنین
نیست علی الاول آن کمال و وصف خاتم النبیین است که این قایل مستلذع ذاتی
بودن آن در شخص مفرض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تحمیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتویان هم مقتضی است
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی
معادل و وصف خاتم النبیین تواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بوده است اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود و توهم
بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتضای بی ایمانی است لما رو
ان انبی صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء کما و جئت فیما و هو خاتم
و من بعدهما و سیما فی انشاء الله العزیز مفصلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است و هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود و نیست و گاهی نخواهد بود
آن کمال از قبیل انیاب الاعمال است نه جنس فضل و کمال و این تحمیل که رب جلیل

همه بنیاد و رسول علیه السلام را اذان کمال که با وصف خاتم النبیین موزن و عدیل است
محر و مگذشته آن را برای کرور بالاشی محض که شیخ بخدی و پیر وانش آنها را مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگا بدشته آن را از لا و ابد محض معدوم داشته
است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است با مقتضای
غایت غوایت و ضلال برای افسال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
و نیم المال است بقتم اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بحال موزن و مساوی
وصف خاتم النبیین باشد بر تقدیر اسکانش و فرض وجودش یابنی باشد یابنی
نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم کو در وحد
هزار کمال دیگر سوائی نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او بصفت نبوت و ربوبیت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفات خاتم النبیین اذان حضرت
صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم خصوصیات خاتم النبیین با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم اقتناع ذاتی اشتراک آنست پس فرض
وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه است لازم خلاف مسلم مفروض
است فرض نقیضین است مفروض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال در فضل و شرف است از پایه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است بحال رسیده غیر کامل
با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال
غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن
شخص مفروض المساوات و جمیع اصناف کمال سوائی وصف خاتم النبیین که
محقق آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوائی آن وصف معادل و برابری
خاتم النبیین که محقق آن شخص مفروض المساوات باشد متشاکر باشد

محسن باطل است چو بسیاری از کمالات محققه با آنحضرت صلی الله علیه و آله انچنان هستند
 که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 کمالات نتواند شد ازان جمله است سبوح بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
 کافه کما قال غرسن قایل لیکون للعالمین نذیرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه
 و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صالح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس صفت
 باین صفت باشند هر واحد ازان هر دو داخل عموم العبادیه و عموم الخلق باشند پس هر واحد ازان هر دو
 از امت دینی باشند و نه اما لا یعقل از ان جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حجه للعالمین
 این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از انجمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اول مخلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من نشق عنه
 الارض و اول من انفق من الصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع راسه
 و اول من ینظر الله تعالی و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق حلق الجنة و اول
 من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یخیر علی الصراط این سیزده صفات
 صالح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول نفل لتفصیل مضاف سوی صیغه عموم
 دین صفات است پس سبق موصوف آن بر جمیع من عده اما اذنیف الیه الاول
 قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح والتلویح ان الاول لایکون
 متعدد و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و عموم مضاف الیه داخل باشد پس سلب این صفات از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین صفات مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجده مستلزم لعدمه و ازان جمله است بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 فانما منسره لایغنی الالعبد من عباد الله و ارجو ان انا به و نیز چون صحابه

پرسیدند ما الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنته لاینا لما الابل واحد پس نیل وسیله که نمی رسد
 مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح
 اشترک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی یمن الله
 و عن یمن العرش مقاما لا یقوم غیره لیغبطه فی الاولون والاخرون کما سبائی عنقریب
 انشاء الله العزیز ولما حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سره در تکمیل الایمان
 در اشائی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 و از آن جمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر لواحق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بیسی لوا الحمد ماسن نبی آدم فمن سواہ
 الاتحت لواحق معلوم نیست که آن شخص مفروض المسافات طایفه بخدییه در اعتقاد
 این طایفه در صورت امکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نه و علی
 الاول آیا تحت لواحق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لوا خواهد بود
 استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت
 کبری که احادیث آن عنقریب می آید خلاصه آن این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم در روز قیامت بلجاء و ملاذ سایر اولین و آخرین اندوخته فی الله و بلجاء و ملاذ
 مشایخ این بخدی و قصیده بانیه بآن اعتراف دارو حیث یقولون لا و عباد الله
 بلجاء و ملاذ اذ جابریوم فی شیب الذوا یب چه عباد الله که جمع مصداق است از عباد جمیع
 است و ظاهراست که این صفت هم مشترک بین اثنین نتواند شد و الا هر واحد از آن
 اثنین ملاذ و بلجاء جمیع من عداہ من الاولین والاخرین و من عباد الله و ما شایسته تقدیر
 بودن هر واحد از اثنین بلجاء و ملاذ جمیع من عداہ هر واحد از آن اثنین بلجاء و ملاذ جمیع
 من عداہ نباشد و تقدیر محال مگر شاید این بخدی با جماع شیخ بخدی با جماع شیخ بخدی
 ایمان نه آرد و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکا و سیرب شده و از این جهت

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
 الاولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله نتواند بود
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة نتواند بود پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
 عدم آنست فهو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 امام النبیین و صاحب شفاعت هم یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
 و صاحب شفاعت هم یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالذات
 است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فهو محال بالذات
 و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن
 الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال نتواند بود که متمم تمام
 و تکمیل کامل و تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره
 و دیگر آنچه بماند چه صفت خاتم النبیین صلح اشتراک بین شنین نیست تخنیل بودن
 مساوی مفروض مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایر کمالات و اختصاص او
 بحال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 ناشی از جهل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اخصاص آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم بصفت مذکوره انکار دارد در لقمه اسلام از رفته و دیگر آورد و اگر

باین اعتراف می نماید باید که از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
 اعتراف تجویز مشارکت در این اوصاف درافت را از اہلیت مخاطبت برافت که
 بهیچ وجهی تقدیم و تمیز نتواند شد ہر کی ازین صفات کمال ہجو وصف خاتم النبیین آنچنان
 فضل کلیست کہ محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بیچک فیضیلت از فضایی کہ در دیگری
 سوای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافتہ شد ندیا یافتہ شوند
 یا یافتہ نتواند شد نسبت بہر کی ازین صفات کمال فضیلت جزئیہ اند سعاد دل سچکے
 ازین صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در یکی ہم ازین
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است
 فہو محال بالذات اقول حالانظر تفصیلی در ہذیانات این قایل باید کرد قول او اکنون
 بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم کہ در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متمنع بالذات
 است ترقی در مخالفت و خلاف است چہ بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
 کہ بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد پس این تسلیم
 خرق مساوات است و اگر بنامی مساوات او بر ادعای احتمال اختصاص کمالے
 معادل وصف خاتم النبیین شخص است کمال این قول همان می شود کہ بعد ازین گفتہ
 است بر این تقدیر این قول لغو و بیهودہ است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نکردہ کہ سکا
 و جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند کہ ابلیس تمام شتوی یوسف و زلیخا
 خواندہ می رسید کہ زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی کہ این قایل لقب عالم
 ربانی با دلطف فرمودہ است این بودہ کہ شخصی کہ مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم فی امرن الامور و فی وجہن الوجہ باشد ممکن و مقدور است اگر ہمین دعوی
 او است ظاہر است کہ ہزاران ہزار اشیا کہ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

در شریعت و وجود و در انسانیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم در شریعت و رسالت موجود بوده اند در اسکان و وجود و پیشیا و شش
 چه کلام آنست و شیخ بخدی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 چهار مرتبه است از افراد انسانی که مشارک آنجناب باشد در ماهیت و اوصاف کمال
 و در اسکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قایل برای اتمام آن دلیل بسیار است
 از وجه زکات ناشی کرده است در اینجا این مدعوتش کم کرده هموش نا حق کوش دعوی
 و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلید واهی
 باین بالودت ناشی از غایت ناشی و سلمی است بلا دت و بیان خود را بر طاق
 نه بان بر سر نهفته افترا و بهتان بر دیگران بر داشته این فروت بهمت خود
 در حاضرت افروخته لب بهم خرافات کشوده و قول او بالفرض اگر تقدیر
 نه شده باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته تساوی
 آن را نتوان گفت متشبه با تشنای عقلی خواهد بود و طرفه بزیانی است چه دلیل
 آورده شیخ بخدی که بالا مذکور شده است و این خاکپای بخدیان برای اتمام آن
 بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
 این است که مشارکت در ماهیت متنع نیست و اتصاف با اوصاف مذکور نه نیز
 بالنظر الی نفس الماهیه متنع نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
 بآن اوصاف متنع می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر که این کمال
 بکدام وجه متشبه شد این دلیل بهمان کمال منقوض است بر تقدیر متشبه بودن کمالی
 از کمالات از کلیه عدم متناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیه دعوی
 شیخ بخدی و دلیل از پنج برکنده است و سعی این قایل در اتمام دلیل را یگان است

و بعد از دو حال خالی نیست آیا مستثنی شدن با استثنای عقلی مخصوص و صفت حاتم
النبیین است یا دیگر کمالات مختصه با حضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده
اند نیز ازان کلیه مستثنی اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
هم محتمل اشتراک بین ایشان تواند بود و مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن
کمالات مصداق اجتماع التقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس مستثنی
آن کمالات هم ازان کلیه ضرورست و علی الثانی مستحق شد که مساوی آن حضرت
صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مختصه متمتع بالذات است و هو المطلوب پس
بجحدیت مستاصل و دلیل شیخ نجدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
که توجیه قول شیخ نجدی به تخریر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت
خاتم النبیین یافته شود و توجیه القول بما لا یرضی به قایله است و قول او بـ مستثنی
بودن و صفت خاتم النبیین ازان کلیه بنامی نجدیت برمی کند و دلیل او را از
پای افکند و کافی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه مستثنی بذات
هر دو متساوی مستثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
اند به شیخ نجدی و دلیل او حضرت تمام میرساند چه منامی دلیل او این است که چون
اتصاف نفس ماهیت بوصفی در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان
صفت در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمتع نتواند بود و اگر این کلیه صادق است
اتصاف نفس ماهیت بکمالات جزئیه مستثنی بذات هر دو متساوی بالنظر الی
نفس الذات متمتع نتواند بود پس کمالات جزئیه مستثنی بذات هر دو متساوی
زان کلیه مستثنی نتواند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط
ست در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت
کلیه صادق این است که هر صنفی که صلح اشتراک بین ایشان در نفس الامر باشد

اقصای نفس با هیئت آن وصف در فردی مستلزم اسکان اقصای با هیئت آن
 وصف در فرد دیگر هم هست و چون کمالات جزئیة متشخصه بخصوصیات موصوفات
 صالح اشتراک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و چنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه
 هشتم مذکور شده اند صالح اشتراک در نفس الامر بین ایشان نیست که سابق
 مرار پس مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کمالات متقن بالذات است
 چنانکه مساک شخص خاص در اوصاف جزئیة متشخصه آن شخص متقن بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و سلم از جمیع نبیین علیم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه پیچیده تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیا علیهم السلام پس کسیکه از انجاعت مستثنی باشد واحد
 اخیر الجماعت تواند بود داخل بودن واحد اخیر در انجاعت ضروری است و جماعتی
 که ما و را می آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیا اند مثلاً
 واحد عدم خاتم مجموع عدم است و اگر واحد عدم از مجموع مستثنی کرده شود
 باقیمانده بود و نه واحد عدم و نه نبیست بلکه آن واحد اخیر مجموع عدم
 خاتم مجموع عدم است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم همه انبیا علیهم السلام است
 باین معنی که مجموع احاد و انبیا باین واحد و معنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام شد
 که قال صلی الله علیه و سلم و تم بی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از ان مجموع
 مستثنی کنند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنای
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقیمانده نیستند خاتم الجماعت باقیمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین نتواند بود زیرا که آن نبی آخر همه انبیاء نیست پس متشکی بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین معنی ندارد و شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم النبیین باشند و از آن مستثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند منشأ این توهم فاسد غایت غبار است بهت خاتم جماعت احاد متعدد و راجی باشد که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی واحد خاتم یک واحد معنی ندارد و مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر کدامین واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد راجی باشد واحد با هو واحد احساناتی و واحد اخیر نمی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد اخیر جماعت همه احاد نبیین هستند داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء عن جمیع من عدا من الانبیاء در معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء نتواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع لام در النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و دل بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و چون آن تجویز نتوانست و انست که لام النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و پس چنانکه از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود و چنانچه سابق

مفصلاً گذشت سبحان الله این قابل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
 فهمید در وفای حق علیه است اندازی کردن نخواهد و قول او میگویم که ممکن است که در آن
 مساوی دیگری که مال بخش بذات او قایم مقام وصف ختم یافته شود و مساوی
 شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شستی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
 خاتم النبیین ندانسته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
 شناخته هر چه از سوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هرزه می سراید تا تم
 النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کافه و تلاید شرعیست بحکام
 تمام رسیدن متصب نبوت و رسالت بوجود فایض الجود او و شیوع فیض
 هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و امصار علی مالدیه و الاقصاء و ثقلین الی یوم
 القیام و استحقاق او با جور و مشوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مؤمنین انام علی
 الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ مطلق و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه
 دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
 امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بمعادلت وصف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و وصف
 خاتم النبیین است گو این قابل با مقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بددینی تعنت
 بر آن اطلاق این اسم ننگ را بر این همه امور بر آن مترتب نیست تخمیل بودن
 آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت سفاقت و پرخوری
 است یا از مبارزه و بدیشی یا از آثار مایه خلیا قیاس معادلت آن وصف با وصف
 خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی و از غایت حماقت ناشی است
 چه اموریکه بر تیر اندازی مترتب اند و اموریکه بر بنده اندازی مترتب اند با هم
 متقارب اند اگر تیر اندازی را معادل بنده اندازی شمارند تعبیر نیست بخلاف

وصف خاتم النبیین و وصف دیگر که فرض کرده شود و بچنان قیاس او حضرت موصوف
وصف خاتم النبیین را صلی الله علیه و سلم و مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن هر دو بهمیه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیه
اما تقبیح و تمجید ایراد این همچنان بنظر معا و لت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه فضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المسلمین با مساوی فرض کرده
نویسند و ظن چنین یا معا و لت عراب یا اذین که ذکر این بهایم در مجموع مقام از این حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و تموین است مستغنی از تبیین و تموین است این خرابتر
که ابدن الحمار واکفر من حمار است معا و لت کدام دو حیوان لا یعقل در نظیر معا و لت
حضرت عذیم المماثل فضل الا مماثل من الآخرين والا و ایل علیه فضل الصلوات
الفواضل با یک لاشی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با و وصف بودن
این نظیر قیاس مع الفارق بجه پیاکی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو بی باکی باکی ندارد
اینهمه و بال بحدیث است و سوال صد ربقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدای آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نگردیده و نه
باقضائی تکلیف از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
صد ربقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال خیف تر است چه مقتدای
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی با و بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم در ماہیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فردی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین مستغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نمی آید و آنچه بکار آمد دست اثبات اسکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال مخصوصه بذات مقدره آن افضل ممکنات است صلی اللہ علیہ وسلم
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی اسکان مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در ماہیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش می باید که اولاً این معنی ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن اسکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با اثبات رساند و بعد آن امتناع اقصاف
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآن وصف بمقابلہ امتناع اقصاف مساوی مفروض
او بوصف خاتم النبیین ببرین کند انگاه از عمده اثبات دعوی خود تواند
برآمد صرف این پیوده سرائی که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی
محقق بذات او قایلیم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصیر ابر داب و آداب مناظره هم نظر
نیست و این مخالف بجزرت را از قوانین علم خلاف هم خبر نیست قال الخاویل
الخال مل بازی گویم که کلام عالم ربانی علیه الرحمة چای تو کرد و رن بنی او رن و
جزیریل او محمد کے برابر پیدا کر ڈالے تحمل است کہ مراد تساوی و برابری
در شرف و عزت باشد کہ وجوہ و اسباب آن در تساوی و متن مختلف باشند

این صاحب
جن صاحب
شیخان
خالک صاحب
نظام و بنی
متی

چنانکه زید که هتتم ملک است و عمر که هتتم عسکر است و نزد بادشاه هر دو شرف و عزت برابر
میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد بادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجه
شرف و عزت چنانکه معترض از نا فهمی خود می نماید با و پمانی است اقول ظاهر اتمشمار
این بهر بیان فرط جنون و جوش بود است این بود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
این قول همین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب
مساوات آن و دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انفا بوجه عذیده بهرین
گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اند اگر
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الآخرین علی الله باشد
یا اکرم الاولین و الآخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
علیهم باشند و اکرم الاولین و الآخرین نباشند العیاذ بالله پس مساوی آن
مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این تسایل
شاید از جوش سودا می خود و برای ترویج روح مقتدا می خود بر انکار از بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اقدام و حسباً رت
و التزام هلاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

براین تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجوه
و اسباب شرف و عزت که در متساویین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
الثانی آن اسباب و وجوه اسباب و وجوه شرف و عزت نتوانند بود و علی
الاول حسب تصریح مقتضایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
مساوی مفروض او با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجوه و اسباب که اوصاف
کمال اند ضروری است و ابطال امکان اشتراک آن بین ایشان برای ارغام افکار و ارفع
النفوس و دانش پس است قال اللّٰهی الطاغی و نیز میتوان گفت که حضرت
خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چون مساوی جناب
شان استحقاق نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
السلام اند علیه القدر الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند ملک ارسل
فضلنا بعضهم علی بعض الا یتبعون اولوا العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
و اتفاق نصت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود
تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
بخواص دیگر مستحق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
و ابواب شریعت مثلاً و در حضرت ادریس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
و دخول حبیب در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایذائی است تا نه صد و پنجاه
سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روحی زمین در تهتّم آن جناب و ابقائی
نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه نار و بیخ فرزندان جگر گوشه خود در
حضرت ابراهیم علیه السلام و علی هذا القیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت
در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

بوجوه و انحصار الموجهه فی فضیله اند حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
 بزرگ و جوه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمتک الرسل تخصیص مندرج
 بنسبها علی ذلک و الا لازم باطل لثبوت التفاضل بینهم بالنسب فالملزوم مشکله پس
 ثابت شد که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی
 بر ذلول از قاعده تفضیل است و نسبی از تضلیل و پیشتر جمله کمالات کثرت
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که منجمه ثواب است پس معتبر و تفضل
 و تساوی همین معنی است پس منطوق و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
 که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
 است او را مساوی بلکه فضل از فضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد
 شترک مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و قدرت کامله واقع نشود زیرا که کلام
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
 بخاری و ال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لا طایل که این قابل جابل دست
 از دین و ایمان کشیده تبلیغات عجیبه برای اضلال جمله و عوام در ضمن آن پوشیده
 است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کثرت ثواب
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانش رشد کو اشتراک دیگری
 در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و منیت قرب منوط
 بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
 ممکن التساوی نظر بقدرت الهی اند و تساوی واقع نشود و کلام در وقوع نیست
 کلام در امکان و مقدوریت است هذا خلاصه کلامه و نشاء بهیچ و ساوس شیطانی
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جهل و نادانی ۲۰۰ تا چند وجه و وجه اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ نجدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالیه محقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گر از کار فرودستش بنی کشاید یا کان این
 سودا زده محبت شیخ نجدی مفت بر باد رفت و کارش بر نماند ع آن هم نشد میسر و
 سودائی خام شد به نهایت کار این است که این نجدی از غایت رشد و اتباع شیخ
 نجدی برای استخفاف شان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام
 بجز مساوات جمله مومنین کوفساق با غلط فسوق و فجار باشد مجور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از ان حضرات علیه و علیهم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ نجدی بوده بنوای مخالف نوای او میبوده میسر آید و بساز او در طلب و سخا
 نعمه دیگری افزایش و در تشدید میبوده سرای بزبان ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آلاید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبلیغین بجهل
 و عوام نماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 الثقلین علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه و مجده بفضل عظیم و حرمت تامه خود آنحضرت راضی الله علیه و سلم از جمله مکملات
 برگزیده و باقصی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشوبات
 در نشان آخری که ممکن را فوز بان درجات و نیل آن مشوبات ممکن بوده است
 آنحضرت راضی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با مقتضائی غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و محبت آنچنان لغوت کمال و صحنات عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود که آن نعوت و صفات محتمل اشتراک بین شئین
 نتواند بود و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن نعوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین شئین بمصادق اجتماع النقیضین است چنانچه مرتبه عز و شرف و بزرگی
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن را نیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل آن یا نایل اعلی از آن نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و توصیف بآن نعوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان مقتضات ذاتی است و بر تقدیر نیل دیگری بآخر مراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نعوت و صفات از ذات آن سرور ممکنات علیه فضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن فضل ممکنات علیه
 افضل التیمات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات از آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن نیست که بران تقدیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هر گاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خودی گوید که مفضل
 مرتبه مساوات را جایز شده بر مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بر مرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قصی درجات قرب و زلفی فایز و اعلی اجور
 و ثوابات را جایز اند بنزدی از آن این است که او سبحانه میفرماید و نافت لی
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافت لی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نافت لی محمد نافت لی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه وسلم

وعن الحسن البصري رضي الله عنه قال قال ابن عباس رضي الله عنه هو الذي قال في قوله يا فتى
مقدم وموخر في فيه تقدم وتأخر تدلى الرفوف للحمد صلى الله عليه وسلم ليلة المعراج فجلس
عليه ثم رفع فذنا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقني جبرئيل وانقطعت عن الاصوات
وسمعت كلام ربي وعن انس في الصحيح عرج بي جبرئيل الى سدرة المنتهى ودنا الجبار رب
العرزة فتدلى اى الجبار فكان منه اى من سيد الابرار قاب قوسين او ادنى فاوحى اليه
بشارة ووحى اليه خمسين صلاة ثم خفت حتى قال يا محمد بن حنبل وبي خمسون لا يبدل
القول لذي وعن ابن كعب بن محمد ذنا من ربه فكان قاب قوسين وقال جعفر بن محمد رضي الله
عنه اذناه ربه منه حتى كان منه كقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنه صلى الله
عليه وسلم في قوله دنا فتدلى قال فارقني جبرئيل فانقطعت الاصوات عني فسمعت كلام
ربي وهو يقول ليس يدركك يا محمد اذن اذن وعن ابن عباس رضي الله عنه انه
اى محمد صلى الله عليه وسلم راى اى الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة والزيج
وروى عطاء عنه نقله عن ابى العالية عن ابن عباس رضي الله عنه راى لفوا ده
مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما راى ابن عباس رضي الله عنه راى لفوا ده
مرتين فقال نعم والاشهر عن ابن عباس رضي الله عنه راى ربه بعينه وروى ذلك عنه من
طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني ان ابن عباس قال ان الله شتم موسى
بالكلام وابرأهم بالخلعة ومحمدا بالردية وحبته قوله ما كذب الفواد ما راى فاعتقد قلب
محمد ثلاث ما راى ببصره قال في شرح الشفا الراج كما قاله النووى عند اكثر العلما
انه راى بعيني ربه ليلة الاسراء وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن
عباس وكعب فقال ابن عباس اننا بنو هاشم نقول ان محمدا راى ربه مرتين فلكعب
حتى جاء في الجبال وقال ان الله قسم ربه وكلامه بين محمد وموسى فكلمه موسى دراهم محمد

بقلبه روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فكتب حتى جا و تيه الجبال فقال ابن عباس انابوا ثم
 نقول ان محمدا راي ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فكلم موسى
 مرتين وراه محمد مرتين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايته ربى وذكر كلمه
 فقال يا محمد فتم تحتهم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفى
 رواية يده بين كفتي فوجدت برد ما بين شدي وفى رواية قد وجدت بردا ما بين شدي
 فقلت ما فى السماء والارض وفى الروايه الثانيه فتجلى لى كل شئ وعرفت ما فى السماء
 والارض ثم تلا هذه الاية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
 وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راي محمد ربه وحكاه
 ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين بهذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب
 المغازى ان مروان سأل ابا هريرة هل راي محمد ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد بن
 حنبل انه قال انا قول بحديث ابن عباس بعينه راه راه حتى انقطع نفسه لى نفس احمد وحكى
 عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة لم يشرح لك صدرك
 قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
 وجماعة من صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راي الله مبصرة وعيني اسه وقال لى الشيخ
 الاشعري كل آية اوتينا نبي من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
 وخص من بينهم تفضيل الروية وفى حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راي موسى فى
 السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
 على احد وفى الصحيحين فى حديث الاسرار بن رواية مالك بن صعصعة عنه صلى الله عليه
 وسلم قال فلما جاوزه بينى موسى بى فودى ما يليك قال رب هذا غلام بعثته بعدى
 يدخل من امة الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفى احاديث الشفاعة عن ابن عباس
 رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع للناس بياء منابر يجلسون عليها ويتقون منى لا تجلس

عليه قايماين يدي ربي منتصبا فيقول الله تبارك وتعالى ما تريد ان اصنع باستك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون منهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكا رجال قد امر بهم الى النار حتى ان غازن النبا
ليقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في استك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه
عليه وسلم قال انا اول من تخلق الارض عن حمئة والافخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر وحي لوار الحمد يوم القيمة انا اول من افتتح له الجنة والافخر فاتي فاخذ بحلقه الجنة فيقتل
من هذا فاقول محمد فيفتح لي فيستقبلني الجبار تعالى فاخر له ساجدا وعن حذيفة بن اليمان
والاخر عن محمد ان شفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبرق ثم كالريح ويطروشد الرجال
ويكلم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يجتاز الناس وذكر اخرهم جوازا وفي رواية الى هرة
فاكون اول من يجيز عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود قيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيضبط كما ضبط الرجل الجديد من تضابقه به وهو سبعة بين السماء والارض ويجابركم حفاة عراة
غرا لا فيكون اول من يكسي ابراهيم يقول الله تعالى اكسويلي فيوتي برطين بيضاوين من رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن كمين الله مقاما يعطيني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلل الجنة ثم اقوم عن كمين العرش
ليس احد من المخلوق يقوم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه
وسلم انه امي المقام المحمود فياخذ عن كمين العرش مقاما لا يقوم غيره يعطيه فيه الاولون والاخرون
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا همتم المودون
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فانه من صلى على مرة صلى الله عليه عشر اثم سلوا الله لي
الوسيلة فانها منسلة لا ينبغي الا لعبد من عبدا لله وارجوا ان اكون انا هو وعن ابى هريرة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

اعلى درجة في الجنة لاينا لها الارجل واحد ارجوان اكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكثر الناس تبعا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر ويدي لوار الحمد ولا فخر ما من بني آدم من سواه الا تحت لوائي
 وانا اول من يشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
 عليه وسلم الا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحته آدم فمن دونه ولا
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني بمعي فقرا المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام النبيين وخطيبهم وصاحب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وقوا
 وانا خطيبهم اذا نصتوا وانا شفيعهم اذا حبسوا وانا شهم اذا ايسوا الكرامته والمفاتيح
 بيدي ولوار الحمد يومئذ بيدي وقال صلى الله عليه وسلم اتي باب الجنة يوم القيمة فاستفتح
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك وتال
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدررون لم ذلك فقال جميع الله الاولين
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي انشا الله تعالى قال في الشفاعة هو سيدهم
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشاء عليه السلام لانفراد به بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ يجار الناس اليه في ذلك فلم يجده واسواه والسيد هو الذي يجار الناس اليه في
 حوائجهم فكان هذين سيدا منفردا من بين البشر لم يزا حقه احد في ذلك لا ادعاه وبهذا
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى من الملك اليوم لله الواحد القهار والملك لله
 تعالى في الدنيا والآخرة لكن في الاخرة انقطعت دعوى المدعين لالك في الدنيا
 وكذلك يجار الى محمد جميع الناس في الدنيا فكان سيدهم في الماضي ودونهم
 انتهى في الشفاعة وشهره لا خلاص في انه حصل الله عليه وسلم اكرم البشر

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا نذكره اليحيى وكانه ذهب به
 الى ان اللام في الاولين والاخرين الجنس والمعاديم البشر والاطهر ان اللام للاستفراق
 وانه اكرم الخلق بالاتفاق ولا عجرة بخلاف المعتزلة وارباب الشقاق وسيد ولد
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وبسببى لوار الحمد ولا فخر وما من نبى
 يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائى وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقربا واكثرهم
 جبالا كونه حبیب رب العالمين انتهى واما ليكنه مساوى مشارك انجناب خلائق باب
 در وجه قرب وثواب محتج بالذات است فاولا ازين وجهه كه اگر مساوى ومشارك ملك
 ممكن باشد بعد فرض وجودش يا اول من ينشق الارض عن حجته باشد يانه اگر نباشد
 مساوى نباشد ليس مساوى باشد ونباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و اگر
 باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اول من ينشق الارض عن حجته نباشد ليس بالزوم خلاف
 مفروض مسلم آنحضرت مساوى او نباشد ليس او مساوى باشد ومساوى نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين ووجودش بغير تقدير مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات وثانيا ازينكه او بعد فرض وجودش اگر سيد الناس باشد آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم وعموم الناس داخل باشند وسيد الناس نباشد العياذ بالله ليس
 مساوى او نباشد پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقيضين و اگر سيد الناس نباشد مساوى نباشد ليس مساوى
 باشد ومساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين وعلى التقديرين وجوده مستلزم
 لعدمه فهو محال بالذات وثالثا ازينكه اگر او حامل لوار الحمد يوم القيمة نباشد مساوى
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند و داخل عموم
 فمن سواء ومن دونه نباشد ليس يا وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

پس او مساوی باشد و مساوی نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجوده مستلزم
لعدمه علی التقدیرین فهو محال بالذات و رابعا از اینکه او بعد فرض وجودش اگر اولی
یفتح له الجنة باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اولی من یفتح له الجنة نباشد پس مساوی
او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و اگر اولی من یفتح له الجنة نباشد آن مساوی
مساوی نباشد فعلی التقدیرین وجوده مستلزم لعدمه فهو مصداق اجتماع النقيضین
فهو محال بالذات و خامسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم اولی من یحیی علی الصراط اند
اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در قرب ثواب
ممكن باشد بر تقدیر وجودش با اولی من یحیی علی الصراط باشد بل تقدیر آنحضرت صلعم اول
من یحیی علی الصراط نباشد و بخلاف المسلم المفروض یا اولی من یحیی علی الصراط نباشد پس
مساوی مساوی و علی نتواند شد و سادسا از اینکه آنحضرت صلعم موصوف اند لقیام عن
بین العرش بمقامی که در آن غیر او قیام نخواهد شد اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلعم در قرب ثواب
ممكن باشد بر تقدیر وجودش یا متصف بقیام ان مقام باشد یا نه علی الثانی مساوی
مساوی و علی نتواند بود فهو مصداق اجتماع النقيضین و وجوده مستلزم لعدمه
فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم متصف بقیام ان مقام
نتواند بود فیلزم خلاف الفرض فیلزم عدم التصافه صلی الله علیه وسلم بقیام و لکن المتقام
علی تقدیر تسلیم التصافه به فبذل الشق محال بالذات و سابعا از اینکه اگر مساوی یا اعلی
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در قرب ثواب ممكن باشد بعد فرض وجودش یا غلب
عموم الاولون و الآخرون باشد یا نه علی الثانی بر تقدیر وجودش معدوم باشد چه موجودا
منحصرا و در اولون و آخرون و هر چه بر تقدیر وجودش معدوم باشد متنع بالذات است
فهو علی هذا الشق متنع بالذات و علی الاول از جمله غایطین در مقام آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باشد پس آن مساوی مساوی و آن اعلی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و مساوی مساوی و اولیسا و الا علی علی لیس
 با علی فاما صدقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لعدمهما فاما محالان بالذات
 و بوجه آخر اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
 باشد بر تقدیر وجودش با سقوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
 علی الثانی مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما صدقا اجتماع النقیضین
 وجودهما مستلزم لعدمهما فاما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشد العیاذ بالله پس سقوط
 سایر اولین و آخرین نباشد فیلزم خلاف المفروض المسلم نه الشق ایضا محال
 بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
 انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
 یسین العرش بمقام لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره
 رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف بقیام آن مقام باشد یا نه علی التکلیف
 مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما محالان بالذات و علی الاول لایکون
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
 الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب الشیء عن نفسه
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
 من الخلاق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیا از آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سزد مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
 کما رواه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که بجز یک بنده بدگیری نمی رسد
 یا سزاواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
 مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و مقصود اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم
 لعدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم العلیا بالله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بود آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
 می آرد در این مقام با او کلام نیست در مقام کلام با نصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
 بود و با اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعای این قایل صورت نمی تواند
 بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر ازان هیچیک
 درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی فعل
 لتفضیل است و مضاف است سوی مکره و نکره که فعل لتفضیل سوی آن مضاف
 باشد عام ستغرق می باشد و آن فعل لتفضیل افاده تفضیل موصوفش بر جمیع
 ماعداها ما اضعف الیه می گشت پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
 در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
 مساوی وسیله باشد یا اعلی ازان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
 سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
 که آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی اعلی
 نتواند بود و حاصل که ثبوت نیل درجه اعلی بدگیری بی سلب نیل آن از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیا هستند
 که نائل آن نیست مگر یک و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
 ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل اندر چه باشد
 فیلزم خلاف المسلم المفروض و لهذا بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست با جمله مشترک
 آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد و گمراهی یک بنده و نایل آن نیست مگر یکم و میان دو کس
 و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارك جمله مؤمنین در آن
 درجه و شیخ او تساوی کرده با در آن درجه که نمی‌سزد و گمراهی یک بنده و نایل آن نیست
 مگر یکم و آن بنده و آنمزد متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز میکنند این
 است نعم اینان همین است عقیده این بیدینان و تا سعا از نیکی پوشیده نیست که قرب
 و ثواب کیکیه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کیکیه
 چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کیکیه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و ثواب
 شوند از قرب و ثواب کیکیه کمتر آن بطیفیل او بقرب و ثواب رسد از یزد و اکثر است
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اند کما سبق و کما قال صلی الله
 علیه وسلم ما من نبی من الانبیاء الا قد عطي ما مثله امن علیه البشر و انما کان الذی
 اتیت و حیاء اوحی الله الی فارحان انوا اکثرهم تابعایوم القيمة قال صلی الله علیه وسلم
 انا اول شیخ فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
 ما صدقه من امته الا اجل و احسن ظاهراست که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قرب و ثواب من عداه افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه وسلم طمع ان
 اکون اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة لیس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
 ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی
 مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 اکثر الناس تبعایوم القيمة نتواند بود و فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
 و اکثر الناس تبعایوم القيمة و لزوم جهت اکثر الناس قریبا و ثوابا است و سالیح مشترک

بین تین نیست کالاً اوصاف المذكوره سابقاً و عاشر ازینکه اوصاف مختصه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اند و باول من منشی عنده الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
 من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین تین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه مساوی محال است اعلی اولی بالاعتقاد
 است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب
 لوا الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوایه و امام النبیین و اکرم الاولین
 و الآخرين علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صلح اشتراک بین
 تین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متمنع
 بالذات است و اعلی اولی بالامتناع است تجویز اینکه کرور با کسان مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ بخدی
 گفته و تجویز اینکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکله اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
 مطبق یا الحاد و موق از کسی ممکن نیست این گول جهول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
 مؤمنین سید الناس یوم القيمة و قایم مقامی که در آن بجز یک کس قایم نخواهد بود و اول
 و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد
 و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القيمة و اول من یقرع
 باب الجنة و حامل لواهی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من منشی عنده الارض
 و اول شافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و اکرم الاولین و صاحب
 شفاعتهم اول الناس خروجاً اذ بعثوا و قایم مقامی که در آن بجز یک کس قایم نخواهد بود و اول

اذا جلسوا وشرعوا في البسوة وخطب خازن جنت بدین خطاب یک مرت لا استج
 لاحد قبلك واکرم الاولین والآخرین علی الله چنان توانست شد بایستی که اول تصویران
 بیان می کرد بعد از آن در پی اثبات امکان آن می افتاد و انشاء الله العزیز و فی نظر تفصیل
 در اقوالش زیاده ازین کشف مضایح و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
 مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن راقم را در تکریر تقریر معذور توان داشت که کار
 بایستی نامهی بیدینی افتاده لهذا بتجملای علی غیاوته و الحادیه و قطعاً الفساده و لاداه
 اطناب و تکریر و داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوجحانه
 بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
 کبری است قال حذیفه رضی الله عنه حجج الله الناس فی صعيد واحد و احديث لیسعهم الداعی
 یفقد هم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکو تا لا تکلم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
 روایة انس و ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهما حجج الله الاولین و الآخرین یوم القيمة
 فتقولون لوستشفعنا الی ربنا و تدنو الشمس فیلع الناس من الغم ما لا یطیقون
 ولا یحتملون فیقولون الا تنظرون من شفیعکم فیا تون آدم فیقولون انت ابو البشر خلقک
 الله بیده و فتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اجدک ملائکة و ملک اسماء کل شیء
 اشفعنا عند ربک حتی یرحنا من مکاننا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضباً لم
 یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نانی عن الشجرة فقصیت نفسی نفسی اذ بهوا الی
 غیرى اذ بهوا الی نوح فیا تون نوحا فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سألک
 عبد شکو لا الا ترى ما نحن فیه الا ترى ما بلغنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب
 الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة انس
 و ذکر حذیفه التی اصحاب هوا له ربهم یحیر علم و فی روایة ابی هريرة و قد كانت لی دوة و هوها
 علی قومی اذ بهوا الی غیرى اذ بهوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبي الله وخليته من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الاترى ما نحن فيه فيقول
 ان ربى غضب اليوم غضبا فذكر شمله ويذكر ثلث كلمات كذبهن نفسي نفسي است اما وليكن
 عليكم موسى فانه كلم الله وفي رواية فانه عبد اتاه الله التوراة وكلمه وقربه بنجات ال
 فياتون موسى فيقول است اما ويذكر خطيئة التي اصاب وقتله النفس نفسي نفسي وليكن
 عليكم يعيسى فانه روح الله وكلمته فياتون عيسى فيقول است اما وليكن عليكم سجد عبد الله
 له ما تقدم واما اخر فاولى فاقول انا لها فانطلق فاستاذن على ربى فيوزن لى فاذا
 رايته وقعت ساجدا وفي رواية فاتي تحت العرش فاخر ساجدا وفي رواية فاقوم بين
 يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان طيحينها الله تعالى وفي رواية فيصيح الله
 على من سجد حمله حسن الثناء عليه شيئا لم يفتح على احد قبلى وقال فى رواية الى هرة
 فيقال يا محمد ارفع راسك لقطعته واشفع تشفع فارفع راسى فاقول يا رب امسى امسى
 فيقول اخل من استك من الاحساب عليه من الباب الايمن من الابواب الجنة ثم شكر
 الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر فى رواية النس هذا الفصل وتال
 مكانه ثم اخر ساجدا فيقال لى يا محمد ارفع راسك وقل سمع لك واشفع تشفع راسك
 تعطه فاقول يا رب امسى امسى فيقال انطلق من كان فى قلبه شغال حبه من برة او غيره
 من ايمان فاخرجه فانطلق فافعل ثم ارجع الى ربى فاحمده بتلك الحمد وذكر مثل الاول وقال فيه
 شغال حبه من خردل قال فافعل ثم ارجع وذكر مثل ما تقدم وقال فيه من كان فى قلبه دنى ادنى من
 شغال حبه من خردل فافعل وذكر فى المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقل سمع واشفع تشفع اسأل
 تعطه فاقول يا رب يذن لى من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليك ولكن عزى وكبرياى و
 عظمتى وجبرياى لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية الى قتادة عنه قال
 فلا ادري قال فى الثالثة والرابعة فاقول يا رب ما بقى فى النار الا من جسد القرآن اى
 وجب عليه الخلود ومن رواية الش قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفع يوم القيمة لاكثر مما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن النبي صلى الله عليه وسلم
 المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجعنا من مكاننا
 فياتون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيما عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ما ج الناس بعضهم في بعض فياتون آدم
 فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بها الحديث حضرت شيخ عبد الحق محدث دهلوي
 قدس سره في تكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسي بيان نموده اند
 را در عبارت تكميل الايمان براي افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب
 نمي نمايد قال قدس سره اول سبيله فتياب شفاعت كسب محمد رسول الله
 صلى الله عليه وسلم خواهد بود و در ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندی چه قدر
 جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بحياه
 محمد اخضر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان آيند و حيران
 شوند و بطلب شفيع برآيند تا دروايشان را در مان كنند زو آدم صفي الله
 روند و گويند كه توان آدمي كه پدرت ام او مياني و پروركار ت بدست خود
 پيدا كرد و در بهشت برينت جا داد و سجود ملائكه گردانيده و اسماء تمامه اشيا
 ترا آموخت شفاعت كن كه ما ساخت روزي در پيش آمده است آدم صفي الله
 عليه السلام گويد كه اي ستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من
 نيست از من هنوز آن شرمندگي كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهي براه خطا
 رفتم از خاطر من رفته است اين كار كه از نوح برآيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح
 عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام بردند و نوح بابرآيم عليه السلام
 و ابراهيم بموسى عليه السلام و موسى بعيسى عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات
 الله و سلامه عليهم جميعين شرمند زلات خود باشند بچاكس از دهرشت اين مقام

قدیم پیش تواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید رسل و شفیع روز محشر و مکرم بخطاب
 یغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
 وی بر خیزد و در سر پرده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیا ش و عده کرده
 بود عسی ان یبیشک ربک مقاما محمودا و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
 بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواه و هر چه
 گویی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانیکه در آنوقت آموزندش بروردگار خود را
 حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
 کند و از سجده نالشی که سر بردارد و تمامه گنه گران را به بخشاید پس بچپس باقی نماند الا
 آنکه قرآن بخواند و حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
 در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
 و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامت وی باشد
 یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویرا در حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی
 دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند خبر
 کسانیکه در ایشان خبر لا اله الا الله ذرعه نیکی نبود و سر اسر عصیت و گناه باشد
 پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
 خاصه گان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش و دوزخ ایشان را
 بر آورم و بالجمله روز روز محمد است و جائی جائی اوست و مقام مقام اوست
 و سخن سخن اوست او همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب میرود
 و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلوب من
 و ای بنده خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که رهنی شوی ازین تا هیچ آرزو
 در دل تو نه نشیند ای محمد همه کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو میخواهم کلام

قدسی کلهم یطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد وی صلی اللہ علیہ وسلم گوید که من رضی
 نشوم تا یک یک را از است من نیاز می و نه بخشی انتی بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر
 احادیث الشفا فقه اجمع من اختلاف هذه الاثران شفا صلی اللہ علیہ وسلم
 و مقارنه المحمود من اول الشفاعات الی آخره من حين یجتمع الناس للشر و تصیق بهم الحناجر
 یتلغ منهم العرق و الشمس و الوقوف بملفه و ذلك قبل الحساب فی شفع حیث لا راقه النار
 من الموقف ثم یوضع الصراط و یحاسب الناس کما جاز فی الحدیث عن ابی هريرة و حذی
 و هذا الحدیث القن فی شفع فی تعجیل من لا حساب علیه من امته الی الجنة کما تقدم فی الحدیث
 ثم یشفع فیمن و حب علیه العذاب و دخل النار منهم سب بالفیض الاحادیث الصحیحة
 ثم فیمن قال لا اله الا الله و یرى هذا السواء انتی یوئال و کیفیت شفاعت کبری
 که او سبحانه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بفضل خود از بهت مجوسیت و جاه و وجات
 تا به بان اختصاص بخشیده است مبین شد حالامیکویم که آیا این بخدی بنجید و این بیه
 پلید که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلکه اعلی شدن جمله مومنین
 از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قرب و ثواب بجز می کنند با خدی بنجید و این این افتاد
 با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایمان دارد و یانه علی الثانی در اینجا با گفتگو به است جا که
 بایهود و نصاری و غیرهم از منکران ثبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفتگو خواهد شد
 باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی
 درجات قرب و ثواب نمیدانند تحقیق مخاطبت و اہمیت مجابوت ندارد اگر این
 شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میدانند صورت حصول مرتبه این شفاعات
 جمله مومنین را اول تصویر کند و بیان نماید که بر تقدیر حصول این شفاعات بجملة مومنین
 مجوس کدام کس خواهد شد چنانکه در حدیث حسن المؤمنون آمده و یمتون چنان صادق
 خواهد آمد و یتلغ الناس من الغم الا یطیقون ولا یحملون را چه معنی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شافع کدام کس خواهد شد و کسانیکه بر آنها حسابست
 کدام کسان خواهند بود چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تجلیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
 همچنان کسانیکه شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و لمجا محتاج الیه جمله مومنین ملتجی و محتاج و مستشفع خواهند
 بود چه مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجائی سائر مومنین بلکه سائر اولین و آخرین اند و سائر
 مومنین سائر اولین و آخرین در ستگاری خود با از شداید موقف محتاج باستشفاع از آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم ملاذ و لمجا جمله مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در ستگاری خودشان
 از شداید موقف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تجلیل من الاحسان
 علیه الی الجنة و عفو من و حبب علیه العذاب و اخرج من و دخل النار شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مومنین
 شافع جمله مومنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد
 متصور نیست این بخدی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری جمله مومنین
 که تجلیل آنهم از کسی بجهنم مطبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رسانند
 بلکه مع تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول باسکان آنها
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسی که ادنی فم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین متصرف بشفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا
 سائر مومنین و سائر اولین و آخرین اول کسیکه فتح بشفاعت کند باشند و سائر مومنین و سائر
 اولین و آخرین در ستگاری از شداید موقف دخول جنت و دلائمی از عذاب استحق و درج از دوزخ محتاج
 باستشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف مسلم الفروض هم بطلان مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
 مساوی متصف باین صفات باشد ظاهر این بخدی باین احادیث ایمان دارد
 معتقد و همان است که شیخ بخدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
 و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سوم را شفاعت بالاذن
 نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست و حقیقت آن
 تلبیس با مقتضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی تفصیل مذکور نموده
 وجه رابع اینکه صطفی و برگزیدن خدائی عزوجل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
 او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و جاهت و درجه فرید ثبوت از دیگر بندگان
 خود امتیاز و اختصاص بخشیده ممکن نیست و از اجلی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول
 در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
 نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
 و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سلف و عبث باشد محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بنسبت محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
 قرب و ثواب است و محض فرمودن او سبحانه بنده را بر رسالت محض فرمودن
 او سبحانه آن بنده را بمنزلهتی از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
 درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
 غیر الوالاعزم یا رسل الوالاعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتوانند شد فضل رسل
 الوالاعزم بر غیر الوالاعزم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
 ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل و رتبت سلب آن
 منصب است تجویز مساوات جملة یومنین کونفاق و محار
 باشند با انبیاء و مرسلین و رسل الوالاعزم خصوصاً با فضل رسل الوالاعزم یا تجویز

افضلیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غوابت و
صلوات است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر محو تجویز قول بعصمت انبیا علیهم السلام و نفی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طاعت
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بخواهی و کان فضل الله عليك عظیما و یم نعمته عليك
و انا اطلب رضاك یا محمد و نسوت یعطيك ربك فترضى آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از جمله مكنات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مكنات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلی درجات فضایل مكنه مكنات است بوجود با خود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم با تمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل
مكنات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده و ما قال صلی الله علیه و سلم منی مثل
الانبیاء کمثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنة الحدیث و بعث و ارسل آن
حضرت صلی الله علیه و سلم اکمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده و ما قال عن من قایل
الیوم اكملت لكم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار سال الی الخلق كافة
كما قال غر مجده لیکون للعالمین نذیرا و ما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی
الخلق كافة بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعاً فضل کلی که راست
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسرار فی ربنا
اکمل الله الحمد الشرف علی الی السموات الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمدا
صلی الله علیه و سلم علی الی اسما و علی الانبیا و صلوات الله علیهم و سبحانه بمبعث ان حضرت صلعم مکارم
اخلاق و محاسن افعال را تکمیل و اتمام رسانیده و ما قال صلی الله علیه و سلم ان الله یحبنی لتمام
مکارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اكون عظم الانبیاء اجرا
یوم لقیته و یمنی ظاهریست که اختصاص او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بار سال الی الخلق
کافة و فضل بر ملائکه و انبیا علیهم السلام و غیرهم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین

وتمام نعمت بوجود فایض الجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بودن آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اکثر الناس اتباعا و اعظم الانبياء اجزایوم القيمة در قوت اختصاص او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات
 جمله فساق و فجائز و مومنین در عین انصاف باشد انحاء شق و غلط و وجه مجور بآن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب
 جایز نباشد چنانکه عقیده این قابل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال
 نبوت و رسالت و اکمال دین و تمام نعمت و تمام مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال
 به ثبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعظمت اجزای آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم نسبت باجور انبیاء علیهم السلام و شرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت
 را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات و ارض محض لغو و سفه و عیث باشد العیاذ بالله
 من ذلک و تجویز این قابل کمال رسالت با کمال فجور برابر بلکه کمال فجور
 از کمال رسالت نیز بزرگتر باشد این زندگه و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند
 التامل فن یجوز خرافات قول بامکان اجتماع متناقضات و متضادات است و چه خامس
 آنکه در شرح عقاید نسفی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مامونون من خوف
 الخاتمة مکرمون بالوحی و مشاهدة الملک مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد
 الانصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من
 النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه کبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجة النبی
 لان الانبیاء معصومون مامونون من خوف الخاتمة مکرمون بالوحی حتی فی المنام و
 بمشاهدة الملکة الکرام مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف
 بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی
 کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قابل باقتضای وسعت ظرف و فراخی حوصله

بران چه بعضی کرامیه از تجویز علوم و لی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و اكتفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مومنین گوشتناهی فی الفسق
 و الفجور باشند در عین انصاف بحال فسق و فجور با فضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه و علیهم بلکه تجویز فضل بودن بر فساق و فجار از مومنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پسندارند
 آنچه اعتقاد از مستعجب نیست چه این مدقق با مکان انصاف اوسبحانه بحسب
 نقایص و قبلیج و فواحش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلائل
 آورده است که ازان انصاف اوسبحانه بحسب نقایص و قبلیج و فواحش و اتحاد
 او بحسب ماعداه من المملکات و المملکات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و امکان
 عدم اوسبحانه و امکان وجود شریک الباری لازم می آید که امرسا بقیاس از
 قول بخواز فضیلت هر فساق و هر فاجر بر فضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه پاک تواند بود چه سادس آنکه این قایل و خواجه تاشان او که اتباع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصرف بنفوذ اعلی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی ازان آن اعلی درجات تواند بود و هذا خلف و علی الثانی لازم است که این نجدیان
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فروتر است و اوسبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمته
 علیک و لسوف یعطیک ربک فترضی و کلم بطایفه ان رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت مجربیت از فضل عظیم تمام نعمت عطا

مرضی که راست فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتر اند باشد
مخروم داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجات
غیر متناهیة فروتر است می راضی شده از اعلی درجه که فعل التفصیل مضاف سوی نگویند
است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیایان را ازین اعتقاد گزینست این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
ذلک وجه سابع آنکه این بخدیایان باقتضای سوره اعتقاد و جنب باطن بقصد غرضی که
انشاء الله العزیز در نظر تفصیل در این قول ایامی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال افتاده حیل اجزائی خود را تمسک
بعوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قابل بر این معنی متنبه شد که بعض اوصاف کمال
بپنج خاتم النبیین صلح اشتراک بین اثین نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای تحریر معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات ملجوسی کرد چون از آن دست و
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر نماند از دعوی اسکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی اسکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس ملائعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
حیل یعنی عوم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه و براین ساطعه تمسک
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در درجات
قرب و ثواب هم میرهن شد این گمراهان سوئی این پیراهن روی نتواند رفت و حیل
اینها را ساقط و وسوس اینها یکسند فح است چه خود این قابل بعد مشمول
قدرت الهی بعض ممکنات را بچو صفات الهی معترف شده است چه جائی متمتع
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نبوده است الا برای
انجام مکاریرین و افهام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلالت

قدرته قادرست براینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در تجارب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلی از سایر مساوی الی الله گرداند یا در اعتقاد اینان بر این قادر نیست علی الثانی نفی قدرت
 او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت الهی بر این شقی گزینست
 فیلزمهم الفرار علی ماعنه الفرار و علی الاول چون او سبحانه قادرست براینکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکنی دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود و چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادرست براینکه ممکنی را اوصاف کمالیه بخشد که برابران اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلی از آن اسکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشد آن ممکن مفروض افضل ممکنات، در اوصاف
 کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب تواند شد پس در این صورت بودن
 ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب ممکن نتواند بود و پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان لم یصح له قدوریه هو الاسکان پس خلف لازم آمد زیرا که شقی اول این است که او سبحانه
 قادرست براینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل اینکه این بخدیان را گزینست از اهدا الامرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیان را از محذور یک اثر احیاسه
 بیاباکی گردانیده اند گزینست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 در اقوال این قایل نظر تفصیله باید تا تفصیل ضلالت و جهالت از انکشاف یابد قول

می باشد با سودی نمی دهد بلکه پنج بخدیت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جامع
 جمیع کمالات سائر انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مرتبت دارند که بسیاری عجز و بی سادگی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال محال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اشتراک بین شهنش نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول تواند شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال مبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با و منوط باشد یا نه علی
 الثانی ان مساوی مساوی نتواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال محال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل کمال محال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض میکند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات
 امتناع ذاتی اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و سلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر کمال محاسن افعال
 از کمال آن افضل نتواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول
 او و در اینهم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت بهالت و ضلالت او دلالت
 دارد و اول اینکه بر فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکل در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
 الاية قال ان التفریق فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات ارا محمد صلی الله علیه و سلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود واهلته له لفنائهم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتهى وبت
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رحمه الله كل آية وتنبأني من الانبياء عليهم السلام فتداني مثلها
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم بفضيل الروية وفي مواهب اللذين في القسم
 الرابع من المقصود الرابع انخص نبى لستى من المعجزات والكرامات الا ونبينا صلى الله
 عليه وسلم مثله كما انفقوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان نبى
 صلى الله عليه وسلم كان يشال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو عنصرها ونسبها فاعطى
 خلق آدم وسفر في عيسى وشجاعه نوح وخلة ابراهيم ولسان تيميل وصنى اتحاق وفصا
 صلح وحكمة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدة موسى وصبر ايوب وطاعة
 يونس وهما ويوش وصورت داود وحب داود وقار ايلياس وعصمة يحيى وزهد
 عيسى واخص صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقبسوا منه صلوات الله
 عليهم جميعين وقد افصح بذلك البصري حيث قال لكل آية اتي الرسل الكرام بها فانما
 اتصلت من لوزه بهم وقال الامام البغوي رحمه الله ما اوتي نبى آية الا اوتي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره بايات مثل الشفاق القمر بشاره وحنين الجوع
 على مفارقتها وتسلم الحجر وشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونوع الما من بين
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى واظهرها القرآن الذي عجز
 اهل اسما والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسنده عن ابى هريرة رضى الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من نبى الا وقد اعطى من الايات
 ما لا يحصى الا ان الله تعالى اوتيها فارجو
 ان اكون اكثر منهم تابعا يوم القيمة متحقق عليه بالجملة ورايكم نبى اذا انبأ عليهم السلام
 فضيلة وكرامته واتي بنوده كما مثل ان فضيلته وان كرامته وان آيت

راکمل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچکس بنی
 زانیا و هیچکس رسول از رسل با اعتبار خصوصیات فضایل هم فضلی بر آن حضرت صلی الله
 علیه وسلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام
 نقصا صلبی بعضی بر بعضی و بعضی دیگر بر بعضی دیگر متحقق است ناشی از سوء اعتقاد است
 بمیان هیچکس بنی و میان آن حضرت صلی الله علیه وسلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم از دیگر انبیا و رسل من وجه فضل باشند و دیگر انبیا و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه آخر فضل باشند حال آنکه هیچکس بنی و رسول
 وجه من الوجوه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست آن حضرت من کل الوجوه
 ربه انبیا و رسل افضل اند و آن حضرت را بسیار خلائق کافه فضل کلی است چه بر هیچکس
 هیچکس بنی از انبیا آنچه ان نیست که مثل آن باکمل وجوه در آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم موجود نباشد پس هیچکس بنی را هیچکس وجه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست
 از اینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص اسباب فضیلت در مساوات شرط
 شد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الخصاص
 لوجه للفضیلة انکشاف یافت چه بنی این قول بر این است که در بعضی انبیا علیهم
 السلام بعضی فضایل آنچه بوده اند که مثل آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبوده
 این بنی باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه به نسبت و دیگر انبیا
 هستند مثلا اول البشرة فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
 حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیست چه آن حضرت صلی
 الله علیه وسلم اول الانبیاء علیهم السلام است پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت آدم
 علیه السلام و از ابریت آن حضرت صلی الله علیه وسلم است متعلق بمیان نیست و علی هذا القیاس

و اینها را در این کتاب و نظایر آن در میان اولیست حضرت آدم علیه السلام

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه بنده ازان غمقرب می آید حال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس و انواع فضایل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فرای مراد
 بوده اند مصرع انچه خوبان همه دارند تو تنها داری: بلکه جمیع فضایل خاصه و عامه
 و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیا علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تقبیس بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیا علیهم السلام در آن
 حضرت نبود ناشی از بخت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه انچه این قابل از آیه
 ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
 برین عده من الرسل بعض وجه فضل دارد تا ازان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
 علیهم السلام در بعض وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فضل باشد محض
 غلط فہمی اوست معنی این آیه کریمه این قدر است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی دیگر
 از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الواعزم بر رسل غیر الواعزم
 و در رسل الواعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الواعزم فضل و کرامت
 فرموده و همچنان او سبحانه بعضی انبیا را بر بعضی دیگر از انبیا علیهم السلام فضل داده
 كما قال سبحانه ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم می شود که هر یک نبی افضل
 است از جمیع من عدا من الانبیاء چنانکه این قابل از آیه ملک الرسل فضلنا بعضهم
 علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی ولقد فضلنا بعض النبیین علی
 بعض فالتفضیل ثابت مقطوع به فی الجملة بین ارباب النبوة و کذا بین اصحاب الرساله
 لقوله و قال ای ہذا ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اہل العلم و التفضیل المراد بہم
 بہنای دنیا ای غیر مقصور فی العقبی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلہم فی
 الدنیا بملائتہ احوال ان کیون آیاتہ و معجزاتہ ابہر و اشہر و لا شک ان معجزات نبینا صلی
 الله علیه و سلم اظہر و اشہر و لو لم یکن الا القرآن لکفی باللہ و کمالہ بان او کون امتہ از کی

و اکثری ازین غیر هم کیفیت و کمیت اما کیفیت فقد قال تعالی کنتم خیر امته و اما کمیت فقد
 ثبت انه صلی الله علیه وسلم قال صفوف المؤمنین مائة و عشرون و امتی منهم ثمانون
 او کیون ای بنی الفضل فی ذاته افضل و اطهر ثم مما یدل علی افضلیت بنی صلی الله
 علیه وسلم فی ذاته انه سبحانه خلقه قبل جمیع موجوداته بل جعله کالعلیة الغابتة فی مراتب مخلوقات
 و جعله اولاد احسن فی مقامات کائناته و جعل نور شکوایت محلی فیوض الوازناته و اسرار صفاته
 و معدن ظهور تجلیاته و فضله ای فضل کل نبی فی ذاته راجع الی ما خصه الله به من راسیة
 اختصاصه من کلام ای کما وقع لموسی فی الطور و لبینا فی مقام تایل ادنی فی معرض الظهور
 او غله ای کما ثبت للخلیل و لبینا الجلیل مع زیادة المحبة الخاصة و المحالة الجاهلیة بین المحبة
 و المحبوبة بل الوسيلة لكل محب و محبوب فی المرتبة المطلوبة و المحذوثة و روت ای بصریه
 کما اختص بنی صلی الله علیه وسلم علی ما تقدم او روت بصریه و هی مقام المشاهدة برفع
 الحب الجسمانیة کما یحصل لكل من الافراد الانسانیة او ما شمار الله من الطائفة تحف لایة
 و اختصاصه انتهى این قابل معنی آیت و اركونه فمیده تفضیل هر یک نبی بر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم من وجه قابل شده این آیت راستند میگردد و همچنان شیخ او معانی
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فهمیده بندگان خدا تعالی را گمراه میکرد و شاید منشاء
 غلط فهمی این قابل آنست که او از تفسیر مظهری فیما سبق من نقل کرده است افضل
 هو زیادة احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینهما و فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلك بالکمال و هو القیض مدحا فی الدنیا و ثوابا فی الآخرة فان کان احدهما مختصا بوصف
 کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکل واحد منهما افضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی
 فی اتحاق المذبح و الثواب انتهى این قابل از جمله شرطیة فان کان الی آخره گمان برد که
 هر یکی از رسل علیهم السلام بر جمیع من عدا من الرسل افضل جزئی دارد و این گمان او را در این
 ضلالت انداخت که گمان برد که هر یک رسول را بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جهت

بعض فضایل فضل خبری است و ندانست که این جمله شرطیه است و در هیچ بنی الانبیاء
 در هیچ رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمالی و کرامتی آنگنان نبود که در آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
 نیست و صاحب تفسیر نظری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عده
 فضل جزئی است بلکه اومی گوید و تفسیر آیه و رفع بعضهم درجات علی بعضهم علی کلام در جات
 بعضهم علی بعضهم ففی اکثر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی الانبیاء و الرسل علی
 من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضهم علی کلام فذلک من نقص نبینا صلی الله علیه
 و سلم ثبوت ذلک لوجی غیر متلو و انه تمت علیه الاجماع انتهى و این کلام صریح است و خلاف
 فرعون این قایل باقی ماند خدشه در کلام صاحب تفسیر نظری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
 این است که ضمیر هم فی بعضهم در قول او سبحانه و رفع بعضهم راجع است سوی انبیاء کما یدل
 علیه قوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم ففی اکثر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
 الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیام قبل تلک الرسل و تفضیل رسل بر انبیاء مدلول این آیه است
 نیست مدلول این آیه تفضیل بعض رسل بر بعض آخر از رسل است و دیم اینکه تفضیل او
 رفع بعضهم را بقوله اما رفع درجات بعضهم علی بعضهم الی آخره مبنی است بر اینکه مراد از بعضهم
 فی قوله و رفع بعضهم درجات بعضهم است حال آنکه دیگر دلیل تفسیر گفته اند که مراد از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفهیم شأن آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و اعتماد
 اعلی انه لا یتبادر منه الا الفرد الا کمل الا فضل درجات من عده من الرسل و این کلام
 استطراد اندک و ریشه پس معلوم شد که قول این قایل لهذا حضرت مآلت معطی فضایل
 جل شانہ بعد ذکر تفضیل مذکور و وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمه تلک الرسل
 تفضیل فرموده نبینما علی ذلک اگر مرادش این است که او بخانه بعض رسل را بر بعضی
 دیگر فضل بخشیده بعض وجه فضل بیان فرموده است مفید طلب اونیست چه از این نقد

لازم نمی آید که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر ماوش اذان
این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه
مختلف در هر یک رسل متفاوتین تخصیص فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه
هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده است و ازین کریمہ ہمین قدر
فہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل
غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم
بچو آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه
او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قوله سبحانه منہم من کلم اللہ وقوله تعالی
وآئینا عیسی ابن مریم البینات وایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ اذان تفضیل کسی
از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم متفاوت شود و در من کلم اللہ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ مفسران گفته اند کہ ہو موسی علیہ السلام
و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قابت سین
او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم اللہ موسی علیہ السلام باشد نفی این صفت از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیلۃ المعراج ثابت است و بچنان او سبحانه بنیات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر روح القدس ہویدگر دانید پس ازین
وجہ تفضیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نتوان
آید چنانکہ موعوم این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سباب
فضیلت در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواہد بود و لدیم الا شتر
بنی است بر جمل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت
انبیاء علیہم السلام بودند و قول او و اللہ لازم باطل لثبوت التفاضل بینہم بالنص بنی است

بر فهمیدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعضی رسل بر بعضی است نه تفضیل هر رسل
 از رسل بر جمیع من عداه من الرسل كما عرفت وجه ثالث اینکه الواح واجناس فضایل
 باهم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل اند و بعضی کمالات نسبت
 بعضی دیگر از کمالات معضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
 و ولایت بی نبوت از نبوت معضول است و از اجلی بدیهیات است که سیکه با
 متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از سیکه متصف باشد
 بآن فضیلت دیگر معضوله بلکه بعضی فضایل نسبت بعضی اشخاص فضایل اند و نسبت
 بعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
 از کمالات است و نسبت بر سلیسین از کمالات نیست بلکه دون درجه انحضرات است
 و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضله کمالی بشخص دیگر باشد از آن شخص
 دیگر افضل است چه تفاوت میان مستفیض کمال و مفیض آن گویان مفیض علت
 مستقله نباشد ضروری است و اینهم از اجلی ضروریات است که همه کمالات و فضایل
 و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و موصوفات اند لا شی محض که چگونه بهره
 از وجود ندارد و متصف بکالی و فضیلتی نتواند شد پس سیکه بطیفیل دیگری بوجو آمده
 باشد بهر حال از آن دیگر معضول است و گوئیم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
 و در این مقام کسی را که عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید
 این مقدمات می گویم که اوسبجانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچنان فضایل فاضله
 بفضل عظیم خود را است فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
 در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
 آنکه کسی را از انبیاء و رسل بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجو فضل باشد
 یکی از آنجه این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطیفیل آنحضرت است و اول با خلق الله

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
 و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانه انه لولاه لم یکن فلک دلا و لانه و لازم
 و لا حولانه و لا آدم و لا ولدانه و لا ادریس و لا نبوته و حکمت و لا سلطانه و لا جنه و خلها و لا علای
 و لا مکانه و لا نوح و لا طوفانه بل و لا مار و لا طغیان و لا من حمل معه لکم و لا قوم و لا
 غرق و لکم و لا ابراهیم و لا آله و لا لکم نعم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثبانه و لا
 فرعون و لا هارون و لا عیسی و لا حاریر و لا رهبان و لا دنیا و لا احوال و لا الارض و لا
 الزمان و لا القیمة و لا اهلها و لا جنه و لا رضوانها و لا جهنم و لا نیرانها کما قال فی شرح
 الشفا ان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد
 الاطلاك فهو مظهر للرحمة الالهیه التي وسعت کل شی من الحقایق الکوئیه المحتاجه الی نعمه
 الایجاد ثم الی نعمه الایجاد الی آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
 از فضایل و صاحب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کمن عدم بمنصه
 شهو داده است تهم نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجه افضل اند
 بدان ماند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین
 رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و بی از انجمله این است
 که او سبحانه میفرماید و اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمت
 ثم جاکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقررن و اخذتم علی ذلکم
 اصری قالوا قرنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الاخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه
 وسلم لكن بعث وبعث ليؤمنن به ولينصرنه وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقادة قال ابو الحسن القلابي اخذ الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوتيه غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الاية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وذكركه
 محمدا ونفعه واخذ عليه على كل نبى ميثاقه وهو ان ادركه ليؤمنن به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يثبتوه لمن بعدهم وهكذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في كلامه كى به النبي صلى الله عليه
 وسلم بالى انت وامى يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان يبعثك آخر الانبياء
 وذكر في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال
 قادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء في الخلق وآخرهم في
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدما بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندي
 في هذا التفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذنا عليهم
 الميثاق اذا خرجهم من ظهر آدم كالذكر قال في شرح الشفا والمعنى ان الانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله الست بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعا انه صلى الله عليه وسلم لو فرض
 انه وجد في اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانتم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفي كتاب
 القصص لوشمة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 فخلقني قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فخرج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذلك ايمن ولولا ما سوده المشركون
 بمسهم اياه لما شتقى به ذوعابهته الا شفى به فقال الله سبحانه اسح يدك على الحجر
 بالوفاء بفضل ذلك فامر به بالسجود فسجد الله سبحانه ثم اخرج من ظهره ذريته فبدأ
 بالانبياء منهم ويدا من الانبياء بمحمد صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بمحمد صلى الله عليه وسلم
 وان ينصروه ان ادركم زمانه فالتمسوا ذلك وشهد به بعضهم على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا كلهم الا الكافرين
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك لصياص خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم وحقيقت بنی الانبیاء را ند و از اینجا هست که فرموده اند لو كان موسى حيا لما سمعه
 الا اتباعي وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام که از رسل اولو العزم اند در روز
 قیامت در امت آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبیاء از حضرت آدم و من
 سواه زیر لواحق آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن روز خواهند بود و افاضه کمالات و
 کرامات برارواح حضرات انبیاء علیهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم شده است و نسبت سائر انبیاء علیهم السلام سوی آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم نسبت است سوی رسول ان است است و نسبت مستفیض سوی مفیض
 پس توهم اینکه هر یک بنی و رسول بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم فضل
 است توهم این است که افراد است از رسول خود فضل اند و مستفیض از مفیض فضل
 است اینچنین توهم باطل در دلی که ایمانی دارد نتواند گنجید سیومی از انجمله این است
 که آنحضرت صلى الله عليه وسلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اند و دعوم مضاف الیه

بهم که نبیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صاحب الیمین
 و خیر السابقین اند که از وی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انما خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و انما خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الا ینفک فی الله و ما اکرهکم علی الله و لا فیکم جعل
 القبایل سبوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجز الی
 البیت لیزهبنکم تطهیرا و طاهر است که در عموم اصحاب الیمین و عموم دیگر مضاف الیه خیر
 در این حدیث رسل و انبیا داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم فمن سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیا
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سوء فهم و سوء عقیدت
 چهارم از جمله این است که در حدیث اسرا است فقال تبارک و تعالی له ای للنبی
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی کلیمًا و
 عطیت داود ملکا عظیما و الیت له الحدید و تحررت له الجبال و عطیت سلیمان ملکا عظیما
 و تحررت له البحر و الناس الشیاطین و عطیته ملکا لا ینفک لاحد من بعده و علمت سی التوراة
 و الانجیل و جعلته یمیز فی الاکمه و الارص و اعذته و امه من الشیطان الرجیم فلم ینک له
 علیها سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخذتک حبیبًا فو مکتوب فی التوراة محمد حبیب
 الرجز و ارسلتک الی الناس کافه و جعلت انتک هم الاولون و هم الآخرون و جعلتک
 انتک لا یجوز انهم خطیئة حتی تشهدوا انک عبدی و رسولی و جعلتک اول نبیین خلقا
 و آخرهم لقیا و عطیتک سبعا من المثانی و لم اعطها احدا قبلك و عطیتک حق التوراة بقرآن

من کنز تحت عرشی لم اعلم انبیا قبلک و جعلتک فاتحاً و خاتماً پس از فرموده اوسحانه صحره
 بین است که فضایی که اوسحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است فرموده افضل انداز
 فضایی که اوسحانه بحضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان حضرت
 عیسی علیه السلام بخشیده و اوسحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم همان فضایی که
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده
 و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتیم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت در خلق
 و آخریت در بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس کافه که از لوازم ختم نبوت است و بحجوبیت
 خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایل آنحضرت علیه
 السلام نسبت به فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند لا محاله آنحضرت علیه
 السلام نسبت به آنحضرت مفضول اند تخفیل فضیلت دیگری از انبیا و مرسلین علیهم
 السلام بوجهی از الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخفیل خالی از تحصیل معنی تفضیل
 و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پس ثابت
 شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذمول
 از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل مضمی سوی تمیل رب جلیل از قاعده تفضیل
 و از موجبات کفر این جاہل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت در بعثت
 و ارسال الی الناس کافه که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نمی بود این کلام قدسی و جی ندشت حال آنکه این کلام مسوق است بر این تبیین تفضیل
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ان رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکورند
 این جاہل بیباک هر چه در دلش می آمد بیو ده می سراید نیم از انجمله این است که در

حدیث اسرار روایت ابهریرة رضی اللہ عنہ آمده ثم لقوا ای النسبی جبریل وبنی
 من الملائكة ارواح الانبیاء فاشتموا علی ربهم و ذکر کلام کل واحد منهم و بهم ابراهیم و موسی
 و عیسی و داود و سلیمان ثم ذکر کلام النسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابوهریره و آن
 محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ وانا اثنی علی ربی فقال الحمد لله الذی ارسلنی
 رحمة للعالمین و کافه للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیتبیین کلشی و جعلنی
 خیر امت و جعل امتی امته وسطا و جعل امتی هم الاولون و هم الآخرون و شرح لی صدری
 و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراهیم بهذا فضلكم محمد
 ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراهیم علیہ السلام از هبت و صف خاتمیت
 و دیگر فضایل خاصه آنحضرت راضی صلی اللہ علیہ وسلم بر دیگر انبیاء و رسل علیہم السلام
 تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلكم محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
 بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر قبول از قاعده تفضیل مبنی از
 تفضیل است باری این قول ابراهیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
 تفضیل آنحضرت راضی صلی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیہم السلام تفضیل دادند
 و نفی مساوات کردند بر کدام قاعده مبنی و از کدام چیز مبنی است شاید در اعتقاد
 این قبول حضرت ابراهیم علیہ السلام را هم از قاعده تفضیل قبول و تفضیل مامول و معمول
 بود البیاض بالله کلمات این قایل مفضی بکفر است ششم از انجمله این است کہ در شرح
 شفا مذکور است کہ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامه السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر
 السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فانکرت ذلک علیہ قلت یا جبریل کیف
 یكون هذه الصفة لمخلوق مثلي و انما هذه صفة الخالق الذی لا یلیق الا به فقال یا محمد علم
 ان اللہ امر فی ان اسلم بها علیک لانه قد فضلك بهذه الصفة و خصک بها علی جمیع

النبیین والمرسلین فشق لك اسمان اسمه ووصفا من وصفه وسماک بالاول لانك لاول
 الانبياء خلقا وسماک بالآخر لانك آخر الانبياء في العصور خاتم الانبياء الى آخر الامم وسماک
 بالباطن لانه تعالى كتب سمک معه اسمه بالنور الاحمر في ساق العرش قبل ان يخلق اباک آدم
 بالحق عام الى ما غايته له والنهاية فامرني بالصلوة عليك فصليت عليك يا محمد الف عام
 بعد الف عام حتى بلغک الله نبيا وندبرا وداعيا الى الله باذنه وسرا جاميرا وسماک
 بالنظار لانه اظهرک في عصرک هذا على الدين كله وعرف شرعک وفضلک للسموات والارض
 فما منهم احد الا وقد صلى عليك وسلم فربک محمود وانت محمد وربک الاول والآخر والظاهر
 والباطن وانت الاول والآخر والظاهر والباطن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد لله
 الذي فضلى على جميع النبیین حتى في سمی وصفتي اذ نجد شيا ثابتا است که آن حضرت صلى الله عليه
 وسلم از جميع النبیین فضل ند من جميع الوجوه والاقول آنحضرت صلى الله عليه وسلم حتى في سمی
 وصفتي سمی باسم العباد بالله معلوم نیست که در اعتقاد این قائل قول حضرت جبرئیل
 علیه السلام لانه قد فضلك بهذه الصفة وخصک بها على جميع النبیین والمرسلین وقول
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم الحمد لله الذي فضلى على جميع النبیین حتى في سمی وصفتي نیز بنی
 بر ذمهم از قاعده تفضیل ومعنی از تفضیل است قاعده این قائل او را به بعضی از
 نارواها بد نشانید و تبلیغات منافقانه او او را بدرک اسفل خواهد رسانید ختم از انجمله
 این است که از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما مروی است ان الله فضل محمد
 صلى الله عليه وسلم على اهل السما والارض بالصلوات والسلام عليهم قالوا فما فضله على اهل
 قال ان الله قال يا ايها الناس اني ارسلتكم في اسمي ورسول الله وقال الحمد لله الذي
 عليه وسلم انما فتحنا لك فتحا مبينا قالوا فانه فضله على الانبياء قال ان الله تعالى قال وما ارسلنا
 من الرسول الا لبسان قومه وقال الحمد لله صلى الله عليه وسلم وما ارسلناك الا كافة للناس فاسلمه
 الى ابنه والانس انين قول حضرت ابن عباس که سبط اذ آیه قرآنی است تفضیل نخت

صلی الله علیه وسلم از جهت رسالت عامه بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از ان
ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بران حضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی فضل نیست چه
اعلی فضایل آنحضرت علیهم السلام رسالت است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت
بر رسالت عامه تمامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خاتمه رسالت و منبع سایر کمالات است
مفصول است پس لا محاله اهل آن رسالت نسبت بصاحب این رسالت کامله مقصود
از حضرت ابن عباس از جهت خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب
ختم نبوت است تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد
این جاهل حضرت ابن عباس هم از قاعده تفصیل ذایل و تفصیل مخاطبین مآل اند چون از
قول این جاهل ضلیل تجلیل رب جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از
قاعده تفصیل و انتساب این حضرات بتفصیل لازم است این بتاس تجلیل ابن عباس چرا
مبالات خواهد کرد و بر آن کشف عوار این نا بخار و جوه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایت لاولی
الابصار وجه رابع اینکه فضیلت بر دو گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجود آن فی نفسه
کامل باشد و کمال او متعدی بغیر و نشود و از و نفعی بدیگری نرسد و کمال او بدیگری
سودی نه بخشد و دیگری آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بفضله
فضل و کمال موصوف آن از فضائل و کمالات متمتع و بهره اند و نشوند و این قسم بحسب
دراتب عموم فیض و مدارج تعدیه افضال متفاوت بحسب المراتب است و در این
شک و اشتباه نیست که قسم ثانی از قسم اول فضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت
بفضل غیر متعدی باسم فضل احق و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من نیق الناس
و ظاهر است که مادی از متمدنی و مجتدی از مجتدی در فضل برتر و فضل مکمل بر کامل
و منجی بر ناجی اجلی و ظاهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضائل دنییه و دنیویه
میانه متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی از ان کمالات و فضائل از غیر

متعدی فضل است همچنان در باب قرب و ثواب او ذریعہ قرب و ثواب دیگران نباشد
 و قرب و ثواب اول فضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس مراتب ششم
 ثانی در فضیلت متفاوت اندان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ ان اکثر و عموم آن
 بیشتر است فضل است از ان فضیلت متعدیہ کہ تعدیہ آن کمتر و افاضہ ان اقل
 و اندرست چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حرمتہ للعالمین و مبعوث الی کافۃ المخلوق
 الی یوم الدین اندافاضہ آن حرمت تمام عالم و عالمیان را عام و افادہ آن ہرگونہ کمالات
 دینیہ و دنیویہ و صورتیہ و معنویہ و جمع فضائل اولویہ و اخرویہ را بجمیع عوالم و عالمیان
 تاہم و ستام است تخفیل اینکه کسی را از انبیا و رسل بوجہ من الوجہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 فضل است ناشی از غایت غوایت و بی ایمانی است و باقتضای ہما لث و نادانی است
 ہرچہ تخفیل بران ماند کہ کسی بکدامی یک فلس دہد و بادشاہی ہزاران ہزار کسان صدہای
 زر بخشد اہل بی آنکس را کہ یک فلس بہ یک گدا دادہ است بران بادشاہ تفضیل دہد باین جہ
 کہ صفت دادن یک فلس بیک گدا در بادشاہ یافتہ نشد ہچو ابلہ را چہ توان گفت و جہ
 خاص آنکہ تفضیل آدم بسج و ملائک و وجود بی تولد و البوت بشر و حضرت ادریس
 با جملہ نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت و حضرت نوح بجل ایذا می است
 تا نہ صد و پنجاہ سال در تبلیغ احکام الہی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب البقاہ
 نسل آدم متوسط ایشان و حضرت ابراہیم بقصہ نار و ذبح ولد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و سلم باقتضای غایت سفاہت است اما اجمالاً فلما روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما
 ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت روحہ بین یدی اللہ قبل ان یخلق آدم بالفی عام
 یسیح ذلک النور ویسیح الملائکہ تحببہ فلما خلق اللہ آدم الثقی ذلک النور فی صلبہ
 فابطن فی الارض فی صلب آدم وجعل فی صلب لوط السفینۃ و قدف فی صلب
 ابراہیم ثم لم یزل یقلنی من الاصلاب الکرمیۃ و الارحام الطاہرۃ حتی اخرجنی من البوی

لم یلتقیا علی سفاح قط قال القاضی فی الشفاء ویشهد بصحة هذا الخبر شعر العباس المشهور
 فی مدح النبي صلی اللہ علیہ وسلم وروی الیض عن ابن عباس عنه علیه السلام لما خلق آدم
 اہبطنی فی صلبہ الی الارض وجعلنی فی صلب نوح فی السفینة وقذفنی فی النار فی صلب
 ابراہیم ثم لم یزل یقلنی فی الاصلاب الکریمیة الی الارحام الطاہرة حتی اخرجنی بن ابی
 لم یلتقیا علی سفاح قط قال فی الشفاء والی هذا شعر العباس بن عبد المطلب رضی اللہ عنہ
 بقوله شعر من قبلها طیت فی الظلال و فی مستودع حیث یخصف الورق ثم ہبطت
 البلاد لا بشر انت ولا مضعة ولا خلق بل نطفة یرکب السفین قد ہجم بسر اداہہ
 الغرق تنقل بصالب الی رحم اذا مضی عالم بدابق ثم احتوی بتینک المہمین
 خذفت علیا تحتها النطق وانت لما ولدت اشرقت الارض نارت بنورک لانفی
 یبرذنا الخلیل یاسبب العصمة اذا النار محترق پس خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم از خلق حضرت آدم علیہ السلام مقدم است اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت
 اول الخلق اند اول البشر را بر اول الخلق فضلی نہ تواند بود و ہر گاہ کہ وجود حضرت آدم علیہ السلام
 وصفات شان بطفیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم است حضرت آدم علیہ السلام را بچگونہ
 فضل بآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نتواند بود و ہر چنان وجود حضرت ادیس علیہ السلام
 و کمالات شان و نجات حضرت نوح علیہ السلام از غرق و حضرت ابراہیم علیہ السلام
 از حرق بطفیل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده است و معہذا برے ابطال ہجو
 تخلیل حدیث و بیدمی لوا را الحمد و لا فخر ماسن نبی یوسند آدم فمن دونه لا تحت لوا سے
 کافی است و اما تفصیلا فلما روی عن ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ قال قالوا یا رسول اللہ
 متی وجیت لک النبوة قال و آدم بین الروح والجسد وعن العراض ابن ساریہ
 رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انی عبد اللہ و خاتم
 النبیین وان آدم لم یجد فی ظہیرہ وحکی کی والا امام ابو الیث السمرقندی

وغيرهما ان آدم عند معصيته قال اللهم بحق محمد اغفر خطيئتي و يروى تقبل توبتي فقال له
الله من اين عرفت محمد قال رايت في كل موضع من الجنة مكتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله و يروى محمد عدي و رسولى فعلت انه اكرم خلقك عليك كتاب
عليه و غفر له و في رواية فقال آدم لما خلقتنى رفعت راسى الى عرشك فاذا فيه مكتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله فعلمت انه ليس احد اعظم قدرا عندك من جعلت اسمه مع اسمك
فاوحى الله اليه و عزى و جلالى انه لا خرا النبیین من ذريتك ولولاه لما خلقتك قال في
شرح الشفاء و تقرب منه ما روى لولاك لما خلقت لافلاك و روى البيهقي عن علي كرم الله
وجهه انه كان آدم يبنى بابي محمد و وجهه قصيده كونه صلى الله عليه وسلم افضل اولاده و اشرف
باستناده بالجملة چون اجل فضائل حضرت آدم عليه السلام تشریف شان با بوب
آنحضرت است تفضيل حضرت آدم عليه السلام بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم لوجه
من الوجوه باقتضای اجل و بى ايمانى است چنانكه بعض جمله حضرات حسنین رضی الله عنهما
را از جهت نبوت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم تفضيل ميبهند و آنچه
اين قائل از فضل حضرت ادریس عليه السلام بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جهت اجتماع
نبوت و حكمت و سلطنت و دخول جنت در حیات ذكر کرده است منشاء آن نیز جهل
و نادانى و الحاد و بى ايمانى است چه ظاهر است كه نبوت حضرت ادریس عليه السلام از نبوت
و رسالت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر تراتب مفضول است و حكمت آنحضرت صلى الله
عليه وسلم از حكمت ادریس عليه السلام بر تراتب زاید است قال سبحانه و انزل الله
عليك الكتاب و الحکمة و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظیما و قال سبحانه
هو الذى بعث فى الامم رسولانهم يتلو عليهم آياته و يعلمهم الكتاب و الحکمة و قال صلى الله
عليه وسلم فى حديث شرح صدره صلى الله عليه وسلم ثم تناول احدهما ای احد الملکین
الذى شرع صدره صلى الله عليه وسلم شيئا فاذا انجتم فى يده من نور سراج الناطر

ورويه فخره قلبي فامتلا ايمانا وحكمة ثم اعاده مكانه واطرا الاخر يده على مفرق صدرى فالتفت
 وفي رواية قال قلب وكيع اى شديده عينا تبصران واذنان سميعتان ومعنى شديد
 متين في العلم ومحكم في الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سميعتان
 انها تبيان العلوم النقلية وفي حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم لما هو الا ان
 وليا اى الملكان فكانا رى الامر معانيه وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال صلى رسول
 الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدكم انى تمت من الليل
 فصليت ما قدر لي فمت وفي رواية فوضعت جنبى فاذا انا برى في احسن صورة فقال
 يا محمد قم بخضم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي رواية
 يده بين كتفى فوجدت بروها بين ثديي وفي رواية قد وجدت بردا ناله بين ثديي
 فعلت ما فى السما والارض وفي رواية الثانية فتجلى لى كل شى وعرفت ما فى السما والارض
 ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من المؤمنين
 وقال وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبي صلى الله عليه
 وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم رايًا وفي رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم يعط
 جسد الناس من بدر الدنيا الى ان تقضى لها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الاجتهاد رمل
 من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن معجزاته البابر ما جمعه ما من المعارف والعلوم
 ونصه من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة بامور شرعية وقوانين دينية
 وسياسة عاده ومصالح امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء والرسل والجماعة
 والقرآن الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم وكتبهم ودعوى
 سيرهم وسردانباهم وايام السد فيهم وصفات اعيانهم واختلاف آرائهم
 والمعرفة بآدابهم واعمارهم وحكم كلامهم ومحااجة كل امته من الكفرة ومعارضة كل
 فرقة من الكتابيين بما فى كتبهم واعلامهم باسرارها وخفيات علومهم واخبارهم الى الاحتمار

على لغات العرب وغريب الفاظ فرقا والاحاطة بضرر فصاحتها والحفظ لا ياهوا امثالها
 وحكمها ومعاني اشعارها وانما يختص بحكمها الى المعرفة بضرر الامثال الصحيحة واحكم اليه
 لتقريب التفسير للغامض والتبيين للمشكل الى تهديد قواعد الشرع الذي لا تناقض فيه ولا
 تخاذل مع اشتغال شريعته على محاسن الاخلاق ومجاهد الآداب وكل شئ يستحسن مفصل
 لم ينكر منه لحد وعقل سليم شيئا الا من جهة النخذلان بل كل جاحل له وكافر من الجاهلية به اذا
 سمع ما يدعو اليه صوبه واستحسنه دون طلب قامة برهان عليه ثم ما حل لهم من الطيبات
 وحرم عليهم من النجائث وصان به نفسه واعراضهم واموالهم من المعاقبات والسدد
 عاجلا والتخويف بالنار آجلا مما لا يعلم ولا يقوم به ولا بعضه الا من مارس الدرس والكفوف
 على الكتب وشافته بعض هذا الى الاحتواء على ضرر العلم وفنون المعارف كالطب والجارة
 والفرايض والحساب والنسب وغير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف كلامه
 صلى الله عليه وسلم قدوة واصولا في علمهم انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال
 بعثني الله لتمام بحارم الاخلاق وكمال محاسن الافعال ليس ببرهن شدة كبره وقسم
 حكمت يعني حكمت نظيره وحكمت عليه بانواعها واذافها در ذات ان علم ممكنات عليه افضل
 الصلوات باكمل مراتب رسيده وحكمت ادر ليس عليه السلام ذره ازان ضياء وقطره
 ازان دريا بود و همچنان سلطنت حضرت ادر ليس عليه السلام باسلطنت آن شاه
 رسل كرام كه در مشارق ومغارب ارض با شاعت دين اسلام تا قيام قياست باقى
 على الدوام است نسبتى معتد بها نادر دفتى صحيح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
 السدودى الى الارض فرأيت مشارقها ومغاربها وسلطنتى ملك انتهى ما زعمى الى منها قال
 فى الشفار ولذا لك امتدت اى ملته وامتة صلى الله عليه وسلم فى المشارق والمغارب
 نازين ارض الهند اقصى المشرق الى بحر خيبر وهى بلدة عظيمة بساحل بحر المغرب حيث لا عماره وراه
 وذلك لم تملكه امتة من الامم وايضا فى صحيح مسلم عن سعد بن ابى وقاص عن النبي صلى الله

علیه وسلم لا یرزال اهل الغرب ظاهرين علی الخلق حتی تقوم الساعة وروی احمد والطبرانی
 عن ابی امامه رضی الله عنه عنه صلی الله علیه وسلم لا یرزال طایفه من امتی ظاهرين علی الخلق
 قاهرين لعدوهم حتی یاتیمهم امرائهم و هم کذلک قیل یارسول الله و این هم قال بیت المقدس
 و اما دخول جنت و حیات دنیا که از خصایص حضرت ادریس علیه السلام فروتر است از دخول
 مقام قاب قوسین او ادنی و نیز وسیله که خاص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم است از جود
 که در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است اسبق و اعلی است حاصل که فضائل
 حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراتب مفضول اند
 و فضل اهل فضایل مفضوله بر اهل فضایل فاصله معنی ندارد و آنچه این قائل از فضل حضرت
 نوح علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت تحمل ایذای امت تا نهصد و پنجاه سال
 در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آدم بتوسط
 ایشان علیه السلام گمان می کند از نا فهمی او ناشی است چه فضائل مذکوره نسبت
 بفضایل آن سید الاواخر و الاوائل مفضول اند حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه در کلامیکه بآن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگوید میفرماید بانی انت و
 امی یارسول الله لقد دعانک علی قومه فقال رب لا تذرع لی الارض من الکافرین
 و یارا و لدعوت علینا الملکنا من عند آخرنا فلقد وطی ظرک و امی و جهک و کسرت رباعیکه
 فایت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بانی انت و امی یارسول
 الله لقد تبعک فی قله سینک و قصر عمرک ما لم تتبع نوحا فی کثره سینه و طول عمره فلقد
 آمن بک اکثری و آمن معه الاقلیل بانی انت و امی یارسول الله لولم تجالس الا الکفار
 ما جالسنا و لولم تنکح الا الکفار ما نکحت الینا و لولم تأکل الا الکفار ما واکلتنا لست
 الصوف و رکبت الحمار و وضعت طعامک بالارض تو اضعا منک صلی الله علیک
 تفاوتی که میانہ دعای اخلاق و دعای آمرزش و نجاست و فرقی که باین مراتب هدایت

که مقصود و مراد از بعثت رسول و انبیاء است بقلب ابتدا و کثرت ابتدا و میانه هر دو ادبی
 رینما است ظاهر و آشکارا است و همین تفاوت فرق در کلام حضرت فاروق عظیم مراد دعا
 است و فی الصحیحین انما کذب کفار قریش من کفار مکه اما جبریل فقال له ان الله قد سمع
 قول قومک کذب ما ردوا علیک و قد اضرک الجبال تمامه باشند فیهم فداة ملک الجبال
 و سلم علیه قال منی باشند ان شئت فداة ملک الجبال و سلم علیه قال منی باشند ان شئت ان شئت ان طریق
 علیه الاشبین فقال النبی صلی الله علیه و سلم بل ارجوان یخرج الله من اصلاهم من یعبدا الله وحده
 و لا یشرک بشیئا و روی ان جبریل علیه السلام قال للنبی صلی الله علیه و سلم ان الله امرهم
 بالارض و الجبال ان یتوبنک فربا باشند فقال اوخر عن امتی لعل الله ان یتوب علیهم
 و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد
 آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام
 فریاد و قد کانت لی دعوة و هو تناسل قومی اذ هبوا الی غیری و از آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم در صحیحین مراد است لکل نبی دعوة یدعو بها و اختبأت دعوتی شفاعته لامتی قال فی الشفاء
 قال اهل العلم عناه لکل منهم دعوة اعلم انها تسجاب لهم و یبلغ فیها مرغوبهم و الا فکرم
 لکل نبی منهم من دعوة مستجابة لنبینا صلی الله علیه و سلم منها ما لا یدرکن حالهم عند الله عار بها
 بین الرجا و الخوف و ضمننت لهم اجابة دعوة فیها شأوا یدعون بها علی یقین من الاجابة
 و قد قال محمد بن زیاد و ابو صلح عن ابی هریره و عائشة فی هذا الحدیث لکل نبی دعوة دعا بها فی امته
 فاستجیب له انما ارید ان ادخر دعوتی شفاعته لامتی یوم یقیمه و فی روایت ابی صالح عن ابی
 هریره لکل نبی دعوة مستجابة ففعل لکل نبی دعوتهم و انی اوخرت شفاعتی لامتی کذا فی الصحیحین
 و زاد فی صحیح مسلم فی ناکله ای واصله و شامله انشاء الله من مات لا یشرک بالله شیئا ثم
 قال فی الشفاء عن انس ثل روایت ابن زیاد عن ابی هریره فیکون هذه الدعوة المذكورة
 مخصوصة بالامة مضمرة الاجابة و الا فقد اجر صلی الله علیه و سلم انه سال لامة شیار من

امورالدین و آل نیا عظمیٰ بسند ما و بیع بعضا و ادخلم بده الدعوت لیمیم القیامت و فاکمه انحن
و عظیم السؤل و الرغبة جبراه السد احسن اجزی بنیامن امت و صلی الله علیه و آله و سلم کیسه را انتهی پس
از تفاوتی که میان دعوت مستجاب به مضمونه الاجابه حضرت نوح علیه السلام که از ان است ایشان
غریق طوفان شده داخل در کات نیران خوا به شد و دعوت مضمونه الاجابه آنحضرت صلی الله
علیه و آله که از ان امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وجود عصیان غریق حمت دریا غرق شدند
خوا به شد پی بتفاوتی که مابین صاحبین دعوت است و آن بر و آری دعوت مضمونه الاجابه
حضرت جبره للعالمین همچنین باید که عالمیان را غریق حمت نماید و ایشان حضرت فلاح اندین
شاید که ابواب حمت بر روی و این مکان خود کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام تن چپه را
از طوفان ربایند و سفینه املیت اطهار حضرت سیدالابرار هزاران هزار گنجهای عالمیان
افزون از شمار از عذاب نجات داد و بجات تجوی تحتها الانهار خواهد رسانید و بقای
نسل آدم علیه السلام توسط حضرت نوح علیه السلام از حبه آن سید الانجا و که بمحسوب
از انجا دانده بوده است که امر فرار او اما التفصیل حضرت ابراهیم علیه السلام بآن حضرت صلی الله
علیه و آله بقصه ر و نوح و از شمار آن نیز حمل این قائل است حال لغت نامه را در شرح حضرت
عباس ابن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بمسئله باید
یابزد نار الخلیل یا سبب العصه اذ الفاتح و ش است و حال قدا در نار و بنج و الدار و آ
که انصه از فرج و آثار مرتبه غلت که او سجان به حضرت ابراهیم علیه السلام بده
بود ابتلائی حضرت ابراهیم علیه السلام بالقادر نار و بنج و ولد امتحان خلعت بود و کارزاید
نار بر د و سلام و فدائی و لد بنج عظیم از حمت بودن آنحضرت علیه السلام و تسلیم در
صدب حضرت ابراهیم حضرت نوح علیه السلام او د است معنی فایز منقطع الی الله یا
منشخص بخست مبولی یا منقخص بعد اقت و عبت یا بریده یا فقر و آج منقطع عن الاخوان
والاخوان است و حضرت ابراهیم علیه السلام باین صفات در بحال انصاف و شاد

که بود منتقل الی الله مختص بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه بسیار
 که حاجت خود را او سبحانه مقصور داشت چنانچه مروی است که چون او علیه السلام در آتش
 می انداختند خبر نسل علیه السلام از او علیه السلام پرسید الک حاجته او علیه السلام فرمود اما الیک
 فلا حضرت جبریل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود جسی من سوالی
 علیه کالی و ثبت الی در حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه خلعت بعدی بود که بوی رویا بر
 ذوق و لذت اقام فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام درجه خلعت بخشیده بود باحضرت
 صلی الله علیه و سلم نیز درجه خلعت کراست فرمود در احادیث است که در حدیث ابی هریره رضی
 عنه مروی است که او سبحانه باحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودانی اتخذتک خلیلا و قال صلی الله علیه
 و سلم کنت متخذ انبیاء غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا و فی روایت لیکن انی و صابی و قد اتخذ الله
 صاحبکم خلیلا فی حدیث آخر و ان صاحبکم خلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
 بر همه محبوبتر از فرید فضل بخشیده و با همه محبوبتر میخواست تا آنکه فرمود و ازینجا است که گفته اند که صاحب
 خلیل بود نه است او سبحانه و میفرماید و کذاک نری ابراهیم تلکوت السموات الارض و صول
 حبیب بلاد اسطی چنانچه میفرماید کان قاب قوسین او ادنی و حضرت خلیل که مرید و صاحب
 است و در طبع هر دو چنانکه او سبحانه حکایتی عن انبیل علیه السلام میفرماید و انی طبع
 ان فی ذلک یوم انبیل و حضرت حبیب که مراد و مطلوب است و حد یقین است
 چنانچه میفرماید بیغیر که با الله ما تقدیم من ذنبک ما تاخر و خلیل گفت و لا تخزنی
 یوم یوم یوم و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم لا یخزنی الله انبلی و خلیل
 بوقت استیلا گفت جسی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها النبی حسبک الله و
 خلیل را کرد و گفت و اجعل لی امان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
 و فضا لک ذکاک و خلیل بدعا خواست و جنینی و نبی ان لعبد الاضنام و الهیبت
 حبیب را بی سوال فرمود و اندک انما یرید الله لیبسب عنکم الحسن اهل البیت و طهرکم

تطهیر حاصل که بچک مخلوق را بوجه من الوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فصل است
 اگر که این فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 از جهت علو و حرمت و بمنزله متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه وسلم نتواند ببرد و اگر احادیث آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم فضیلت بودن از خیر ائمه و ائمه وسط موجود است و این فضیلت در آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست نتوان گفت که احادیث آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند از این جهت که در احادیث فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم نیست یا مثلاً در احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان گفت که خوش نویس
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل است چه امی بودن فضیلت
 و مجزه آن حضرت صلی الله علیه وسلم است و خوش نویسی بمراتب انحصاری از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالى سل یا محمد فقلت ما اسال یا رب اتخذت ابراهیم خلیل
 و کلمت موسی تکلیماً و اعطیت نوحاً و اعطیت سلیمان ملکاً لا ینبغی لاحد من عبده
 فقال الله تعالى ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکوثر و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی به فی جوف السموات و جعلت الارض طهوراً لک و لا تشک و عفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تاخر فانت تمشی فی الناس مغفوراً لک لم یح ذلک لاحد قبلك و جعلت
 قلوب اشک مصاحفها و خبأت لک شفاعتک لم اخبار بالنبی غیرک از حدیث فضل
 بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سلیمان علیهم السلام ازجهت بودن آنچه او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه باحضرت علیهم السلام بخشیده و هذا ما قال سبحانه ما اعطیتک خیر من لک
 پس مبرهن شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 ازجهت فضیلت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یتذاکرون فسمع حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلا قال اخرنا بائب
 من کلام موسی کلمه الله کلیمها وقال آخر فیسئ کلمه الله وروحہ وقال آخر آدم صطفاه الله
 فخرج علیهم وقال قد سمعت کلامکم وعلیکم بان الله اتخذ ابراہیم خلیلا و هو کذلک و موسی نجی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا وانا حبیب الله و لا فخر وانا حاسل
 لواء الحمد یوم القيمة و لا فخر وانا اول شافع و اول مشفع و لا فخر وانا اول من یحرک علق الجنة
 فیفتح الله لی فیہ خلیها و معی فقرار للمؤمنین و لا فخر وانا اکرم الاولین و الآخرین و لا فخر
 ازین حدیث متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراہیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیه السلام افضل اند ازجهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما ترون ان یكون ابراہیم و عیسی فیکم یوم القيمة ثم قال انما فی امتی یوم القيمة اما ابراہیم
 فیقول انت دعوتی و ذیرتی و اما عیسی قال الانبیاء اخوة بنو علات امها اتم شتی و ان
 عیسی اخي لیس بینی و مینه بینی وانا اولی به و علی السمرقندی عن الکلی فی قوله تعالی و ان
 من شیعة لابرأهم ان الهاء عائدة الی محمد صلی الله علیه وسلم ای ان من شیعته یتمجد لابرأهم
 ای علی دینه و منها به و اختاره الفرار و علی عنه کی بالجمله بچایک از رسل انبیاء آنحضرت غنم فضل است
 و فضایل سائر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت به فضائل آنحضرت صلعم مفضول اند و آنحضرت
 صلعم من جمیع الوجوه از سائر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سائر خلائق و امام من جمیع الوجوه افضل اند

وجه ماوس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و برین است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر فروتر شد از فضیلت نبوت نسبت به صحابت
بنی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت بنی نسبت به درجه نبوت اسفل است
و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت
مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً بنی از صحابی بنی افضل است
کو بنی صحابت بنی یافته نشود پس در افضلیت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن
افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که در مفضول است برای افضلیت
افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سایر
انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
است از سایر انبیا و رسل لما مر فی المقدمة الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین
از جمیع اوصاف و فضایل سایر انبیا و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی
فضائل انسانی اصطفاى ربانى و برگزیدگی یزدانى است که نبوت و رسالت عبارت از آن
است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیا و رسل علیهم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
و رسالت و بوده است او سبحانه هر کمالی و بفضیلتی را که شایان شان مرتبه نبوت
هر یک بنی و رسول بوده است بهر یکی از انبیا و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
و معجزات هر یک بنی و رسول با اندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
او بر دست او منصوب و نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در عهد ایشان
سحر را بکار و تالیه بود آیت ید برضا و قلب الصاحبة تسعی و بر دست حضرت عیسی
علیه السلام که در عهد ایشان روح طبعی شتر بود آیت ابرائی آنکه و ابرص حیاتی
سوفی پیدا کرد و علی بن ابی طالب و برین ادبانه نبوت و رسالت را بجهت فایض الجود

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
 بعوت الی الخلق کافه و دین آنحضرت را صلی الله علیه و آله نسخ ادیان و طریقت و ملت
 ایشان را مبداء آخر انجیان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان و ایم
 لفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر قسم زاید از اصناف مصطفی
 نسبت بمعجزات سائر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بر سوت
 ولیائی است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم اندر چو اجابت دعوات و تکمیل جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عم و اسماع
 حجار صم و جوشیدن آب از اصابع فیض منابع و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب
 اعیان چنانکه روز بعد بصا متبع بران شد و چنین جذع و اطلاع بر حییات و سایه گردن
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بسیار ادیان
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت
 و همه آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجود ۵۰ اعجاز آن از بودن آن در درجه اعلی
 از فصاحت و بلاغت که فایز از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
 آلیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غنای معانی
 و حسن مطالب و مقاطع که هر فصحاء و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
 حیرت و شدت جاهلیت از سرعاضه آن باز ماندند و در قیاس و در داند و اشتغال آن
 را اخبار بخیفیات ماضیه آئیه و مشرایع سابقه و قرون لاحقه و اسرار سائنات و اهل
 کتاب و هو حبس نفسانی مؤمنین و اسرار بخوائی کفار مشرکین و احتوائی آن بمصالح
 عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم بمعارف ظاهره و باطنه و اسباب
 اجابت دعوات و نیل سعادات و دفع آفات و عیالات و شفای امراض روحانی
 و جسمانی الی غیر ذلک، اما هونذ کورنی مقامه غیر محصور و نامتناهی است چون خاتم النبیین

آخر الانبیا را مبدء بودن دین او و بقای شریعت او الی آخر الدنیا ضرورت لاجرم
 نایب است که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد بنا بر آن اوستحانه
 آن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و انصر سوره
 نان که بمقدار سیه آیت است معجزه بالاستقلال بوجود غیر محصوره است و بدین
 سبب این کتاب کریم بر دو هزار دو و صد و سبست و دو معجزه مستقل شتم است
 نظیر وجوده اعجاز حادی معجزات نامحصوره است در مصاحف و تفاسیر و صد و در
 الفاظ در امصار و اقطار اقالیم از عهده سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 هر و را عوام و شهور و انقضای اعصار و و بهر محفوظ داشته چنانکه فرموده انانحن نزلنا
 مذكر و انالهم لکافطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون
 مصاحف و صد و در حفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک نقطه و یک عراب
 وصف غایت جد و جهد ملاحظه و قرامطه و معطله و دیگر اعدای دین در تحریف و تغیر آن
 و نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر اوستحانه اسکان نداشت
 نفع مصداق آیه کریمه انانحن نزلنا الذکر و انالهم لکافطون از ازل معجزات بینات است
 چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین مبدء نبود بلکه آنهم بدین دین تین منسوخ شدند
 نظیر اولین سچو تورا و انانحن از تحریف و تبیدامز و رت نداشت بالجملة رسالت عامه
 نبوت تامه ملت دایمه و شش ربیت قایمه و معجزات باقیه و مشوبات متوالیه تنالیه اجور
 تنناییه زلوا از ضروریه و صفت خاتم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 لم یاین و صفت جمیل جلیل برای تفنیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
 جامع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
 رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و اشمل و دین و شریعت او از سایر
 بیان و شرایع اتم و اکمل و ملکات او خلاق او از اخلاق سایر خلق از کی و اعدل

و ششم و شمایل او از سائر ششم و شمایل اسنی و اجل و ملت و اقوام و مجزات او از
 مجزات سائر انبیا و مرسلین اظهر و ابهر و اودوم و طریقه او از سائر طرق اهدی و امثل
 و امت او از سائر ائم اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که
 بر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سائر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و این بخاست که اوسبحانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بهذا افضلکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بهذه الصفة و خصک بها
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلی علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بجموع رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و این بخاستحق شد که از امتناع اشتراک
 و خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق و مبرر آن است
 پس قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک و خصوص خاتمیت
 بنی بر دهنول از قاعده تفضیل است و مبنی از تفضیل ناشی از فرط بها است و ضلالت
 این ضلیل ضلیل است و از جهت تضمن آن تجلیل حضرت رب حلیل و مبنی نبیل و ابراهیم خلیل
 و روح این جبرئیل علیه السلام را بر الحاد قایل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضیل علیه و فضیلتی خاص تشارک باشند
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اکمل زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه وجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص تشارک نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلا بودن زید و فضل از عمرو
 بدو وجهی تواند شد یکی آنکه زید و عمرو و فضیلتی مثلا علم تشارک باشند و علوم این

نسبت معلوم عمرو زاید باشند و یکی این که در زید فضیلتی یافته شود که از فضیلتی که در عمرو
است افضل باشد و آن هر دو فضیلت از هر یک جنس نباشند مثلاً در زید فضیلت علم
و در عمرو فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زید افضل است از عمرو زیرا که فضیلت
زید یعنی علم افضل است از فضیلت عمرو یعنی کتابت و فیما بین فیه این قاعده تفصیل تحقیق است
چه وصف تمام اینها که مختص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
انبیاء و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و وصف تمام اینها
از سایر انبیاء و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل
و نفی مساوات بر ذمه اول ازان مبنی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
باینکه از عدم اشتراک در فضیلتی که فضل مضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
غالباً متضایلات این کواکب اول آن باشد که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند در اینکه
افضل اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب
حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شجاع و قوی و عالم و
افضی و اشرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سیده ممتول اند الی
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و الکرامة عند الله است نه فضیلت
من حیث آحاد الفضائل او من حیث مجموع الفضائل از این جواب این کول فهمید که
این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را از جهت عدم اشتراک
و خصوص غایت مبنی بر ذمه اول از قاعده تفصیل انکاشت و از عقل و ایمان است
برداشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق دوالتی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح عقائد عصبیه اجمالاً بیان کرده قال فی شرح العقائد فان صیغته افضل موضوعه
للزیاده فی معنی المصدر بوجه ما اعم من ان يكون من جمیع الوجوه اجمیع صفات الفضایل
من حیث المجموع والذی وقع الخلاف فیہ ہوا رجحان بہذا الوجه ای من حیث الثواب
لا رجحان من الوجوه الآخر فلان فی ذلک رجحان الغیری احاد الفضایل الآخر ولا فی مجموع
الفضایل من حیث المجموع انتهى ویحی آنکہ فضل کثرت ثواب از دیگر بہ فضایل افضل
است و حضرت صدیق رضی اللہ عنہ موصوف است بفضیلت کثرت ثواب کہ افضل
است از دیگر فضایل و کسی کہ موصوف است بافضل فضایل افضل است از من عداہ
کو موصوف باشد جمیع فضایل مفضولہ این جواب این محل بنی است بر قاعدہ کہ ما بیان کردہ
ایم و بنا بران قاعدہ از عدم اشتراک در وصف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است
لما بینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی اللہ
عنہما بر بہرہ بشر بعد الانبیا علیہم السلام کہ ہمہ اہل سنت از اسلاف و اخلاف بلا خلاف
بران اتفاق دارند بنی است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات
تفصیل این اجمال و توضیح این مقال این است کہ مسئلہ تفصیل حضرت شیخین رضی اللہ
عنہما بر بہرہ بشر بعد الانبیا از مسایل اعتقاد یہ است و در مسایل اعتقاد یہ جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ظن بکار نمی آید و فضیلت حضرت شیخین رضی اللہ عنہما بر جناب
مرتضوی رضی اللہ عنہ من حیث کثرت الثواب باعتراف علمای اہل سنت امر مسلمی
است فی المواقف و شرحہ اعلم ان مسئلہ الافضلیۃ لا طمع فیہا فی الجزم والیقین
اذ لا ولا للعقل بطریق الاستقلال علی الافضالیۃ بمعنی الاکثریۃ فی الثواب بل سندی
النقل لیست ہذہ مسئلہ متعلق بہا عمل فیکفی فیہا بالنظر الذی ہو کانت فی
الاحکام العلمیۃ بل ہی مسئلہ علمیۃ یطلب فیہا الیقین والنصوص المذكور من الطرفين بعد

تعارضها لا یفید القطع علی ما لا یخفی علی منصف لانها باسرها اما احاد او ظنیته الدلالت
مع كونها متعاضدة و ليس الاختصاص بكثر اسباب الثواب موجبا لزيادته
قطعا بل غلنا لان الثواب افضل من الدماء فتمت فمما سلف فله ان لا یثبت لمطیع و یثب
غیره و ثبوت الامامة وان كان قطعيا لا یفید القطع بالافضلية بل غاية الظن کما هی
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالو
بان الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی حسن غلنا بهم یقضي بانهم لو لم یعرفوا ذلك
لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلك القول و تفویض ما هو الحق الی الله
تعالی انتهى و این اقرار است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست
و قول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی جبرس ظن است و پیدا است که در اعتقادات
ظن بکار نیست ثم قال فی شرح قال الآدمی قدیرا و بالتفضیل اختصاص احدا شخصین عن
الآخر اما بافضل فضیلة اما وجودها فی الآخر کالعالم و الجاہل و اما زیادة فیها لكونه اعلم مثلا
و ذلك غیر مقطوع به فیما بین الصحابة اذ ما من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم لا و یکن
مشاركة غیره لیه و بتقدیر عدم المشاركة فقد یکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى
و لا سبیل الی الترجیح بکثرة الفضائل لاحتمال ان یکون الفضیلة الواحدة ارجح من
فضائل کثیرة اما زیادة شرفها فی نفسها او زیادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا
المعنی ایضا انتهى از اینجا ظاهر شد که در سلسله تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما
بیان مراد باینکه مراد افضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی
قاطع باید که موجب جزم باین سلسله اعتقاد و یتفق علیها باشد و آن وجه قاطع این
است که چون کمال نبوت و رسالت که ختم نبوت عبارت از ان است و کمال متابید
این دین الی یوم الدین و عموم و دوام هدایت و دعوت الی الخلق و بقای آن تا آخر
الزمن و شیوع عبادات و ایمان و رهبر مکان در همه اعصار و ازمان و اقامت

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کفالت المظلوم و امر بالمعروف
و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و موصوف
بوصفت خاتم النبیین با تصاف باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
لما حققنا فیما سبق و تمکین این دین و اعلا کلمة الله و کثر سواد مسلمین و تابید و اشاعت
آن و هدایت کافه انام سوی اسلام و تطهیر عباد و راقطار و بلاد از عبادت اصنام
و اجلای اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و اسصار
و قهر حباب بره کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق
احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الامم است چه این همه
اظهار دین بتین علی الادیان و اکمال آثار ختم نبوت و بقای آن تا آخر زمان است ظاهر
و باهر است که این همه قسیمی که از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت از دست
دیگر کسی صورت نه بست حضرت صدیق اکبر اول من سلم من الرجال انبا الفین بلا خلاف
است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبده رضی الله عنهم
ایمان آوردند و او از بدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
و مال دقیقه فرو نگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمر و ابن العاص مروی است
قال بینما البنی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضح
ثوبه فی عنقه فحنقه خفا شدیداً فاقبل ابو بکر حتی اخذ بمنکبیه و دفعه عن البنی صلی الله علیه و سلم
و قال اتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله الایه و از علی مرتضی رضی الله عنه مروی است
که او رض حضرت صدیق اکبر را بدین وجه برپوشن آل فرعون تفصیل داد و فرمود که بپوشن
آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت اتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
اعلان ایمان نمود و گفت اتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

اکبر رضی الله عنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دین و بعد از ظهور
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مسبین است و صبر و تحمل و استقلال و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جزم عزیمت قتل اهل ردة و الغین زکوة و قتل مسلمین کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب قوام و دوام و شیوع دین
 اسلام شد فضیلتی است که هیچ فضیلت از فضایل این است معاول آن نمی تواند باشد
 روى الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد
 عندنا يد الا وقد كافناها ما خلا ابا بكر فان لعننا ليد ايكافيه الله يوم القيمة و ما افغنى مال احد ما افغنى
 مال ابی بكر و لو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر الا و ان صاحبكم خليل الله و روى عن عمر رضی
 الله عنه ذكر عنده ابو بكر فبكى و قال و دوت ان على كلمة مثل علمه يوما واحد اسن ايامه ليله واحدة
 من لياليه اما ليله فليسته سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الى الغار فلما انتهيا اليه
 قال و الله لا تدخله حتى ادخل قبلك فان كان فيه شي اصابني دونك فدخل فاحسبه و وجد
 في جانيه ثقبان فشق اذراه فسد بابه و بقي منها اثنتان فالتقهما رحيله ثم قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه في حجره و نام فلدغ ابو بكر
 في رجله من الحجر و لم يتحرك مخافة ان يتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فسقطت و موعه
 على وجه رسول الله فقال مالك يا ابا بكر قال لدغت فذاك ابى و امي فقتل رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما يجده ثم اتقضى عليه و كان سبب موته و اما يومه فلما تبعض
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا لا تؤدوني زكوة فقال لو منغوني عقالا
 لجا بهم عليه فقلت يا خليفه رسول الله تالفت الناس و ارفق بهم فقال لي اجبار
 في الجاهلية و نحو ارفي الاسلام انه قد انقطع الوجي و تم الدين ان ينقص و انا حي و اما
 مجاهدات و فتوحات فاروقية که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

ممالک سیده اقطاعیہ از فارس و روم و شام در حوزة تصرف مسلمین بغایت تسلط
 و انتظام و انہدام آشکدہ یا و معاہد اصنام و ابتنائی مساجد با استحکام و جریان
 حد و احکام و سیاست و جبر گیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بدکیشان در
 دین و باز ماندن انہا از ارتکاب مظالم و ماثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن انحال
 و مغنم الی غیر ذلک ما شاع من الخیرات فی الممالک از غایت اشتہار کاشمش فی ربہم
 انہا رستگنی از بیان و اظہار است بالجملہ انجا زمواعیدیکہ اسجنانہ بحضرت حاتم
 النبیین از اظہار دین اسلام برہر دین و تسلط و استخلاف و تمکین بر زمین اغنای
 آنان از مغنم و اظہار مجاہدین بر مرتدین و دیگر کافرین و اجلائی یہود و مرۃ ثانیہ از
 جزیرہ عرب در آیات کتاب بمبین کقولہ سبحانہ ہو الذی اسل رسولہ بالہدی
 و دین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ و قولہ وعدا لد الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
 لیستخلفنہ فی الارض استخلف الذین من قبلہم و لیکننہم دینہم الذی ارتضیٰ لہم و لیسجدنہم
 من بعدہم انما یعبودنی لا یشرکون فی شیانہ و قولہ تعالیٰ یا ایہا الذین آمنوا من یرتد عنکم
 عن دینہ فضعوف یأتی اللہ یقوم بحکمہم و یحبونہ اذ لہ علی المؤمنین اعزۃ علی الکافرین یکاہدون
 فی سبیل اللہ و لا یخافون لو متہ لائم ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل
 العظیم و قولہ تعالیٰ و لقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثہا عبادي الصالحون
 و قولہ سبحانہ و عندکم الد مغنم کثیرہ فجعل لکم ہذہ و قولہ تعالیٰ ہو الذی اخرج الذین کفروا
 من اہل الکتاب من دیارہم لا اول الحشر کہ منی است بحشر ثانی و جلای اہل کتاب مرۃ
 ثانیہ فرمودہ بود بر دست حضرت شیخین و بجد جہد حسن و سعی و تدبیر حضرتین رضی اللہ
 عنہما جلوہ ظهور گرفت و شیوع اکمال دین و اتمام نعمت الہی بر مسلمین بجا ہذا و مشاق
 حضرت شیخین رضی اللہ عنہما حسن انجام پذیرفت و تا کہ بر سیرت شیخین عمل رفت اختلالی
 راہ نیافت و فسادی رونما نشد بالجملہ انچہ در بارہ اشاعت دین قائم النبیین صلی اللہ

علیه وسلم از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری سر نشد
 و بوقوع نماند سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین را رضی الله عنه
 بفضل الهی میسر شده نسبت بسیار احاد و فضائل عظمای این امت فضل کلی است میان
 این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این امت نسبتی است که ظل و خلف آن نسبت
 است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
 سایر نبوات است همچنان این فضیلت شیخین رضی الله عنه بالای سایر فضایل است چنانکه
 احوال ایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این امت الی یوم القيمة بآن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خواهند رسید همچنان احوال ایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یار که
 بحسن شیخین رضی الله عنهما دران دیار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة بشیخین
 رضی الله عنه خواهد رسید و این فضلیت شیخین رضی الله عنهما قطعی و یقینی است ارتباب در آن
 مکاره و بدبینی است که ام کس تواند گفت که دفعه یاسمه و قتال اهل ردة از صدیق اکبر
 رضی الله عنه و و قاتل قادیسیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنه بوقوع
 نمانده و شیوع اسلام و طوایف انانج مسیحی حضرت شیخین رضی الله عنه بظهور رسیده
 افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنه باین فضل کلی بر سایر صحابه رضی الله عنهم قطعی است
 پس تحقیق پیوست که مسئله تفصیل شیخین که انعقاد و ینیه است از مسائل قطعی یقینی است
 و این مسئله متفرع است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سایر
 انبیا و مرسلین و ابا جستم تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المومنین موسی بن جعفر
 علی مرتضی کرم الله وجهه و احاد فضایل آنجناب که افزون از شمار و بیرون از حساب الله
 و آنجه فضایل نیز از باب مزید قرب و ثواب اند یعنی است بر غایت تعصب درین باب
 و الله الموفق للصواب ازین تفصیل بهرین شد که این قلیل جا بل باین قول خود که نفی
 امکان مساوی اسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت نبی برز و ول از قاعده

تفضیل است و بنی از تفصیل قطعیست تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما که زدا اهل سنت
مجمع علیه است برهم زود چه تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار اظهار آثار
ختم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما
برآمده از دست دیگری سرانجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
این کار فضل است است و بتقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
آن با حضرت صلی الله علیه و سلم سبب بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق و نبودن
عدم مکانی اشتراک و خصوص خاتمیت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاتمیت
و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بر آن افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجبول است حکم بقطعیست آن نتوان کرد
کما فی المواقف و شرحه الفایز ما ذکرنا بالتفصیل فی مرتب تفصیل الکلام و ان قضی الی التطویل
لکنه لا یخلو عن التحصیل و الله الهادی الی سوار السبیل وجه ثامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت
افضل کمالات و فضایل ممکنات است کما سبق اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل
کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب متصور و ممکن
نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است
مائیل اعلی درجات قرب و ثواب نباشد تجویز متنافیهین است وجه تاسع اینکه چون او
سبحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با پیغمبران درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
بخشیده است که صالح اشتراک بین ایشان نیست و مشارکت و کس با هم در آن اوصاف
و درجات ممکن نیست بجهت آن است اول من تعلق الارض عن حجته و اول من نشق عنه
الارض و اول الناس خروجاً و اذ البعث و اول من یفتق من الصعقة و اول من یحرق
طلق الجنة و اول من یتقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول
یؤذن له فی السجود و اول شلغ و اول مشفع و اول من یحیی علی الصراط اشتراک این اوصاف

بین این مکن نیست چه اول مضاف است سوی صبیح عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عده در الشقاق ارض از و در خرمن وقت بخت و در تحریک
 خلق جنت و قعر باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت در جنت
 و در ماذون سجود بودن و در شافع مشفع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر و کس در این امور صمیمت دارند بیکدیگر از ان هر دو کس سابق علی جمیع من عده
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تقدم
 نتواند شد و هر گاه بیکه دو کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر بیک کس
 از ان دو کس که مشارک در این صفات بفضول محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عده و سابق بر جمیع من عده اما ضعیف الیه الاول
 است پس تساوی جمله مبین در این صفات اولی بالاتفاق است اذ اتمم مدنا مقبول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بدانست این فایده از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات که در آنحضرت صلی الله علیه و آله در این صفات که صلوات
 اشترک بین این چنین نتواند شد محال بالذات است پس این صفات از باب قرب و ثواب
 صفات مکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و آله در قرب و ثواب
 بر این تقدیر اولی بالاتفاق است زیرا که اگر اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکن
 باشد اول در خرمن و افتاقه از صحنه و دخول جنت و سوار بر اسب و باز و نیت سجود
 و شفاعت و قبولیت شفاعت باشد یا نه علم از ان فی اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این امور از جمیع من عده اول
 و مقدم است و ظاهر است که با و صفت مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این
 همه امور بر جمیع من عده از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متاخر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و سلم در این همه امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این امور

از جمیع من عداه اول باشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این همه امور اول باشد چه بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم من عدا آنکس مما اضعفت الیه الاول یعنی در عموم
مفضل علیه اهل است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من عداه در این همه امور تواند
بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این همه امور اول
از جمیع من عداه نتواند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم و مع هذا چون مشارکت و مساوات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در این صفات ممکن نتواند بود و چه این قائل خود اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه
مرتبه مساوات را جا نترشده بمرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن نتواند بود و اگر این صفات بدانست
این قائل از باب قرب و ثواب نیستند این قائل ابله است مخاطبت ندارد و این گفتگوی
او از جمله بدیانات مجانبین است و وجه عاشق این که شفاعت کبری و صفت سید الناس
یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرین علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا اجل واحد و نائل درجه
که لا یغنی الا بعد من عباده و لا ینالها الا اجل واحد و بدون صاحب لواهی که آدم
من سوا حجت و اکثر الناس تبعایوم القيمة و اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة از صفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اند اگر این قائل انکار تصافات آن حضرت صلی الله علیه وسلم
باین صفات میکنند از دعوی ایمان دست بردارد و هر چه خواهد بر زبان آورد و اگر
این قائل را با تصافات آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین اوصاف اعتراف است مشارکت
و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
جمله مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تصور کند بعد از آن امکان آن با ثبات رساند تصویر آن از کسی که هر از
فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن با ثبات رساند وجه طاری

اینکه غالباً منشأ جسارت این قایل بر این بذیان این است که نزد اهل سنت تشویب بطبیع و تعذیب عاصی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این قایل برنی آمد و عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعث آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بختتم نبوت و افضلیت بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیا و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالا مذکور شده اند و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوسه احد غیره و نیل وسیله که درجه ایست و جنت که لانیفی الالعبدین عبداً لله و لانیالها الاجل واحد حضرت باری جلّت کبریاره واجب نبود و وجوب هیچکشی بر او سبحانه چنانچه معنی ندارد این همه ممکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی و بر سالت و مخبوتیت نه برگزیدی و بآن فضایل و کمالات و شفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین ایشان نیستند کما غیر مره مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات و اسکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات اسکان اشتراک تصاف بین ایشان فصاعداً لازم نمی آید مثلاً زید و شخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین ایشان ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که او سبحانه هیچکس بنی نمی آفرید یا دو کس با هزار کسان را پیش از دیگر انبیائی میگرددانید علی التقدرین هیچکس اول النبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیائی میگرددانید بر هیچکس از آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیا در آفرینش است و بر تقدیر مذکور هیچکس از آن

هر دو سابق بر جمع من عداه من الانبيا نیست بلکه بعض من عداه من الانبيا را بود و آفرینش
 معیت دارد همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
 بنی نگزیندی یا دو کس یا چند کس را معانی گردانیده بعد آن دو کس یا چند کس نبوت
 را منقطع گردانیدی بر این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
 همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد و بر تقدیر
 ثانی یکی از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیا
 نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعض انبیا با هر یکی از آن هر دو نبی با چند نبی معیت
 دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
 ممکن نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین ممتنع بالذات است چه این
 وصف صالح اشتراک بین اشئین نیست و بمیزان قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضل
 عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلعم را بان صفات
 اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و موصوفات آن صفات نمی آید
 مگر اشتراک آن صفات بین اشئین ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین اشئین
 ندارند کدام را در سابق ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول باسکان مساوی
 و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
 قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با آن اعلی مراتب قرب و ثواب
 اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
 بین اشئین ندارند و اشتراک آنها بین اشئین ممکن نیست بلکه ممتنع بالذات است مساوی
 و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و ممتنع
 بالذات است و هو المذموم اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
 است چه کسی که اول من یثیق عنه الارض و اول من یثیق من الصلوة و اول من یجوز

علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول من یوزن له فی السجود
 واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن بین العرش بمقام لا یتومعه احد
 غیره ونازل وسیله ای درجه الی الله العبد من عباده ونازلها الاربعة واول من یصلح
 است در قرب و ثواب از کسی که اول در انجمن نباشد و اما اینکه این صفات صلوح
 اشراک بین انجمن ندارند فلما غیر مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است بین قدر
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است با مکان ذاتی
 و این مسلم معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و امکان انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات و امکان سلب آن انصاف
 کلام نیست کلام در امکان اشتراک این صفات مابین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در این صفات است و بر این قاطعه با ثبات رسیده که این صفات صلوح
 به اشتراک بین انجمن ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله
 علیه و سلم در این صفات متنع بالذات است این قایل که تساوی جمیع مومنین در این درجات
 قرب و ثواب که صلوح اشتراک بین انجمن ندارند و مشارک انجمن در انجمن متنع بالذات
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمله مومنین چنان اول من یشیق عنه الارض و اول
 من یفتق من الصخرة و اول من یوزن علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من
 یفتح له الجنة و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول شفیع فی الجنة
 تواند شد اگر هر یکی از جمله مومنین اول باشد هر یکی از جمله مومنین در انجمن جمیع من عباده
 من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمله مومنین در انجمن جمیع من عباده من المومنین مقدم نباشد
 پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع التقیضین باشد
 پس در اعتقاد این قایل اعتقاد امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا بهمین ذلک علی هذا تقیاس رجب شفاعت کبری اعلی در چاه است
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التماس دارند و
 بحضرت او پناه آرند و بوجاست و شفاعت او از خدا یزد موقوف نجات یابند و بسفارش او
 کسانی که محاسب نباشند بزودی بهشت شتابند و گنہگارانی از دوزخ برآیند
 و بخت در آیند تحصیل این کلمه مؤمنین در آن درجه ممکن التساوی اندلی و سبوح یا یحیا و یون
 از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و الآخرین علیهم
 و همچنان بودن صاحب لواهی که مامن بنی آدم من سواہ الا تحت جملہ مؤمنین ممکن التساوی
 نتوانند شد مگر این قابل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین اقصی صفت تعالی است که با قرب و ثواب
 تعلق و مناسبتی ندارد و کجای خود صفت کمال است بخوبی حال که سر سر خیال است
 و بالاتباع شیخ بحدی و خیم المال است وجه ثانی عشر اینکه اگر این قابل بنای بنیاد است
 خود در زخم باطل خود بر این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه تشویب مطیع و تعذیب
 ماضی واجب نیست نهاده است با و صفت این که بنیاد است او باین عقیده مساسی
 ندارند و چه تعذیب و چه تشویب بامکان تساوی در کثرت ثواب و قرب رتب الارباب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین بر خدا تعالی واجب نیست
 و اگر این بنیاد است را بنای دیگر است بایستی که آن بنای بنیاد است خود را ذکر کرده
 امکان تساوی بجمہ مؤمنین و اتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با بنیاد میسر آیند
 وجه ثالث عشر اینکه کلام او عند التامک استهافت و بمعنی است چه خلاصه کلام او این
 است که معتبر در نهایت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جمہ
 مؤمنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افضل بودن جمہ
 مؤمنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که یکی از مؤمنین فضل من تمام

من المؤمنین من حیث کثرة الثواب والقرب نباشد زیرا که هر یکی از مؤمنین داخل عموم مضایق
 الیه افضل یعنی عموم مفضل علیه است و معنی تساوی جمله مؤمنین در فضیلت عدم فضیلت
 و عدم مفضولیت هر یکی از مؤمنین من عداة من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب و عین افضل
 بودن هر یکی از مؤمنین من عداة من المؤمنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متهافت
 بمعنی است چون این قایل جاهل سخن خود نمیفهمد و مینداند که سخنی که از زبانش برآمده بمعنی
 است یا با معنی آزد و امید فیهیدن سخن دیگری چنان توان داشت وجه را بعشر اینکه
 آیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعتقاد این بخیری افضل الخلق من حیث کثرة الثواب و القرب
 یا نه علی الثاني قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیهم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الاجماع گفته است در اعتقادش
 باطل است و ایمانش نزد همه مؤمنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حیث القرب و الثواب است و نزد همه مؤمنین آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الخلق
 من حیث کثرت القرب و الثواب بل اریب و ارتباط اند و انکاران کفر است و علی
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم و عموم مفضل علیه داخل باشد پس افضل الخلق من حیث کثرة القرب
 و الثواب نباشد و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر افضل الخلق
 من حیث کثرة القرب و الثواب است آن دیگر داخل عموم مفضل علیه باشد پس افضل
 الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب نباشد و غلط فغلی التقیرین مساوی مساوی
 نشد و مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع التقیضین و وجود مستلزم عدم میس
 مبرهن شد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضیلت من حیث القرب و
 الثواب نیز متنع بالذات است و هو المدعی وجه خامس عشر قول این قایل پس نظر

برقوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است و در مساوی بلکه افضل از افضل
 او گرداند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدور نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات
 دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است لغو و بیجانی باشد چون
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در کثرت ثواب باعتراف این قایل هم ممکن و مقدور نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان
 رفت و حق بجز قرار گرفت و تحقیق پیوست که او سبحانه بفضل عظیم و حرمت تامه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده بصفااتی از باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده
 که آن صفات صلح اشتراک بین ایشان نتواند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مصداق اجتماع انقیضین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق
 ال کائنات و اهب العطیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
 آن صفات بین ایشان نیست امکان شیئی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بر سایر کمالات و اختصاص بصفات متمنعه
 عن الاشتراک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
 و نه مزدکاری و نه اجر علی و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکو کاری و اعمال

حسنه و عبادات مقبوله که شایسته منصبی که اوسجا نه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی السعیه
 و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودندیم کرامت فرموده اوسجا نه بوده اند و همین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاتی انشاء الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 تا این مقام چند موجبات کفر و سر دوشده اند در اثنا یی ابطال اقوال او ایما بان فیه
 است مناسبی نماید که درینجا بطریق فذکله تعدا موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر
 این قایل بصیقله شدن بران موجبات کفر باعلان تمام تو به وضوح نماید در دین اسلام
 باز آید و اگر اختیار نار بر عا رکند روسیا که پنجم رود و ما علینا الا البلاء نخستین
 از موجبات کفر او این است که در اوایل عزافات تامه خود گفته است که این کلیه سیچک
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پس تجوز دخول متنعات ذاتی
 تحت قدرت الهی میکند و بر این تجوز لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر متنعات ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجوز اغلط انجای کفر بر او لازم است و غایت جهل او از ندانستن او معنی
 اقلع ذاتی یعنی قدرت ازین تجوز پیدا است و جهل او عذر کفر نمیتواند شد و هم اینکه
 او قایل شده است بامکان اتصاف اوسجا نه بنقایص و قبایح و فواحش غیر متناهی
 و قول بامکان اتصاف اوسجا نه بیک فاحشه و بیک نقیصه هم کفر است پس این اعتقاد
 او شتمل است بر انجای غیر متناهی کفر چه اعتقاد امکان اتصاف اوسجا نه بیک
 فاحشه و یک نقیصه کفری جدا گانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قائل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه از کاین معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند و بر اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد که سابق بر این اعتقاد متضمن وجود غیر متناهی کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعض حصص آن هر دو مجموع وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد او ضرور است که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشد پس وجود واجب
 سبحانه ویم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری ویم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکیب واجب الوجود
 و غیرهما که تلفظ آن زبان بنی آلایم ممکن ذاتی باشد لی غیر ذلک من اللوازم الباطلۃ الغیر
 المتناهیة که قول به یک ازان لوازم کفر مستقل جداگانه است چهارم اینک این
 قایل بران قاعده مختصر خود امکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج متضرع نموده
 است این تفریع او بجای خود کفر است فالاصل والفرع والموصل والمضرع
 والتامیل والتفریع کما فی النار یحسب اینک او گفته است که سلب اتصاف او سبحانه
 بنقایص و قبلیج و فواحش ممکن و محلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بغایت شد و مد بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فواحش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه صدق ایجابات نقایص و قبلیج و فواحش غیر تناهیة باشد ضرورتاً احتمال
 از تعلق صدق الموجبات و هو البها و این متضمن انحائی غیر تناهیة کفر است ششم اینک
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص سمیت ذاتی است این تائید
 در بیان این چند صفت بچو صفت روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فواحش و قبلیج غیر تناهیة از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او بعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فواحش و قبلیج گذر نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلوب اتصافاً

۴ احدیه تا آخر تا اوله پس در اعتقاد این قائل ضرورت کفر ذات

۴ بصفات کمال و سلب اتصاف او سبحانه

نقایص فواحش و قبايح غير تنابيه حسب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این بخدی را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حقه مقدسه صدق ایجابات غیر تنابیه که نقایص آن این سلب غیر
 تنابیه اند گزیر نیست و این اعتقاد او متضمن وجوه غیر تنابیه کفر است تا هم این که این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حقه مقدسه که از ایشان او علم و قدرت است بعینه جمل و غیر است و میگوید که چون صفت
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از ایشان او علم و قدرت است
 بعینه جمل و غیر است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جمل و غیر بنفس ذات حقه مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حقه بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه این کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثلاً حیات صفت زائده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از ایشان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حقه مقدسه متاخر است عدم حیات در مرتبه متقدمه ضروریست و سبحانه الحی الذی
 لا يموت عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چون سابق و چه بطلان قول این قایل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم این که او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود مومنوع
 مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجبات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زائده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه حقه ضرور است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 ذات حقه اند و تاخر تحمل از تحمل الیه ضروری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اجل است پس این قول و اعتراف است
 با اعتقاد او با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهل و آن کفر است و این
 بزرگترین قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که جهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادی علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حق از
 قوت استعدادی منزّه است و زعم این قایل بودن جهل سلب عدولی علم ناشی از
 جهل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده متحقق است حال آنکه جمادات
 متصف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک هم اینست که این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرد ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بشنا است و لام النبیین برای
 استغراق در عقاید همه مسلمانان است ان محمد اصلی الله علیه وسلم آخر الانبیاء این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشد و بحسب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم
 النبیین نمود پس از دو حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیداند
 و بر این تقدیر نظر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین اند
 ندارد چه تصدیق بقصدی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر ثابت است
 و جهل در کفر عذر نمیتواند بود یا این قایل دیده دانسته بغرض تفصیل جمله معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او از اغلط وجه کفر است و هم اینست که قایل
 به شش بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای استغراق است قایل شده است و بر نظر است که
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول به نبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است و این کفر است عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

جهل داشت سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زدهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اتصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحاله اشتراک این وصف
 بین اثنین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر همتا و عدیل وصف خاتم النبیین در مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نموده است
 و ابدائی اینچنین احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلیٰ اوصاف کمالیه
 ممکنات است تجویز بودن کدامین وصف مجهول همتا و عدیل این وصف از درای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و او زدهم اینکه این قایل در نظریه تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و مساوی مفروض خودش که زرا
 مختص بوصفی که آنرا همتای و عدیل وصف خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمرو بدین گونه که در زید صفت تیر اندازی و در عمرو وصف بندگی اندازی بعد اشتراک
 و عمرو در کمالات دیگر همچو سخاوت شجاعت یافته شود و نیز تساوی اعراب برازین که در هر یکی ازین
 هر دو منفعتی معتبره بالاخص خاص یافته میشود آورده است آوردن اینچنین نظریات
 و همچو مقام موجب استخفاف و از درای شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجبات
 کفر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این نظیر ناندیشید که کدام کس را
 بجای زید و کدام کس را بجای عمرو و کدام کس را بجای اعراب کدام کس را باین می نهند و وصف خاتم
 النبیین را بجای تیر اندازی یا بجای بندگی اندازی یا بجای قوت هرب و طلب که در
 اعراب است یا بجای کین عطف که در برازین است قرار میدهند اینچنین نظیر از غلط
 وجه کفر است علمائی اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدحین شعرا با آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آمده است همچو قول ابو العلاء معری لولا انقطاع الوحی بعد محمد قلنا محمد بن امیه بدیل بود مشکله فی الفضل الا الله لم یات به رساله جزیل و همچو قول حسان اندلسی در مدح محمد بن عاده و وزیر ادابی بکر ابن زید و نکان ابابکر ابوبکر الصغری و حسان حسان و انت محمد از باب استخفاف از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم زید یا عمر و یا عراب یا براذین و تشبیه منصب خاتم النبیین به تیر اندازی و بندقه اندازی یا باد صاف آن دو بهمیه اینچنین تنظیر کفر است و همل انکاشتن آن کفر دیگر است سیزدهم اینکه قایل بفضل دیگر انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض وجه قایل است و این کفر خرق اجماع است و قدر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و مرسلین بن جمیع الوجوه فضل کلی است چهاردهم اینکه قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص غایتی مبنی بر دھول از قاعده تفصیل است و مبنی از تضلیل منجز تبہیل حضرت رب حلیل و حضرت جبریل و حضرت ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه و علیہا الصلوٰۃ و التسلیم میشود و کما سبق مفضل الیس این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانزدهم اینکه قول او بجواز مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بلکه بجواز فضیلت جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعض کرامیه که بجواز افضل بودن ولی از نبی تجویزی کنند چه این قایل بجواز افضل بودن افخر فجار و فاسق فساق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و ثواب قایل شده است شانزدهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور آبی است که هر فضول را که در کمالات دیگر مفضول است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول است او را مساوی بلکه افضل از

و افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مؤمنین ممکن التساوی اند
 و در این معنی و مقدوریت قدرت کامله کوا واقع نشود صریح است در اینکه در اعتقاد
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است
 بمعنی هم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مؤمنین کوفساق و فجار باشند
 در قرب و ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمالات
 دیگری یعنی ماسوائی کثرت ثواب مفضول اند و ازین قول لازم است قول باینکه نبوت
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنابر
 این قول برابر اند پس بچو اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
 و آن بی شبهه کفر است هیچ و هم این که قول باینکه جمله مؤمنین در قرب و ثواب
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند شد متضمن
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام صادق
 باشد یا کاذب اشتمال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
 کاذب مشتمل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف نبی باشد و استخفاف
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهر کلامی که باشد کفر است نوزدهم اینکه این قایل
 تجویزی کند که کد این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین وجه باشد که در یک
 کمال مختص معادل و صف خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
 متشاکر باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نفوت کمالیه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن چنان هستند که صالح اشتراک بین ایشان نیستند و برخی از آن کمالات

و ملوت و ارشامی ابطال قول این قابل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
 بر همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی و صفات خاتم النبیین بشمار
 باشد بی انکار اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست
 و آن انکار محض زندقه و کفر است بستم اینکه تکلف اینچنین تجملات بیعی و ابداً اینچنین
 احتمالات باطله کسب برای تصحیح کلام شیخ نجدی و انداختن خود را در مهالک گفتگو و کلام
 در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی جمیع کمالات با وصف اینکه مفهومات غیر متناسبه آچنان هستند که هر چه در حق
 آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت آئیه برهم نمی شود از عدم امکان
 مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات چنان برمی عموم قدرت
 آئیه برهم برقرار نشد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر بدیشی و بد باطنی و الحاح و تنصوت
 اینهمه از علامات کفر است اعاذ بالله من ذلک کله بحر حسیبه و خلعه صلی الله علیه و سلم
 و صحبه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم بن عبد الله عن ابيه انه اخبره
 انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انما تقارنكم فيما سلف قبلكم من الامم كما بين صلواة
 العصر الى غروب الشمس اعطى اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتى انتصف النهار ثم
 عجزوا فاعطوا نبيرا طيرا فاطمأثم اعطى اهل الانجيل الانجيل فعملوا به حتى صلواة العصر ثم عجزوا
 فاعطوا نبيرا طيرا فاطمأثم اعطيتهم القرآن فعملتم حتى غروب الشمس فاعطيتهم قراطين فعملتم
 فقال اهل الكتاب من اى ربنا اعطيت هؤلاء قراطين قراطين واعطيتنا قراطينا فاعطيتنا
 ونحن اكثر عملا قال الله هل ظلمتكم من اجرکم من شئ قالوا لا قال فذلک فضل اديتہ من اشرار
 و در حدیث دیگر متصل این است عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال مثل
 المسلمین والیهود والنصارى کمثل رجل استجار قوم یعملون له عمل یؤبوا الی الیلیل الی یاءجر
 معلوم فعملوا له الی نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الی اجرک الذی شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا املوا ببقية عملكم وخذوا اجرکم كما ملا فابوا وتركوا فاستأجروا آخرين
 بعدهم فقال املوا ببقية يومکم هذا وکم الذي شرت لهم من الاجر ففعلوا حتى اذا كان
 حين صلاوة العصر قالوا لک ما عملنا باطل وکک الاجر الذي حبات لنا فيه فقال املوا
 ببقية عملکم فانما بقی من النهار شئ يسير فابوا فاستأجروا انما املوا ببقية يومهم ففعلوا له
 بقیة يومهم حتى غابت الشمس فاستكملوا اجر الفریقین کلیمما - از حدیث ابی موسی
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تام که عمل تمام روز است عنایت فرموده پس چنانکه این است را بشرف فضل
 مذکور خود سرفراز فرمود ممکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر اگر مساوی این
 است بفضل خود گرداند که واقع نفرماید و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
 است بشمول ذات اقدس و نفس انفس در کثرت ثواب بیان و اخبار بر وجه تمام و کامل
 فرموده که با وجود قلت عمل نسبت بهرد و امت این است را اجر عمل مضاعفت
 مرحمت شده و چون بهرد و امت عرض کردند که عمل ما کثیر و اجر ما یسیر و عمل این
 است اقل و اجر آن اکثر و اکمل است ارشاد شد که از اجر شما چیزی کم نکرده شد
 و بهرد و امت تسلیم کردند باز فرمودند این که زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
 بعده فرمودند می بخشیم هر گاه میخواهم مومن صادق را بعد ملاحظه سخانی این حدیث شکی
 نمی ماند و این که هر گاه بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده
 اند محض فضل است اگر بجای او دیگری را در این فضیلت قایلیم و منصوب میفرمودند
 کیست که مانع می شد و چیست که مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی ما افضل
 از او سازند مانع و مزاحم کیست و چیست چنانکه عنقریب از کلام بعض کمل اولیا
 خواهد آمد عارف رومی قدس سره میفرماید **و** داد حق را قابلیت شتر نیست و

و نیز می فرماید **س** بلکه شرط قابلیت داد اوست **و** عقیده اسلام این است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را بمقام قاب قوسین اودانی در دنیا و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی از تفسیر منطهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری هم و عدیل جناب اقدس نیست و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست معاذ الله

اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسجانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و برگزیدن اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر مکانات و اختصای ایشان آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسجانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزدکاری و اجر عملی نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسجانه بفضل عظیم خود آنحضرت راضی الله علیه وسلم بآن اختصاص فرموده بودند هم گراست فرموده اوسجانه بوده اند از بودن آنحضرت محض از فضل اوسجانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه که اوسجانه آنحضرت راضی الله علیه وسلم بآنها شرف اختصاص بخشیده است لازم نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضل الهی بودن آنها صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید اسکان شیئی دیگر و اسکان اشتراک آن شیئی دیگر است و سابق مکرر بارها مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول النبیین خلقا

اول ما خلق نوره و اول من نشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقة و اول من یزلی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یؤذن له

فی السجود واول شلغ واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم بین العرش بمقام لا یقومه
 احد غیره یخطبه فیہ الاولون والآخرون ونامل وسلمه ای درجه لا ینفی الالعبد عن عباد الله
 ولا ینالها الا بجل واحد وشلغ بشفاعت کبری که این همه اوصاف کمالیه را از سجانه
 بفضل عظیم خود بآنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده است صلح مشترک بین
 اثنین نیست تجویز مشترک این اوصاف کمالیه بین اثنین از کسی بی تناهی درجست
 وبلادت یا جنون مطابق ممکن نیست واز جمله اوصاف کمالیه غیر صالحه الاشتراک این
 است که است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الامم است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم افضل الرسل اند واین فضیلت است آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 او سبحانه است که بفضل عظیم خود بوجاهت و محبوبیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این است
 کرامت فرموده است قال الله سبحانه کنتم خیر امته اخرجت للناس و فی التوریه فی
 صفاته صلی الله علیه وسلم و جعل امتی خیر امته اخرجت للناس و فی التوریه ایضا انما
 خیر الانبیاء وان امتک خیر الامم واسماک احمد وامتک الجادون قربا تمیم و ما تمیم
 وانا جلد صمد و هم لا یخفرون قالا لا الا و جبریل معهم یحییهم علیهم تحمید الطیر علی فراجه فی جهنم
 الاسرار ان محمد اصلی الله علیه وسلم اثنی علی ربه فقال کلکم اثنی علی ربه وانا اثنی علی ربه
 الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین و کافه للناس شیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان
 فیہ تبیان کل شیء و جعل امتی خیر امته و جعل امتی امته وسطا و جعل امتی هم الاولون
 و هم الآخرون بالجمله بودن است آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر امته نبض تکلیفی ثابت
 است و غیر افضل لتفضیل مضاف الی النکده است و نکره که افضل لتفضیل سوی
 آن مضاف باشد از صنف عموم است پس معنی خیر امته بهترین همه امم و افضل از سایر
 امم و این صفت صلح مشترک بین اثنین نیست چه اگر است دیگر خیر امته باشد و مشترک
 این است در این صفت باشد آن است دیگر یا د عموم مضاف الیه و متفضل علیه

داخل باشند یا نه علی الاول آن است خیر امته نتواند بود بلکه از اتم موصوله مفضل علیها است
 نیز غلام المفروض و علی الثانی این است بهترین همه اتم و افضل از سایر اتم نتواند بود پس
 خیر امته نتواند بود و نیز غلام المفروض اسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم مصناف الیه و مفضل علیه باشند یا نه
 علی الاول این است خیر امته نتواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض اتم خواهد بود و علی الثانی
 آن است بهترین همه اتم نتواند بود و نیز از سجا نه است آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم صفت هم الاولون و هم الآخرون آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل غلیم خود گرامت فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست
 چه معنی این صفت این است که است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 اتم اول است و در وجه و خلقت از سایر اتم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخلاف الآخرون

اول الدنيا و الاولون يوم القيمة المقضی لهم قبل الخلق بخلاف اولی الخلق اگر این صفت
 در است دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر اتم اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر اتم متاخر نباشد و بر این تقدیر است دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود است و نه در است دیگر پس مشارکت است دیگر با است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر با است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز از سجا نه میفرماید و کذا که جعلناکم امته وسطا لکلوا شهداء علی

الناس و يكون الرسول علیکم شهیدا و نیز میفرماید یكون الرسول شهیداً علیکم
 و تكونوا شهداء علی الناس ازین آیات برتر است که او سجا نه است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بفضل خود بر سایر اتم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت فرض کرده شود بر این تقدیر این است
 بر سایر ائم شعیبه نتواند بود و آن است دیگر هم بر سایر ائم شعیبه نتواند بود پس این
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است دیگر با این است در این صفت است
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه او سبحانه
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتمام نعمت نمود و آنحضرت را صلی الله علیه
 وسلم با فضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضیلتی صلاح مشترک بین ایشان
 نتواند شد همچنان با فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم را با فضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضیلتی صلاح مشترک میان او و
 است هم ندارد پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الانبیاء و المرسلین از ایشان
 است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الائم است از ائم است بر سایر ائم
 سبب است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و مرسلین علیهم السلام
 استدلال از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و مرسلین بر فضیلت
 این است بر سایر ائم استدلال بی است و استدلال از فضیلت این است بر سایر ائم که از
 قول او سبحانه که من خیر امته ثابت است بر فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و مرسلین
 استدلال آتی است و بهر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که فضیلت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و فضیلت است آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم بر سایر ائم محض از فضل الهی است نه از جهت استحقاق و نه مزد کلامی و نه اجر عملی و نه
 جلدوی عبادتی و از بودن فضیلت از محض فضل الهی لازم نیست که این فضیلت قابل
 اشتراک بین ایشان باشد امکان شکی و بودن و وجود آن فضل الهی دیگر است و بودن آن صلاح
 اشتراک بین ایشان او اکثر دیگر است کسی که فرق میان هر دو نمیتواند فهمید البتة منوط به یاد
 پس از بودن زیادت ابر این است بر عمل ناقص نسبت با جوارح کتابین که عمای آن است

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری تحقیق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر با است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضل لازم نمی آید ازین بر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزودن اجر بر علی ناقص بفضل آنی منوط است و ما اهل سنت اعتقاد داریم
 که فضل بخشیدن کبسی کو علی ناقص هم نداشته باشد منوط بعنایت آنی است سبب جعل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که اشتراک ادصافیکه صلح اشتراک
 بین اثنین نیستند ممکن است بچو اعتقاد منوط بسو فطانت است برای بچو اعتقاد شدت عبادت
 و بی ایمانی و اهل مرکب و نامحیی شرط است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای عبادت
 و غلویت از باب ایمان میدانند غافل از اینکه این اعتقاد سو قسطانیت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود یا وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن اند حق و عدم تحقق آن ضرر نبوده است او سبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات
 است و دیگر فضایل لایحیی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین اثنین نیستند که است فرمود
 و امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل عظیم خود افاضل امم گردانید اگر میخواهست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با فریدی و آنرا افضل الامم نکرده اند
 سلب رتبه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات و در فضایل بی که صلوح
 اشتراک بین اثنین ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل محضه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 که صلح اشتراک بین اثنین نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین اثنین ممکن نیست و بطریق آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبحانه اینها است خدا
 بعض فضایل چنین که است فرموده است که صلح اشتراک در میان و و امت نیست

کما مر آنحال این قایل داین هیوده سر ایما که از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات
 خالی نیست یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح اشتراک بین اینین نیستند و سابق بار با
 عدم صلوح آنها برای اشتراک بین اینین همین سبب شده است صلاح اشتراک بین
 اینین می امکان دارد و میان اسکان صفتی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتواند دانست یا
 حصول که این فضیلت را بکسی فضل الهی مستلزم صلاح اشتراک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پندارد بر این تقدیر او تنهایی فی البلادة و الحماقت است امید صحت
 پذیرفتن او نتوان داشت **ع** لکل دار و وارث تطب به ذی الالحاقه عیست
 من ید او یها ذی از حضرت سید علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و
 الابرص و اعیانی علاج اللاحق یا او دیده و دانسته برای اغوائی جمله و عوام تبلیغ
 می کنند که آن بچارگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم
 صلوح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانست کرد و آنان متمنعات ذاتی و مستحیلات
 عقلی را نیز ممکن و مستور دارند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است لغو ذ بالشد
 منهم من شیاطین الجن حالانظر تفضیلی و کلیات هیوده این قایل باید کرد قول او
 پس چنانکه الی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر را در فضیلتی که ممکن الا اشتراک بین اکثرین اند میسای و مشارک این
 است گرداند این مسلم است و با وسودی نمی بخشد که ازان اسکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است در فضیلتی که صلاح اشتراک بین اینین نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر را مساوی و مشارک
 این است در جمیع اوصاف و فضایل گرداند که آن اوصاف و فضایل هم صلاح اشتراک
 نباشند این خود باطل است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفتی که صلاح اشتراک
 نیست متماقت و متناقض است قول این قایل بدان ماند که کسی گوید که چون وجود

زید و تشخص از فضل آنی است او سبحانه قادر است بر اینکه دیگر آن را در وجود و تشخص زید مشارک زید گرداند کسی بی فرط حماقت و بلا دلت یا طباق جنون تجویز آن نتواند کرد و قول او بشمول ذات اقدس و نفس انفس جهم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما ذکر ابریهود و نصاری و ذکر ابراست آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر ابرور انبیای نبی است ائیل و ذکر ابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او مؤمن صادق را از ملاحظه عافی این حدیث شکلی نمی ماند در اینکه هر کرا بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب برکت سرفراز فرموده اند محض فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر خداست تعالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر مکن که بوجود آمده است از فیض و فضل او سبحانه بوجود آمده است و هر کرا شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت حاصل شده است بفیض وجود او سبحانه حاصل شده است لیکن استیلاات ذاتیه و تمتعات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد هیچگونه واقع نمی تواند شد ازین کلام امکان مساوی که مصداق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است ثابت نتواند شد و قول او اگر بجائی او دیگر برادر این فضیلت قایم و منصوب می فرمود کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین لباس خناس بودی نمیدید چه مکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی یا خاتم النبیین نگر دانی یا دیگر صفات مختصه غیر صالحه الاشراک نه بخشیدی دیگری را آن صفات بخشیدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات امکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات مختصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین اثنین نیستند سودی ندارد حاصل این کلام بعد تدقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مکن بوده است و در این کلام نیست مدعائی مایلین است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات محال و متنع بالذات از
 امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
 از مساوی مانع و مزاحم کیست و چه نیست و سوشه طیفانی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت صلاح اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 هیچ فضیلت و هیچ درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
 و هیچ فضیلت و هیچ درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب منزلت
 صلاح اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در هیچ فضیلت و هیچ درجه
 متنع ذاتی و استحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و فضل است قول این
 قایل بر آن ماند که کسی گوید که چون او سبحانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را و شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
 کیست و مزاحم چیست سامع این هدیای را جز اینکه صدور این هدیای را از قایل بجهنم
 مطابق قایل محمول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برهن شده است که فضیلتی که او سبحانه
 بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان اختصاص بخشیده است صلاح
 اشتراک بین اینها نیست تا مساوات و مشارکت کسی دیگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن فضایل ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آن فضایل
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
 که دو کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم بقا و اول من نشیق عنه الارض و
 اول من یخلق مع الصعقه و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول
 من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایم ب مقام الایقوسه احدیہ یعطیہ فی الاولون والآخرین و نایل وجهه لاینبغی الا بعد
من عباد الله و لایا لهما الا جل واحد و صاحب شفاعت کبری چنان توانند شد و بعد
تصور آن امکان مشارکت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا همه
بیهوده گویند و یاده سرانیمائی اولغو و هذیان است عجب تر آن است که این کلام
او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک و صف خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است
که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین صفت محض از فضل آنکی است پس بر تقدیر
استلام بودن اختصاص باین صفت از فضل آنکی اشتراک این صفت را بین اثنین
و اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
بایه او از هر چه پاریه فروتر است کلام خود هم نفهمد فهم کلام دیگری از او چنان امید توان
اشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیف حضرت
اتم النبیین صلی الله علیه و سلم بر عمل ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و تمام
که عمل تمام روز است عنایت فرموده خلاف عقیده باطنه است چه عقیده او همان است
که عقیده شیخ نجدی بوده است و شیخ نجدی تفضل و توسل آنحضرت راضی الله علیه و سلم از وجوه
شکر میدنهد و همچنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعضی کمال اولیا خواهد آمد چه شیخ نجدی
بنام اولیا قدس الله اسمهم بود و عقیده او به اولیا الله شرک و مبتدع بوده اند و آنچه
بین قایل از کلام بعضی کمال اولیا فهمیده است غلط فہمی است چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی
بی آید و قول او عارف رومی قدس سره می فرماید: داد حق را قابلیت شرط نیست؛ و نیز
می فرماید: بلکه شرط قابلیت داد است؛ و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که اختصاص
نشیدن او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضایلی که صلاح اشتراک بین اثنین
استند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
ان فضایل هم بخشیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جهت
استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که واقع را قابلیت شرط نیست
آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است عین عقیده است اما استناد بقول مولانا
قدس سره این بخدی را نمی بایست چه شیخ بخدی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
که از اتقوی الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
فی الجمله عین بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب بر آمد
و اراجی همان شد این بخدی برای تبیین مولانا را بتعظیم یاد میکند و بقول مولانا استناد
میکند تا مردمان را بفریب بنماید که او بخصرات اولیا قدس سره اهم رسوم اعتقاد ندارد
در این جادقیقه است فهمیدن که شیخ بخدی حضرت مولانا قدس سره را به بیت مرقوم
اکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
اکفار حضرت مولانا قدس سره به ابیات دیگر از همین ستنزاد که نسبت به بیت مذکور
عوام و جهل را محوش ترانند میکرد همچو قول حضرت مولانا قدس سره **خود کوزه و خود**
کوزه گرد و خود گل کوزه؛ خود زنده بسوگش خود بر سر آن کوزه خریدار بر آمد؛ بشناخت
در داند شد لیکن چون بیت مذکور در تحت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ان بر دل شیخ
بخدی کران تر بود ازین جبهه اکفار حضرت مولانا بهمان بیت نمود مقطع این ستنزاد از کلمات
مولانا قدس سره است که میفرماید **رومی سخن کفر گفته است** و نمک و منکر شنویش از
کافر شده آئین که بانکار برآمد و د جهان شد؛ و قول این قایل عقیده اسلام این است
الی قوله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و درست است و از همین
قول که عقیده اسلام است قول با تنوع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل
و مقامات است پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش ای مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم عدمه فهو محال بالذات و اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم النبیین علیه السلام و نبی اکرم علیه السلام و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس ارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر هست نباشد پس او مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم عدمه علی هذا التقدير ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او بر جمیع تقادیر محال بالذات این احمق بیدین در بهوای و جاجیه شیاطین انجمنان بیوش و بزیست است که معنی کلام خود نمی فهمد و نمیداند که هیچک منزلت و مقام مساوی مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع از آن توانست چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال و اگر کذا این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نتواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک در صفت آن باشد که در و درجههای او آن صفت یافته شود و این صفت انجمنان هست که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موصوف آن ویم
از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت با اعلی منازل
و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
آن یا اعلی ازان تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی ازان پس بعد
تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی
و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل
آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
است و نقه امر این است که آن اوصاف مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صالح
اشتراک بین ایشان نیستند تقدیر اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در آن اوصاف ممکن نیست و نعم ما قال صاحب البردة منزله عن
شریک فی محاسنه فجزء الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم که سابق بار مذکور شده اند صالح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در آن صفات متغنی ذاتی است آیین احمق خرف از جهت تناهی
فی البلاده با وجود اعتراف بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل آن هستند
ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکنند و نمیدانند که تجویز شراکت در آنها تجویز بطلان ارفع و اعلی بودن آن مقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویز اشتراک آن از اینجا بطلان قول او این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی را قدرت پر تسویه دیگری در آنها نیست مبرهن است این بلید پلید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت پر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است
 این بلید حق را بنابر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مصادیق متنوعات ذاتیه گریز نخواهد
 بود این بخدیایان به حیل و موم قدرت الهی بچو اهند که عقاید اسلام را برهم زنند - یریدون
ان یطیعوا نورا لله با فوهم و یا بی الله الا ان تیم نوره و لو کره الکافر و ان المحمده که هیچ
بخدیت برکنده و جمیع بخدیایان پراکنده شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
رب العالمین قال الاستناد و برای اثبات استحاله ذاتی وجود شخصی که برابر
آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حجتی قاطع و دلیلی ساطع است
که بنای آن بر سلسله وحدت وجود که مختص حضرات ائمه کشف و شهود است
و قال البور المشهور اول صد و ر صد کلام از و بدین منط که سر غلط و سخط
بر غبات او حجتی است قاطع و بر بلا دت او دلیلی است ساطع چه مراد از حضرات ائمه
کشف و شهود جمیع و همه آن حضرات اند یا بعض فقط شق اول کذب و ببتنان است
و موجب نقصان ایمان چه سلسله و حده الوجود مختلف فیهاست بعضی بوحده الوجود قایل
اند و بعضی دیگر نانی آن و مثبت و حده شهود چنانکه حضرت علامه الدوله سمنانی و حضرت
امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سرار هم از حضرت علامه الدوله سمنانی رحم مرود است

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور حلاج رفتم روح
 او را در علیین یافتیم در مقام عالی گفتم خداونده فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین
 انا الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور در علیین و روح فرعون در
 سجین در این چه حکمت است در سرین ندا کردند که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق است انتهی یکی بدتر نام
 همه او هست و یکی خفاش و موشکی کویکی نهر مال مال زلال و یکی سراب سیراب ضلال
 از اینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و اجلاس یوسن است و موجد و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش از ندیق و مبدی از سوال و جواب مردی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شود و وحدت وجود بر ناقده بصیر مخفی نیست و نیز کتب کلامیه
 مملو و مشحون از آن است تا آنکه در وحدت شهود که مشعر از مغایرت وجود است
 از طایفه بشریعت که دال بر جمعیت و اتصال و قرب حضرت خالق با مخلوق بلا کیف است

تعدی نیست الله محکم ان الله معنا ان می ربی سیدین نحن اقرب الیه من جبل الوری
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و اشمال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود و همبست اندر اتصال بی کمیت بی قیاس و بهرست رب الناس با جان ناز
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرقی از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فرقی است و غیر آنرا و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر باختلاف هر دو فرقی نماید نزد او قول هر یک محتمل نقیض است و علم و یقین
 که محتمل نقیض نبی باشد نخواهد بود پس نام نهاد بر همان قاطع و دلیل ساطع که فرع و مبنی
 بران است هوس از هوسات معترض است و طرفه این که بلفظ مختار که اعتراض
 و اشتعار باختلاف است نقیض کردن و باز قاطعیت بران و ساطعیت و دلیل
 او نام نمودن خود گفتن است و وجه نفییدن تلویش این که شخصی نه متغی است نه نشانی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی بلکه ادنی مایطابق علیه
 اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی جزم حاصل نخواهد شد
 بار حنفی گفت که نص مسح مجمل است در مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است
 بیان مجمل و لایق گشت پس فرض همان ربع خواهد بود شافعی گفت نه نص مسح مطلق
 است نه مجمل پس ادنی مایطابق علیه اسم مسح بودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
 هر دو فریق باز او را قطع بیک جانب دست نخواهد بود تا وقتی که قدری در یکی از دو دلیل
 نکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قایلین وحدت وجود و ارایمه کرام دیگر قایلین
 وحدت شود و قول هر دو شنید این شخص را جزم بیکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون
 یک فریق تمسک بنبود و امام مدعای خود خواهد نمود فریق دیگر نیز دست بکشف و امام
 در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل گشت چنانکه در نظر فقهی بآنکه آنچه فقها
 و متکلمین بدان استدلال میکنند از اصول شرعی حجت است بر حضرات کرام اهل شهود
 و امام بخلاف تمسک این طایفه از کشف و شهود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که
 کشف و امام بجز از انبیا علیهم السلام از اسباب علم نیست آری شهود و اسام
 حضرت انبیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است
 حال بنی و اصل اما خود بنی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود حالش ستور و شکوک
 اقول این پیرزن آنافانا در خرافت و سخافت می افزاید در هر دم که از عمرش بهر می آید
 حماقتش جلوه بوقلمون می نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات ایمه کشف و شهود
 جمهور آن حضرات اند جمهور آن حضرات بر وحده وجود و اجماع دارند خلاف حضرت
 علامه الدوله سمنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد بن عباد و رضی
 الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ماناست به عزل از
 نقول است و قول حضرت شیخ احمد سمرندی درین مسئله از قبیل دیگر اقوال متعذره ^{اولی} التا

ان شیخ نبیل است این قایل اول چاره دیگر آقا دل شان کند بعد از این ذکر شیخ موصوف
 در میان آر مسئله وحدت وجود و مابین حضرات ائمه کشف و شهود مختلف بنمایست
 قول حضرت علامه الدوله سمنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و فهم
 اختلاف از لفظ مختار در کلام است تا با مقتضای عبارت است معنی کلام است تا
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت ائمه کشف و شهود است نه مختار شاعر
 و حکامین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلامیت تا اگر کسی گوید که در سلسله امامت و خلافت
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه انداخته اند
 که اهل سنت درین مسئله با هم اختلاف دارند بلکه مدلول این کلام این است که در سب
 شیعیه است این اجماع لغو ای الم یقین علی نفسه فهم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند و درین
 مسئله دو فرق نیستند صرف علامه الدوله سمنانی قیاس کرده و در آن خلاف کرده
 اند و خلاف شان در مقابل سایر حضرات ائمه کشف و شهود و تعویل را نشاید و نباید
 این مرید مرید شاه ولی الله شاه عبدالعزیز بر توحید و جمیع اصحاب و اراسته جمعی که بران
 مبنی است و حق او هر حال مبکرت است و علی التسلیم از وقوع انتزاع بر مسئله
 اعتقاد قطعیست آن باطل نمیشود شاید این بی ایمان بقایده اسلامیه که اکثر
 فیما اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس حاکمیت بر حاکمیت است و در
 فروع علیه مجتبه را ظنی او و مقلد را قول مجتهد کافی است جزم بجای نیست در این موارد
 ظنی است این حرف با مقتضای خرافت نموده در شش می آید میوه میدهد و
 و امام اولیائی کرام هم نزد معتقدین از قطعیات است سخافت این سب را با خرافت و
 کلام بر آنها مبنی علیه تمام شد و حماقت و جهالت او در کلام او بر فرست مبنی حق تعالی جلوه
 مینماید و پرده از حجاب او می کشاید قال الاستواء و اصل مبنی علیه یعنی توحید
 وجودی بر بیان حقایق و دلائل نقلی ثابت است قال الا حقه الف و حقه اتوان

حقه باطن
 حقی باطن
 حقه کعبه
 حقه کعبه
 حقه کعبه

چون اصل مبنی علی ثلاث فیہ بود و اختلاف آن مانع از جزم هست در آن و در فرع مبنی بران و این معنی سنائی قطعیست بران تلافی و تدارکش بدین قول خود مینماید و نمیدانند که همچنین دعوی در وحدت شهود میتوان کرد باز تلافی و تدارکش لغو و عبثت گردید و سودی نه بخشید اکنون باید شنید که منشأ هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان و طاقات اثبات مطالب بدلیل و بران میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است میدید بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افادت دیگران خصوصا مریدان و متقدمان اثبات این عمده مطالب از هر جانب بنظم و دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این مسلکی است غیر مسلک تصوف و سبیلی است جدا سبیل تعرف چه طرق وصول بطلب چهار قرار داده اند یکی شهود و وحدان دیگر استدلال بقیاس و بران باز اگر در اول شرط اتباع شریعت است منصب حضرات متصوفین است و الا وظیفه اشراقین و ثنائی نیز اگر تبعیت شرع است طریقه متکلمین است و الا مسلک مشایخ پس اگر حضرت صوفیه کرام در اثبات طلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند و ابره مناقشه و ساحت مناظره اتساع ندیر است لهذا شتابان توحید و جودی چون سبیل مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشد نه نقلی تایید کردند در مقابل آن شتابان توحید شهودی نیز رساله با داوراق صالحه متضمن اجوبه فریق اول و دلایل مشتمله مکشوف و مشهود و خود را مرتب نمودند پس لایق همچو مقصود کشف و شهود است نه استدلال دیگر و جوه چنانچه در کلام اهل عرفان تمییحی بران است عارف رومی قدس سره میفرماید پائے استدلالیان چوین بود پای چوین نیست بی تمکین بود مراد استدلال استدلال درین مقاصد و الا در سبیل و انحصار شری طریقه همین استدلال متعین است چنانچه در حدیث صحیح وارد است انما العلم بالتعلم صاحب افق همین در جواب بیت مذکور گفته پای استدلالیان

شد این سخن شباهه فی الافاق امین پیش حضرت استناد علیه السلام و این بیت کسی خوانده
 فرمود که پائی آهمنی در رفتار بی تمکین ترا ز پائی چوبین است ولی اختیار را قول این پیر
 بی پیر را علاوه بر سخافت و حرافت عمر از دل از مایه خو لیا هم دل غ محتمل است این هدیایات
 و یا ده سرای از آثار فساد و مایه خو لای است استناد بهین فرمود که توحید وجودی برهان
 عقلی و دلائل نقلی ثابت است بچوب آسان بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی خفای
 و اگر توانستی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هدیایات را با کلام استناد مساسنیست
 و سابق بیان کرده ایم که این مسئله مختلف فیما نیست خلاف حضرت علامه الدوله دران از
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بود این مسئله منافی تطبیق برهان
 و دلیل نیست و الا هیچیک مسئله از مسایل مختلف فیها و هیچیک برهان و دلیل از برای این دلائل
 آن مسائل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قایل را هیچیک مسئله از مسایل اعتقادیه
 مختلف فیها جز حاصل نیست و ظن در مسایل اعتقادیه لغو است پس دعوی ایمان
 از وجوب است آری از کسیکه چنین حرافت و مایه خو لیا مبتلا باشد تصدیق جازم هیچیک
 مسئله درست نتواند آمد و انفعالی از اجلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
 یا آنچه ان نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول اختلاف
 دران نادرا الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکار
 است خلافش اعتنار انشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند
 آن نظریات هم قطعی بر این آنها هم قطعی اند که در آن اختلاف واقع باشد وقوع اختلاف در آن منافی
 قطعیت آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قایل بی تامل در فقه امر هر چه در خاطرش
 خطور مینماید بگوید میسر آید و در فصاحت خودش می افزاید و اگر کسی همچنین دعوی در
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را ایند نتوان کرد مگر باید برهان
 و دلائل از خواسته آمد تا پرده از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کسانی که

قوت بیان دارند الی قوله وسیلی است جدا از سبیل تعرف انیعی بنی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل در این مسئله پرداخته اند حرکتی پیچیده ساخته اند و بیان طرق
 چارگانه وصول بطالب که ملایان رسمی بمندهیان می آموزند بدانست این قابل بجزارت
 علم او دلالت دارد از اخبار تبحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان خفاست او است که مذکور شد مدار احقاقی بر
 نظر در مقدمات دلایل و براین است اگر آن دلایل و براین منتهی به بدیهیات میشوند و نشانه
 و مناظره در آن سوط طائیت و مکابره است و اگر منتهی بکواذب می شوند آن دلایل و مقدمات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبوتان توحید شهودی رسایل
 و ادوات را بمقابل آن مبطل آن دلایل و براین نتواند شد این گفتگو او همه معنی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره بادی سسر و شیخ بخندی کفر و الحاد مولانا تصحیح
 کرده است او را بی آنکه نکث بیعت شیخ بخندی کند مولانا را عارف رومی نامیدن
 نشاید و باینهمه مراد مولانا نه آنست که این قول جهول فهمیده است چه مولانا بعد این
 بیعت می فرماید پای چوبین را اگر تکلیف بدی بجز فخر رازی را ز دار و این بدی بجز
 ظاهراست که فخر رازی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده این حضرات نیست و اکثر این حضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مرصیه نزد آن حضرات طریقه صوفیه صافیست این
 حضرات گفتگویی متکلمین را از قبیل مشاغبات بعضی میدانند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بطریقه متکلمین نیست و علی التفرع بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق بچو
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگر و وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه الدوله سمنانی قدس سره معارض کشف و شهود جمیع حضرات اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده وجود اند نمیتواند پس بهر حال حقیقت توحید

وحده الوجود بطرف علم تصوف و در باب آن اذاقنا الله ما اذا قمنا من منزل کشت جواب
 دندان شکن این قایل و خطاب پنج انگشت این مقالات لاطایل از کلام اصحاب عرفان
 و اهل این فضایل بیکران بیاوم آمد چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بر عجم و
 ظلمات زعم این ممدان است و واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 از خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار و بزرگوار نکرده تصنعی است از
 در تصوف و کفای در تعریف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بیان
 واقع است نه آنکه حق تعالی را بر سواي آن قدرت نیست اقول چون ذهن این
 قایل که عبارت از حصر صلاست بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 زیاده ترسوی الحاد مایل شد تصوف در حقیقت بخدیان را کردن شکن و بخت را
 پنج انگشت است مشا را الیه باین ممدان شیخ بخندی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 عرفان همه بر عجم آن ممدان است و آن ممدان حضرات اولیائی کرام را مشرک بتبع
 می انگارند و کسی از آن حضرات هیچگونه حسن عقیدت ندارند برای استجاب دعا که
 این بخندی خواسته یعنی قوله و اذا قمنا ما اذا قمنا اول ایمان و توبه از بختیت شرط است
 و این قایل نزد استاد در عداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 جاهل و ابل و ذابل و ابل جهل مرکب و جهل بسیط امتزاج یافته طر فیه سجونی مزاج
 کرده است بلکه از مجلس بهانم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابلهین انکار است و آنچه این
 قایل از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی منیری فهمیده است غلط فنی است
 که سلوک عنقریب و قول او آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 اند بیان واقع است پنج بختیت او را بر می گشت و قول او نه اینکه حق تعالی را بر سواي
 آن قدرت نیست مبنی است بر نفییدن از معنی حقیقت محمدی را قال الصوفیه الکرام قدس
 الله اسرارهم لما تجلی الحق ذاتة بذاته لذاته و شأها فیها اسما ره و صفاته جملة و مفصلة

وليس المراد بالصفات اسمها والتسعون بل الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات
 بتمامها وذلك لانه تعالى سميعها ونشارها منشأ هده ذواته يوجب مشاهدته اجمالية لها
 فاجود حقيقة جامع لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي الاسماء بالحقيقة المحمدية
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية وكونها صورة جامعته للحقايق كلها تسمى
 بالانسان الكبير فوجدت حقايق العالم اجمالا ضمنها لمقرنة الالهية الجامعة للاسماء
 فاوجدتهم في تلك الحضرة العلمية تفضيلا ايضا فصارت اعياننا ثابتة وهي مناط العالم تفضلي
 له تعالى قبل الوجود اعني وجميع الحقايق التي تضمنها الاعيان الثابتة في الحضرة الاحدية
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقا للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نوري وهذه التعينات المترعة بها هي حاضرة عنده
 تعالى مراة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعينات مع الوجود المطلق
 وهي اسماة بالاعيان الثابتة وليست في الحقيقة غيره تعالى لانها الوجود مع اعتبار
 تلك التعينات في العلم هي الاسماء بالحقيقة المحمدية لجامعتها لجميع المراتب العلوية
 والسفلية ليس حقيقت محمدية نرد حضرات صوفية عبارات از حقيقت جامع جميع
 مراتب امكانية علوية وسفلية تهت وتعدد ان محال بالذات است چه اگر دو حقيقت
 جامع جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هر کي ازان هر دو جامع حقيقت
 دوي باشند يانه اگر کي ازان هر دو جامع حقيقت دوي نباشند جامع جميع مراتب امكانية
 علوية وسفلية نباشند پس حقيقت محمدية نباشد وهو خلاف المفروض واگر جامع حقيقت
 دوي باشند آن حقيقت دوي جامع اين حقيقت جامع نباشند پس جامع جميع مراتب
 امكانية نباشند پس حقيقت محمدية نباشند پس فرض تعدد حقيقت محمدية مستلزم آن است
 که بچک ازان دو حقيقت يا حقايق حقيقت محمدية نباشد اين قاييل که بعد تسليم اينکه
 انچه صوفيه کرام در بيان حقيقت محمدية ذکر فرموده اند آن بيان دلالت بر است تجويز نمود

حقیقت محمدیه میکند چاره حقیقت محمدیه نفهمیده است و نیز آنحضرات کرام تصحیح کرده اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است در حضرت علییه آیا نوع انسانی را در حقیقت میتوانند تجدید تجویز تعدد حقیقت نوع انسانی السلاخ از انسانیت است و نیز حقیقت محمدیه عبارت است از تنزل اول و ثنیب اول و اول احتمال و صلوح تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این امر پدید باقتضای سفاست در هر یک فن دخیل کرده خود را فضیلت میکند و از غایت حماقت بر اقتضای خود متنبه نمی شود و -

قال الکلباس الخناس لنفسه فاس الخناس الکنون اصنافا بیده که سر دفتر عارف و سر حلقه اولیا جامع علوم باطنی و مادی فتوانی ظاهر است و هست

شرف الدین احمد بن محمد میری قدس در کتب سی و پنجشنبه مکتوبات در بیان بعضی حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می فرمایند که مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اماخانه در میان بهانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهد صاحب خانه است و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب بندرج است چون بارت مکتوب طلوی دشت به نام آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق از آن حاصل بود اکتفا رفت بعد از این هرگز اشتوق را انگیز کرد و مکاتیب مذکوره که مشهور و معروف اند ملاحظه عبارت آخر این مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زنا برین عبادت خود را بستی شمر خود را در دوزخ و فرعونی تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت و ربوبیت بساطی است که هر که بخواهد آن بساط را بدیده و عویمهاش دهند و همه سرمایه هاشند بزیارت همه حناش رنگ زلات گزشت و همه طاشش با عاصی برابر آید و خورشید بیان است کنگ گرد و اگر عالم عالم است جاہل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

رس
کشد از تنیک
بنام دارنده
که در کتب
و این مکتوبات
است از حقیقت
که در
فاس
ش چنان
شماره
نفس
بافت
و در
از
بسیار

او نظری همه موجودات عالم را بینی و چون بسلطنت قدرت او نگری همه موجودات را
 موجودیابی اگر خواهد در هر خطه صد هزار همچون محمد صلی الله علیه و سلم بیا فریند و هر نفسی از انفاس
 ایشان را مقام قاب قوسین دهد در جلال او ذره زیادت نکرد و اگر نخواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کند و جمال و کمال او ذره کم نکرد
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین است غرق دریای رحمت خود کند از صنعت
 قهر او ذره کم نکرد و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد
 و خاله امجد او را در عذاب الیم بدارد از صنعت رحمت او ذره کم نکرد و ای برادر
 انجا که قدرت و عظمت علم زندگونات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک
 خود را بدیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که
 امروز استادت چه آموخت گفت یحیی که الف هیچ ندارد و السلام در این کلام
 حق و حقیقت نظام غور تمام می یابد تا دریافت شود که استماع ذاتی همچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی بیکی بلکه هزاران دیگر
 و بشمار و نیز عبارت منقوله مکتوب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک السلام
 جل شانہ است که حضرت سید انام علیه التحیة و السلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دفع دیگر احکامات این
 لحدان نیز موجود است و این مکتوبات حقایق اسالیب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از اولیای کرام و علمای عظام است و در این مدت
 متمدن هزاران هزار و بیحد و شمار از هر دو گروه حق پرده این خطه را مطالعه فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و تنفسی در حرف گیری آن نفسی برین آورده و دمی نزده

پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه علیه بان واقع گشت و از آنجا که عدد بسین الیمین لعین
 و ربی آدم هر دم بجای مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظراین مرید طریقه در اینده همیشه
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایه لغته آن خبیث پلید در افراد انسان سلب ایمان
 و تخلیکه نیران است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقولہ مکتوب معرفت اسلوب در معانی
 متحد و موافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است
 پس باندیشیه آنکه مبادیچنانکه بعالم عامل مجاهد کامل جسمه الله علیه بی ادبی نموده اند و باره
 عارف کامل مکمل زبان درازی کنند و بغضب الهی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک مذلت و خسران از نعیم چنان بر سر انداخته مستحق عذاب الیمین گشته
 همسایه شیطان شوند از خدا جویم توفیق ادب و بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب خود را نه تنها داشت بد و بلکه آتش در بهمه آفاق زد و بفحای الدین انصیحت ذکر
 برخی از احوال برکت اشتغال صاحب مکتوب محبوب پیر سالک و مجذوب ضرور
 افتاد باشد که فضل عظیم و هدایت جسیم حضرت کریم رحیم از سلسله گلی و بهجانی آن لعین رحیم
 محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جبهه الخلد است جاوده مناقب آن
 عالی مقام و احوال آن سرآمد اولیاء کرام در بسیاری از کتب و زبراین فن واقع
 و مندرج است بمجمله انما و کتاب بالفعل موجود است سنوات التقیاء و اخبار الاخبار
 فی اسرار الابرار تالیف شیخ محمد الحق دهلوی محدث رحمته الله علیه و این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن
 چون نسخه موجود آن غلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اکثر یافت
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم
 سهرندی مؤلف سنوات التقیاء که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده و در طبقه اولیاء مائمه ثمانه در ذراحوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

این یکی منیری رضی الله عنه از اولیا مشهورین هندوستان است حنفی مذهب صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی رحلت فرمود
 وی خرد سال بود والد هاجده مسئله اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده و در طلب علم درآمد و جهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش
 شیخ شرف الدین لواسه که یکی از اعظم دانشمندان دہلی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد ذوق محبت حق که در باطن وی بود ویرا بخندست سلطان الشلیخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان الشلیخ فرموده که ترا حواله شیخ نجیب الدین
 فرودوی کردم به پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را با آنجا
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیا بدہلی آمد
 قضا را پیش از آنکه او بدہلی برسد شیخ بریا علی ضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین
 فرودوی را در آنجا دید چون بکار دست او رسید فرمود که ای درویش سالها هست
 که منتظر نوشته ام اما نمی دارم که بتو سپردنی است مرید او شد و نعمتی که برای او
 نهاده بود برگرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بنایت گذاشت و دست
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد موصون بود شیخ نجیب الدین چون او را
 راه طریقت کامل و ید تکمیل دیگران و خرقه مخالفت با دحواله نمود و رخصت فرمود و
 از آنجا به بهار رسید و در نوای بهار وی بود آنجا حجره برآورده بحق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دہلی و آگره است توقف واقع شد
 هم در دشت می بود و خوابات میکرد و بعد از سالها بطن رسید روزی حضرت
 ابوالمظفر لمی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و بیست از وی پرسید
 می گویند که شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود چنین است که چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما کاه کاه برگ درخت و گیاه دیده بیابان از وی پرسید

چیزها خورده ام گویند که دوازده سال او را حاجت بول و غایب نشده در این مدت
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کس نفس ریاضتی که من کشیده ام
 اگر گواه را بودی آب شدی اما شرف الدین چندی نشد و ی بشیخ مظفر مکتوب نوشته
 بعد در ده سال به یکن قوم را حق داده است و در آن کج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعائی کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شدت اندام و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر و عصمت الانبیاء آورده است که کار خداوند
 بزرگ تعطیل نیست نتوان داشت که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از انوار نورانی از راه محبت یا از راه عطایا از راه بلا سوسنی پیغمبر را علیه السلام
 بعد از زوال و تنه پیش افکنند پس در تابوت گردند پس در دریای انداختند پس در
 دست دشمن افکندند بعد از آن بر دست او فوت تپلی دادند و از خون کشتن در
 غزبت آوردند و از انجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و آتیه برآمد و برق آسمانی رفته در کان در رسیدند و گوسفندان بودند
 و راو کم کرد و در دایره گردید و سر را سخت گرفت هر چند حقیقی زو آتش نه برآمد
 چون از همه جدا شد و از شیب پدید آمد تا گفت ای انکست نار ا
 چون بلب آب آتش را بچرخ رسید کل و شکافت ای انار یک فاطم علیک
 انکس بالوادعی المقدس شعی وانا اخرتک فاشمع لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب
 و از این و ششصد و بیست و یک و در زمان سلطان محمد تغلق پو و سلطان بیگ از امرایان
 فرمان فرستاد که در برابر برای شیخ نامه بکشند او بموجب حکم سلطان خانقا
 حکم بنام خود و بمجلسی که سلطان از آنجا فرستاده و حجه خاص استراند و او را
 به آغوش و جان و حسن و کرم و حسن ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین ترتیب
 آورده بود سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت ویم را جلوه در وجه معاش
 خدام او داد و تا مدتی آن دیر در تصرف خدام او بود و وقتی بخاطر او رسید که ترک آن دیر
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده حاسدان بسطان رسانیدند که شیخ با وجود دیر
 در جلوه قناعت نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از اینجا که اعتقاد است زجر
 اجتماعت نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیرت کیستم یا شاه را
 از حکم آن چاره نماند که باز اعاده نماید حاسدان منفعل گشته در سه هفته صد چهل فوات
 یافت و ببل معارف همراه بود و باینجا و فرو گشوده اقول این سیه روی سفید ریش و لین
 مسلمان صورت کافر گیش برای اضلال جهال تلبیسات گوناگون و تلبیسات
 بوقلمون می نماید و ازین نیز نیکبهای او فیضیت و رسوائی او نزد کسانی که بهره از فهم و دین
 دارند می افزاید همه بخدیایان پیام اعدای حضرت صوفیه کرام و با معتقدان آنحضرت
 الدائم انحصار اندیش بخدی و پیر دانش آنحضرات را مبتدع و شرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بجوی نمی شمارند این لبیس لبیس برای خدع و تلبیس زبان
 ناپاک خود را بدح و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد ابن عی مینری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بخدی نسبت با آنحضرات از اذیان عوام و جمله
 بر آید و بآن بچارگان که معانی دقیقه نتوانست فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ بخدی با ارشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از بهت غایت غبار
 و غوایت آن کلمات کفر را مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهم کج سخن
 بیوده بر زبان کج خود میراند باید دانست که لغو صفات کمالیه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بر دو گونه اند یکی آنکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

پنجو ایمان و نبوت و رسالت و یکی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یافته نشد و این قسم دویم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثنین فصاعد استند ابا از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه انصفا
 را بدگیری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست لظربودن آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مجموع صفات ممکن و مقدر است
 که واقع نیست همچونیل مرتبه قاب قوسین او ادنی که ابا از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گردانند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سلم در این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر خطه بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین
 و به چنان مقام قاب قوسین نعلی شته اک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دویم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز صلوات اشتراک بین اثنین ندارند فضلا عما فوق
 اثنین و ثبوت آن صفات بر یکی بی سلب آن صفات از جمیع من عداه ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات شبلی سلب انصاف هر واحد
 من عداه صلی الله علیه و سلم بآنما انصاف بی من عداه صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات اسکان عقلی ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفات خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول انبییین
 خالق و اول من تشق عنه الارض و اول الناس من رجا اذ العرش و اول من یثقیق
 من الصلوة و اول من یؤذن فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول شفیع فی الجنة وقایم مقام
 لا یقومه بعد غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون ونایل درجہ الیغنی العبد من عباد المدلا
 ینا لما الارجل واحد وصاحب الشفاعة الکبری وسید الناس یوم القیمة وصاحب
 لواء الحمد الذی ما من نبی آدم فمن سواه الا تحت لوائه واکرم الاولین والآخرین علی لواء
 وزحمة للعالمین وبعوث الی الخلق كافة مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در این
 قسم صفات محال بالذات ومنتزعی است پس بودن دو کس خاتم النبیین ممکن
 نیست چه جای آنکه ہر یکی از صد ہزار کس کہ در یک یک لحظہ آفریدہ شوند واحد
 اخیر کل جماعت انبیا باشد چه ہر یکی از آنہم صد ہزار بلکہ از آنہم کسان بیشمار کہ
 در ہر یک لحظہ آفریدہ شوند نبی باشد یا ہر یک از انہا نبی نباشد اگر ہر یکی از انان نبی
 باشند و بعضی نبی نباشند محال است کہ ہر یکی از ان ہمہ با خاتم النبیین باشد چه
 کسی کہ نبی نباشند خاتم النبیین نتواند شد و اگر ہر یکی از آنہم نبی باشد ہر یکی از
 آنہم آخرین ہمہ انبیا و واحد اخیر جماعت ہمہ انبیا نتواند شد پس ہر یکی از آنہم خاتم
 النبیین نتواند شد حاصل کہ اشتراک و صفت خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
 فضلا عما فوق اثنین و چنان دیگر اوصاف مذکورہ مشترک بین اثنین نتواند شد
 چنان عاقلی بلکہ کسی کہ بہرہ از فہم داشتہ باشد تجویز تواند کرد کہ صد ہزار کس در
 ہر لحظہ کہ ہر واحد از انہا موصوف باشند باینکہ انہ اول ما خلق اللہ نورہ دانند اول
 النبیین خلقا و انہ من یشیق عنہ الارض و اول الناس خروجا اذ العثبوا و اول من
 یفتق من لصقۃ و اول من یؤذن لہ فی السجود و اول شارفہ و اول مشفع و اول من
 یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی
 الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از ان صد ہزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
 عدہ داخل عموم مضاف الیہ اول و مفضل علیہ باشند پس موصوف بصفات مذکورہ

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مراراً ان الاول لا یعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان موصوف بقیام مقامی که لا یقومه احد غیره یغبطه فیہ الاولون و الآخرون
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوانند شد و اگر یکی هم از آنان قیام
 مقام لا یقومه احد غیره یغبطه فیہ الاولون و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم قیام آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغبوط اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنین اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا نعل درجه لا یثنی الا العبد من عباد الله و لا یناهلها
 الا اجل واحد نتوانند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نائل آن درجه نتوانند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن نتواند بود چه جای مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نعل آن درجه ممکن نتواند
 بود چه جای مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم در نعل آن درجه و همچنین سوای یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس بوم القيمة و
 صاحب لوائی که جمیع من عداه یعنی آدم من سواه تحت ان لوا باشند و اگر موالیین
 و آخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و مبعوث الی الخلق کافه نمیتوانند شد و انهم
 مقدمات لبشر و بسط تمام سابق ازین مکر ربین و مبرهن شده نظر بر شدت
 غباوت این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این محیی منیری قدس سره این است که اگر او بجا نه خواهد صد هزاران محیی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذلفی و نیل مقام قاب قوسین بیا فریند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نکرد و این
 کلام صادق است چه آفرین صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در نیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتوانند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد به تشبیه که از قول ادیچو محمد مضموم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارند است و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر لحظه صد هزار همچون محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از
 انفس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تتحمل الاشتراك و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک
 باشند یا نه می بود افزودن قول او و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نداشت بلکه بایستی گفت که صد هزار همچون محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فریند و چه تخصیص مقام قاب قوسین بذکر وجهی نداشت وجه تخصیص آن
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه محضه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک
 نبوده اند این صفت محضه صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محضه غیر صالح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بلید جاہل کلام حضرت موصوف

نتوانست فهمید انباشتن او این کلام را مویده کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نا فهمی اوست
 و مع هذا کله قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه صد هزار آنچه محمد صلی الله علیه وسلم
 بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید در جلال او ذره
 زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه مکان مقدم
 در امکان تاالی آن ضرور نیست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تاالی
 آن نیست قال الله سبحانه لوار دنا ان نتخذ لهوا الاخذناه من لدنا ان كنا
 فاعلین و قال سبحانه لو كان فیها الهة الا الله لفسدتا بالجملة استدلال بصدق
 شرطیه بر امکان مقدم یا تاالی آن سفا هست دیگر است این بود جواب اجمالی
 بنیان این نجفی بنحو حالیا نظر تفصیلی در بنیانات بیموده او باید نمود و پرده
 از روی زشت عوار و عواری این عوار باید کشود و قول او در این کلام حق و حقیقت
 نظام غور تمام می باید تا دریافت شود که اقتناع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
 الله علیه وسلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نه کی بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این
 تبیین عجیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و وصف
 خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف که
 صلح اشترک نیست متمنع بالذات است حضرت مدوح ذکر مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قابل
 لباس که شاگرد شایسته و سوا اس خناس است بجای نام مبارک وصف خاتم
 النبیین مذکور نمود و او را هم جمله و عوام اند از ذکر امکان مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
 میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
 موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح کشته ذکر است انتفا فرموده اند

و با این سه کلام حضرت موصوف اسکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در نزل مقام قاب قوسین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم اسکان مقدم
 و اسکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
 شوند ذره در جلال الهی زیادت نکرد و این قضیه شرطیه صادق است از صدق
 آن اسکان وجود امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه بالفعل که باتفاق متکلیفین و حکم مستنفع
 ذاتی است و اسکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن اسکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضائی غایت حاققت و نافی است و قول
 او و عبارت منقول مکتوب صدق اسلوب الی قوله و در آن حدیث قدسی دفع
 دیگر الحادات این لمحدان نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
 و شدت تبلیس دلی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان اولکم و آخرکم
 و سلم و حکم کانوا علی اتقی قلب رجل ما زاد ذلک فی ملک شیئاً یا عبادی لوان اولکم
 و آخرکم و سلم و حکم کانوا علی الفجر قلب رجل ما نقص ذلک فی ملک شیئاً و کلمه لودر لسان
 عرب برائے انتفاء مایل به موصوع است قال سبحانه لو کان فیها الله الا الله لفسدتا
 فهمیدن اسکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی بنی است بر جهل از معنی او و جهل
 ازینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم اسکان مقدم و اسکان تالی آن نیست
 و تفصیل نافیهای این قایل و شیخ بخدی و کشف جهالات این جاہلان بجائیکه
 این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد خواهد آمد انشاء الله تعالی و قول او و این
 مکاتیب حقایق اسالیب الی قوله پس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
 گشت بر نافی قایل بنی و از فرط حافتش بنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب
 قدس سره اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوهم
 نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه اسکان مشتبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
امکان مقدم و تالی آن نیست کما سبق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست اولیائی
گرام و علمائ عظام چرا بران کلام میگردند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکور مکتوب
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
بلاوت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجدی و اتباعش بر بنی آید و چون
همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه کرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات کمالیه که صلح مشترک
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و
افضل ممکنات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف کمالیه کما سبق مرار شیخ نجدی
و این خرق خرق اجماع قطعی نموده در وعید من شد فی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
و قول او از انجا که عدسین الی قول العیا ذی الله درست است و مصداق آن حال شیخ
نجدی و نیم المآل و حال این سر کرده جهال است که شیطان در رگ و پی آنها
در آمده ایمان اینهار با غارت برده اینهار در جمله الاخرین اعمالا الذین ضل سبیلهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یسفلون صغدا و اخل کرده اینهار استحق خلو فی النار
گردانید و قول او و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق اقوال
عالم ربانی است که مورد مطاعن بتبعان خطوات شیطان است بنی بر جهل دبی ایمانی
است چه از عبارت منقول امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
هم مستنبط نیست و شیخ نجدی که سر کرده شیاطین الانس بود است با امکان
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصرح است

کما سیاتی عبارت مکتوب را متحد و موافق با اقوال سراپا ضلال و بهنلال و آن دشمن
 المال دانستن غایت جهل و ضلال است و قول او پس باندیشه اینکه انی قوله لغوی الله
 البصیرة دلیل غایت سفاقت او است و ذکر شیخ نجدی که شیطان فی ضلال و ضلال بود
 در اثباتی ذکر حضرت شیخ شریف الدین احمد ابن کحلی منیری از قبیل ذکر احد الضمیدین
 مع ذکر الضد الآخر است شیخ نجدی جاهلی بود که معنی الفاظ هم درست ننید انست اعمال او
 که باقتضای جهل و سفاقتی آنجه مجتهدین گذاشته بر رایی گنج خود که از جهت لا علمی
 او از مسایل کلامیه اصول فقه و مسایل فقهیه و فنون عربیت که ازین جهت ترجمه آیات
 قرآنی و احادیث بنوی و اثر گو نمی کرد و انمود محدث و مفسر بودن خود جمله و عوام را بدام
 نزدیری آورد و درستی نداشت عمل میکرد محض لغو و لاطایل بود و قطعوعات را لغوی انکشت
 و صلوات فرایض او از جهت اعمال کثیره که در نمازی کرده فاسد بوده اند و معجزا
 او بحدی بی ایمان بود برای مقبولیت اعمال ایمان شرط است او باز تکالیف استخفاف
 بشان حضرت افضل المکنات علیه افضل الصلوات و امانت ایمنه مجتهدین و حضرت
 صوفیه طوق لعنت در گردن و خار ارتداد و در دامن دشت بطمع جاه و عباد الدمار
 گمراه و دین خلفی را تباه کرده میخواست که همچو اسماعیل صفوی که بذریعہ اثناعت
 رفض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت نجدیت در نواحی افغانستان و پنجاب
 استیلا یافت قال الاست و چون این قایل را که رایی ازین و فهم سلامت قرین یعنی نظر ظاهر
 بین عقل خطا آگین او متوجه و قیقه رسمی و باریک بینی بلکه مجور حق جوی و صواب گزین نیست چند
 و سادس در گرفته و در تشخیص فهم او تارک و بی فروخته اند و او و علاج و صلاح مزاج او ضرور
 افتاد قال الفراش الاطیش من الفراش چون این کلمات لایق بطالب علمی
 تلقن نمیدشت و بمعنی است در جوابش بیک بیت انقارفت ه اتجو عالمنا بر اقیانیا
 وعند الله فی ذلک نظام و قول ذکر این کلمات برائی تنبیه بر جهالت و ضلال مغبات

این خیال خام درین مورد ناکام و در انجام او احوال عام رسیده احاد فاسدین مع و انجام یافته و الله اعلم

و غایت شیخ نجدی که عالمی در فریب اغواتش عالمی بیعیل در دام اغواء و تضلیل او
 در آمده و از دایره ایمان برآمده ضرور بود این فرومایه فرو پایه باقتضای درایت
 یعنی که شاید آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا آورد و استقامت علامه چون
 این بیت شنید بجوابش قصیده ثلثا غرکه مثل سبت بر مسائل و دلائل و حلال
 و خیم شیخ نجدی و این قائل بدایه نظم فرمود و بجواب این بیت بیت خاص انشا نمود
 ۵ اتمرح جاها شتر اشقیاء و تدار که من الله انتقام و اگر چه بجا میخورد و آن
 نجدی بنکو و آن مایه فهم و آن قدر استعداد علمی ندارد که بر دقایق حقایق و صنایع
 و بدائع که در اثبات قصیده و دلائل اند و قوف یا دیگر تنشیط خاطر ناظرین که
 از عربیت و دیگر فنون بهره یافته اند آن قصیده تمام و کمال دلیلی مقام ثبت کرده
 خند و هی نده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوافذ ماله منها التیام

لا عادی لا جوام حهم و هام

بالتین من راب الخمسام

کلامی فحشا العادی کلام

جوامح قطعت منها قلوب

کلامی حاسم للربب قطعاً

جوامح
 اندامی و دم
 که بدین کار کنند
 جمع جوامح و هم

نوافذ ماله منها التیام
 لا عادی لا جوام حهم و هام
 بالتین من راب الخمسام

کلامی فحشا العادی کلام
 جوامح قطعت منها قلوب
 کلامی حاسم للربب قطعاً

براهین قضایاها قواض

تزد قلوب بخدین خدای

فکم سیف له تلم و نبی

وقت الخاخذین شد و قم

یناجدنی کجل نجد حق

جهول یدعی علما و تبدو

یضادنی کماضاد الرشاد

قلامی فاصابتها سهام

وتنکی فوق ما تنکی الحسام

وما الحق نبو و انشلام

كان لو قهم قله و قام

بما ناجدات نجد و طغام

عليه من جهالته علام

المبين الغي والنور الظلام

فقد يعوى لما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امر الزمان ونكده ان

يساجل باقل سبحان لطقا

بحارى ضالع فزم ضليعا

يوان سافل ذوق نزيل

تزيغ تعالة ليشا هصورا

وقد يتغولما يتغول بهام

وكلب مراد مرال كلام

يعاضني عياياء عمام

يساهم في الله سحفا فلام

قرا ما ليغالبه قزام

لقدام له مجد فلام

يحادل احدها طير طعام

ن باضاد الجوع شكا ورا كرا ارا طلقش باضاد ۱۲

سرواغ ثعالة لتصيد ليثا

اذا ما هم ان يصطاد باسرا
شكاري غني

يدرو غني وكيف تهاب شاة
هناك غني

لقد غمر الجهول الغمر غمر
بشار

هوى ذا الوم في وغم وغم
الغن

بما عقت شيخ البجد قيدا
الغن

عقام حته فكر عقيم
الغن

لها حيف وفي الهلك اقحام
الغن

حمام طارحان له الحمام
الغن

ليوث او عصا فدا اعلام
الغن

فغامر في محال لا يرام
الغن

وهم فواد ذا الهم اهتمام
الغن

يعاقني عيا ياء عقام
الغن

على جهل هو الاء العقام
الغن

واورته اب تمهید فروش

ای دروغ ۱۲

فکان ابوه بخاد انجیدا

انده نند
بریا دیده ۱۲

ترد دحافیا حتی تردی

در افتاد ۱۲

فشغل ابیه فرش اوخیام

بساط ۱۲
جمع غنمه ۱۲

وفسل صایغون اخول

جمع خال بار
مادر در وین قول
دود غنمه ۱۲

صغار اقدن اصغر خول

دور کون خول
مادر در وین قول
دود غنمه ۱۲

ضیع ارضت لام جمل

جمع غنمه ۱۲

وصوغ الکذب خوال دم

جمع غنمه ۱۲

تعناه فروش اوخیام

جمع غنمه ۱۲

ولم یجمله ظهرا و سهام

ای گاهی سواری میسر نشد ۱۲

وشغل لابن فرش اوخیام

رایان ۱۲

له فی صوغه هم اهما تمام

انده نند
دود غنمه ۱۲

واعام وکبده عمام

جمع غنمه ۱۲

فلیس له من الجمل انقطاع

انقطاع
استاد در وین قول
سید ۱۲

صمرا صمه وقر وقر

وخيم خيمه خيم شميم

لقيم ماله في اللوم كغم

شميم ليس داهية ولكنه

نشى غلا تخمر لا تخمر

نقى الحق التحلم عنه قدما

ولم يعقل مدام عقله بل

فلان على صماخيه صمام

وشيمته الوشيمة والشتام

وليس له اذا ما ليصلا ملام

في الدهى داهية شام

واسكره السخيمة لا سخام

ولم يسلبه حق اى مدام

حماقتة له خلق مدام

اسک اہم مشترک

الشيخ الفقيه أبو عبد الله محمد بن أبي بكر
بن الحسين بن علي بن أحمد بن محمد بن أبي بكر
بن الحسين بن علي بن أحمد بن محمد بن أبي بكر

يَجْمَعُ سَوَادُ الْبَيْضِ لَكِنْ

سیدانان ۱۱۱

حوی مع حسن جمال ووهلا

۱۳۰۲

کذا الدون یحو حیرتی

تاریخ ۱۳۰۲

فيلزم من توافقه معلوم
أنه لا يمكن أن يكون

مجلسه ۱۰۰

الحمد لله
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

طرح فلاح و زراعت

انتخاب بالنوع والخاصة لجمعة افزون
کر ویدن مار و بزرگ منشی مفرودینی ۱۲

وَمِنْكُمْ وَإِيَّاهُمْ مَسْتَحَامٌ

البرهان في المنطق
البرهان في المنطق
البرهان في المنطق

يسنة اللّعام له اللّعام

وینا وینا وینا وینا
وینا وینا وینا وینا

وثنائه الشراسة والعوام

۱۱۴۰ "بسم الله الرحمن الرحيم"

يعنوا ذيقل ونستظام

۱۴۴۴

وَيَسْأَلُكَ الْمُتَتَابِعُونَ
بِغُلَامِكُمُ الْأَمْوَالِ

مصدقاً

والتاريخ المذكور في المتن المذكور

کیرلیس یکہ جام

سوره ۱۲۰
تیسرین
کلام بزرگ
کتاب فارسی
فارسی است
مصحف

اتشد يا كهام علي بيتا
الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

اتمدح جاهلا شر اشقيا

وانكر جاهدا غيا وجهلا
الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

وحرم ان يوم يشد رحل
الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

وجوز ان يقول الله كذا يا

وتجويز انتقاص الله كفر
الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

وقد جوزت يا مقبح وصف

افادك مشايحك الكهام
الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

تد اسركه من الله انتقام
الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

شفاعة من يلوذ به الا نام
الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

من ارد و نه البيت الحرام

وقول الكذب منقصه
الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

وكان له بذالك كفر التزام

الا له بكل منقصه تد ام
الله بهر نام ۱۰۰
بسم الله الرحمن الرحيم

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواحش والخطايا

وينقص شأنه شين وطين
 ويزول بغيره

ويقبل كلما قبل البرايا

وليحبه الجسم والتجزي

تجوز يا عديم طوع عديم
 لا يمتنع

وذلك وبال اخذ غوامما

سنة ۱۲۵۵

الاله بحيث يقعد او يقام

ويرتكب المظالم ويخنام
 يعجز

ويغفله وينسيه النيام

كان يتباه سائر سام
 كان يتباه

وذلك كله كفر جسم سام

لما زل

على حقه حق الدوام

قبرت به كما باهر الامام
 قبرت

غوى فلختار كفر النجدة نيا

وَسُوقَ نِفَاقَ نَفَقَتِ فَبَاعُوا

وَسَاءَعَهُ إِلَى اِضْرَاقٍ خَامٍ

يسمى الجهد في الطعن بجهد

في الكيد اقلته، ما لا كثيرا

ری عطش و سوزان منو بعد

ضَاءُ الْعَمْرِ فِي عَوْمٍ وَنَوْمٍ

فدان له من الحمق فقام

الهدى خسران و بائع طعام

و خام سفلۂ ناصو و خامو

طراز الیه من جمہ جمہام

فكان له ذاك الكبد عتبا

فقوا حارهما وحامه

الحمد لك من العلم أهـ

فلم يحصل له صرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهاد

فلم يحصل له صرف ونحو

وقد ابدى لا تاسر وای

وكان له مع الجهل اجتهاد

فلم يحصل له صرف ونحو

وكان له مع الجهل اجتهاد

فلم يحصل له صرف ونحو

وقد ابدى لا تاسر وای

وكان له مع الجهل اجتهاد

فلم يحصل له صرف ونحو

وقد ابدى لا تاسر وای

وكان له مع الجهل اجتهاد

فلم يحصل له صرف ونحو

ولا علم الاصول ولا الكلام

وانكار لما اجتهد الامام

فلم يحصل له صرف ونحو

معاني غيروا ذكر الامام

فلم يحصل له صرف ونحو

فصير ما للمعناه اکتنام

فلم يحصل له صرف ونحو

بمعنى الختم قطله اعتبار

فلم يحصل له صرف ونحو

النبوة فاعتك وعدا ختام

فلم يحصل له صرف ونحو

الكمال لمن له الفضل اعظام

فلم يحصل له صرف ونحو

فلم يحصل له صرف ونحو

لمن هو اول الانام خلقا

المعنى هو اول الناس الذين خلقوا

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

محمدن الشفيح لكل اثم

المعنى هو الذي لا يثمة له شيء

ملاذ مفرع هو مفرع

المعنى هو الذي يخرج من أصل واحد

حياة الله واصفا بالان

المعنى هو الذي لا يموت ولا يغير

رسالة التي عمت وامت

المعنى هو الذي لا يحد ولا ينقطع

به تم الكارم والمعاني

المعنى هو الذي لا يحد ولا ينقطع

ومن هو النبيين الختام

المعنى هو الذي لا بعده نبي

وهل بعد اختتامهم اختتام

المعنى هو الذي لا بعده شيء

يعاقبه العقوبة ولا نام

المعنى هو الذي لا ينام ولا يغير

للوكر اذ هال فزع عظام

المعنى هو الذي لا يغير ولا يحد

يكون لها اشتراك وانقسام

المعنى هو الذي لا يحد ولا ينقطع

كمال للرسول به انصرام

المعنى هو الذي لا يحد ولا ينقطع

وهل بعد التمام لها تمام

المعنى هو الذي لا يحد ولا ينقطع

<p>به تم الحاسن وانقسام <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p>	<p>قسیم لایحوز له قسیم <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p>
<p>مقام لایقاس به مقام <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p> <p>السفاسر لوزو و غیره حرام <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p>	<p>الیس مقامه المحمود علی <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p> <p>یظن الواجب الجحد ان <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p>
<p>وان رجاشفاعته اجتهد <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p> <p>اشد جزاه اجر غرام <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p>	<p>یظن نداه للیهج شرکا <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p> <p>بوضع الانبیاء له غرام <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p>
<p>وبین المسلمین فیها اختصام <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p> <p>یا وهام بها وهوا وهاموا <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p>	<p>بقتنه بدانی الناس یغی <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p> <p>بلاجهو رجها لغفر <small>بمقتضی این حدیث ۱۲</small></p>

فَاعْتَبِرْ عَذْرَةَ فِي النَّاسِ

پروغنی

وخلق خلفهم خلافا

طوبى لى

حقی حقیۃ خفاء دینا

عليه السلام باشه ۱۲

فرد واحدة اليك رد ا

فَأَفْقُومَ الْقِيَامِ قَوْمًا

روایتی است
از امام رضا علیه السلام

اتقدم يا جليل الدين قدام

حضرت بشیرک النیدی

وان اودی به موت نام
الغشید الی پیر

تَعَزُّوْهُ بَيْنَهُمُ الْعَالَمُ

وہاں ۱۱ سو اقساط

قويا هم يا مريدو الدين قاموا

اس کے بعد کہ یہ ہاں قلموں

علیٰ دین قوم فاستقاموا

على التقديرى حج تمام

موت لغا و ليسراك اجتتم

۱۲۱۲

لئن كنت احدمت على غيظ

والله اني اعدت على غيظ
والله اني اعدت على غيظ
والله اني اعدت على غيظ

يما تمك ان تعاضني سفا

كسحاب اهنك بوتره شي ۱۲
كسحاب اهنك بوتره شي ۱۲
كسحاب اهنك بوتره شي ۱۲

لئن كنت اعتلقت بدم

لئن كنت اعتلقت بدم
لئن كنت اعتلقت بدم
لئن كنت اعتلقت بدم

وعدب الوهم منفص

الافهام منفص
الافهام منفص
الافهام منفص

تشبت بالحشايش في وط

تشبت بالحشايش في وط
تشبت بالحشايش في وط
تشبت بالحشايش في وط

فهل بني حشيشك شيخ نجد

فهل بني حشيشك شيخ نجد
فهل بني حشيشك شيخ نجد
فهل بني حشيشك شيخ نجد

فشيعة شيخك النجدى طرا

فشيعة شيخك النجدى طرا
فشيعة شيخك النجدى طرا
فشيعة شيخك النجدى طرا

فان عليك النار احتدام

فان عليك النار احتدام
فان عليك النار احتدام
فان عليك النار احتدام

وهل سيطو على الباري مما

وهل سيطو على الباري مما
وهل سيطو على الباري مما
وهل سيطو على الباري مما

فلى بالعروة الوثقى اعتصام

فلى بالعروة الوثقى اعتصام
فلى بالعروة الوثقى اعتصام
فلى بالعروة الوثقى اعتصام

ومال لعروة الوثقى الفطام

ومال لعروة الوثقى الفطام
ومال لعروة الوثقى الفطام
ومال لعروة الوثقى الفطام

لشيخك في مهالكها انقام

لشيخك في مهالكها انقام
لشيخك في مهالكها انقام
لشيخك في مهالكها انقام

هوى في غورها مع التام

هوى في غورها مع التام
هوى في غورها مع التام
هوى في غورها مع التام

زنادقة وان صلوا وصام

زنادقة وان صلوا وصام
زنادقة وان صلوا وصام
زنادقة وان صلوا وصام

ذاما المرء يوم من بصدق
المرء يوم من بصدق

نقص من تنقصه ارتداد
نقص من تنقصه ارتداد

لخاصم في جيب الله قفوا
لخاصم في جيب الله قفوا

خالف انت بعد الشيخ خلف
خالف انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فانت عم كفاؤك العي عن
فانت عم كفاؤك العي عن

لومك ناصحا لكل فاحص
لومك ناصحا لكل فاحص

فلا يجرك الصلوة ولا الصيام
فلا يجرك الصلوة ولا الصيام

ميو من يقارقه اشام
ميو من يقارقه اشام

لشيخك جهل لك خصام
لشيخك جهل لك خصام

فبعد بك اقتك خلف خام
فبعد بك اقتك خلف خام

جناها شيخك لا تقى الكلام

سناشمس اظلتها الغمام
سناشمس اظلتها الغمام

فما تلغو نباح لا كلام
فما تلغو نباح لا كلام

فوائد كاصور اصم صل

ولا يشاركه في شيء من شئ

فانت احسن من هجر فلما

الاعضاء باغضض الطرف

الحال هنا المجرى جواب

فديت محمد خير البرايا

فلا يجدك نصح او ملازم

فخارف احوال مستدام

فجوزاك حومنه لك الوأم

منون جدد النبيل الهمام

إذا ما هد سلك النظام

عليه صلوة ربي والسلام

قال الاستمارة ليس بايد دانست که اين قائل سه وسوسه موسومہ بسبب لائل
برای اثبات امکان شخص که برابر آنحضرت صلی الله عليه وسلم در کمالات باشد در بعض
رسائل آورده است قال المرتد المتقلب بل الكلب الكلب

اقول اسکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این محمد بن حسین بنیابت
 شیطان لعین در نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن التساوی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشبیه یافته
 حرج و قدح از پنج برکنده شده که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثابت نکرد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز خسران داین و حرمان کونین نصیبش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدگشتن مسلمان هیچک وجه اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده باقتضای جهالت و ضلالت ابدائی
 آن احتمالات راست دلالت بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس شیاطین و از جهت ارتداد مردود باسفل السافلین گشت با وجوه
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا باز اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی وصف خاتم النبیین را تحریف
 نموده احتمال بودن دو کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآمده و با وجود اعتراض باینکه لام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از زمان نبوت قطع شود هیچک از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد
 چنانچه نبوت هیچک از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عده من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عده متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل را از ایمان برآور داین تجویز را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دو نبی
 که در یک زمان باشند و بعد آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و دانسته
 معنی خاتم النبیین برای تبلیس تحریف میکند کافر متعند است و اگر باقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جابل است و جبل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قائل به بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میماند و که تصدیق بعقد بی دانستن معنی محمول ممکن
 نیست ثانیاً این قائل میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
 مستثنی است و ظاهر است که سبب آنست که از عموم النبیین متقی و خارج است خاتم النبیین
 نتواند شد این قول او بنی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکند و آن کفر
 است این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آن است
 چه آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قائل خاتم النبیین
 نتواند شد زیرا که بدانست این قائل موصوف بن خاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
 پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نتواند شد چه سبب که در
 عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس تجویز اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در وصف خاتم النبیین سبب قول این قائل مستلزم قول بودن سبب که از نبیین نیست
 خاتم النبیین است و این قول کفر و فسطائیت است پس هر یک کفر و سوق طائیت بر این
 قائل لازم است و جبل در کفر عذر نمی تواند شد باز این قائل معترف شده باینکه شیخ نجندی
 تصحیح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعدم
 اسکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کمالات
 انکاشتن چه مرتبه حماقت است از ان بعد این قائل ابدائی این احتمال نمود که وصف خاتم
 النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن وصف خاتم
 النبیین موجود باشد اگر ابدائی این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم انکار د باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
 وصف خاتم النبیین است بعد از ان ثابت کند که آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بنموده است بعد از آن امکان بودن آن وجه در دیگری ثابت کند نگاه این را وجه
 اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات
 امور مذکوره وجه اثبات امکان مساوی دانستن محل مرکب است ناشی است از جهل
 بسیط اینکه مدعی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید برای احتمال وظیفه مانع است مالم این
 احتمال را بوجه عدیده فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم مسامحی نیست چون منصب
 ختم نبوت و رسالت اعلی کالات خلق است هیچک کمال کالات خلق مساوی یا اعلی
 از منصب ختم نبوت و رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از اذ نقص شان آن منصب اعلی
 است و از اذ نقص شان آن کفر است و آنچه این قایل در شنائی ذکر این احتمال از تنظیر
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم مساوی مفروض خودش بزیاد عمر و غراب و برازین و تنظیر
 و صف خاتم النبیین و وجه مفروض معادل آن بتیر اندازی و بندقه اندازی و منافع غراب
 و برازین بر زمان الحاق و ترجمان خود آورده کفر بالای کفر است فزاید خیال علی خیال و اتمین
 و بال علی و بال و پس این ابدائی این احتمال سرا یا ضلال و ضلال این خیم المآل گفته است محتمل
 است که فرد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد که وجه و سبب آن در تساوی و بین
 تشلف باشد مآل این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و بر شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
 او و وجه و دیگر معادل و صف خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان و صف و سببیت
 شرف و عزت معادل و صف خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وجه در
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وجه در دیگری
 نمیتوانست این قایل نه آن وجه را که سبب مساوات موصوف آن در شرف و عزت با وجود
 خاتم النبیین باشد نشان داد و نه اثبات بودش سبب انجنان شرف و عزت که و صف

خاتم النبیین سبب آن است نمود و نه اسکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کرد و نه موجود
 نبودن آن و صفت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابدای این احتمال
 باطل را استدلال اثبات اسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
 جهل ندانست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدای احتمال برای استدلال کافی
 نیست و مع هذا ابطال این احتمال از اجمالی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
 حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و سبب آن صلوح
 اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و سبب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم نبیا و لم یار الا ولین
 و الاخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور
 شده است و این قائل بعد از ابدای این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
 تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و بنظر وسعت قدرت کامله ممکن
 و مقدور آتی است که هر مغضول را که در کمالات دیگر سوای کثرت ثواب مغضول است مساوی
 بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن و تساوی اند ما سابق این قول او را بوجه
 عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کفر و استیجاب
 اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود اسکان شخص مذکور بوجه
 کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن خرافات را و بوجه اثبات اسکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاش از اتمی غایات جهل مرکب است این
 قائل از ذکر آن خرافات جز اینکه ایمان خود را بر باد داد و تهیید آن باقتضای تجریت و نجابت
 سوره خود تهیید جای در جهنم و بنس المهاد بنیاد نهاد و سودی بر نداشت خسره نیا و الا خسره
 ذلک هو الخسران المبین و قول او و آنچه این ملحد بیدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
 حق واهی تا از قول عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفهیده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و مقدریت و اسکان با هم
 متصادق اند و نزد عامه تکلیفین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
 نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متمنع بالذات تحت قدرت
 داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متمنع بالذات متمنع بالذات نباشد
 و همچنان نزد عامه تکلیفین آنچه واجب بالغیر بالایجاب و متمنع بالغیر بالایجاب است تحت
 قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود بیان اعتراض دارد گو در
 او اتمل غرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متمنع بالذات است تحت قدرت الهی
 داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این جماعت وجهالت خود متنبه شده از آن جوع
 نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق کد این مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
 و الا همه تکلیفین بلکه همه سلسلین که مصداق اکثر مفهومات را متمنع میدانند مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند مثلاً همه تکلیفین با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از ادلایل
 ثابت میکنند پس سبب مقتضای قول این قائل لازم است که همه تکلیفین مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشند و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
 الهی باشد مصداق مفهومات نامتناهی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ابیض و لا ابیض کتاب
 و الا کتاب بالجمله مصداق مفهومات تناقضیه لامتناهی الی حدیچ متغیضات ذاتی اند تحت قدرت الهی
 داخل اند همچنان مصداق مساوی و لا مساوی بودن وجود آن مستلزم عدم آن مبرهن و بین شده است
 متمنع ذاتی است تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متمنع ذاتی است
 نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر پلیدی ناهم از ممکن ذاتی داند و باز عدم دخول آن
 تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن
 ممکن بی غایت و بلاوت و ناهمی متصور نیست مقام استعجاب این است که مصداق مفهومات

غیر متناهیة الی حد که مصداق مضمومات متناقصه اند و این جمله هم مقتضات ذاتیه از تحت قدرت
 الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که ادیان جمله است تحت قدرت
 الهیه چرا که این جمله را می شکافد و جزا خوار و حیثیتان و نشتر در رگ جاننامی اینان نمی شکند
 عدم و غول مصداق آن مضمومات لافتنایه تحت قدرت الهی قاصر عموم و شمول قدرت
 الهی نشد عدم و غول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاصر عموم
 و شمول آن تواند شد پس مستحق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجتماع التقیضین یا آنچه
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل
 در شناخت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر متناهیة را گرفتار است چه این قائل اعتقاد
 دارد که انصاف اوستحانه و تعالی عما یقول الظالمون بحجج نقایص و قبائح و فواحش که لامتناهی
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه حلول ذات اوستحانه بالایجاب است پس این سلوب
 غیر متناهیة ممکن اند و تحت قدرت الهیه غل نیستند و این شناعة بر تکلمین قائلین زیادت
 صفات کمالیه بر ذات حقه لازم نیست زیرا که آنان با مکان انصاف اوستحانه بنقایص
 و قبائح و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند
 الیه سبحانه بالایجاب اند و تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف اوستحانه
 بهر یک از نقائص و قبائح و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و حلول اوستحانه بالایجاب
 است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبائح و فواحش غیر متناهیة در مرتبه
 نفس ذات حقه واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حقه که متقدم بر این سلوب محلوله
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هر گاه که سوال بسبب طبعی سلب هر یکی از نقائص نفسی قلیح
 و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حقه صادق نیستند ضرورتا تاخر المحلول عن
 العلة الموجهه بر این قائل اعتقاد صدق همه موجبات که نقائص آن سوالب اند و در مرتبه ذات
 حقه لازم است ضرورتا احتمال در تفرع التقیضین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن موجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد و لازم است بوجه
 غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق بر یکی الا ان موجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
 اغلط انحاء کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل
 سلب نقائص و قبایح و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلولات ذات حق اند
 و از ذات حق متناظر اند اعتقاد نبوت هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش بذات حق مقدسه
 در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضروری استحاله ارتفاع انقیاض پس
 هر یکی از ان نقائص و قبایح و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از انها بذات حق در مرتبه نفس
 ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات تواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
 واجب در مرتبه نفس ذات حق واجب که متقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است بمقتضیست پس
 لامحاله هر یکی از ان نقایص و قبایح و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
 پس همه نقایص و قبایح و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بود و ان
 آنها واجب بالذات لازم است یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این
 قائل قول بوجود واجب ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انحاء اشراک است
 یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
 بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبایح و فواحش بالذات و اتحاد نقائص و قبایح
 و فواحش از مقولات تبانیه اند با هم لازم است و این اشد انحاء کفر و مفسطائیت است
 و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
 و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هو ظاهر و چون وجود و ولادت حضرت الموصوف جل شانہ
 واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ متمنع خواهد بود و عدم هر دو صفت
 مذکور از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جمل و عجز است لکن احوال الظاهر
 فثبت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کون الانصاف بهما کذاک

فقتبین ان الاتصاف بالتقائیس ممتنع لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه مکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه موجب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عمر همه مع کونها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتهی ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد ثبوت جمل و مجرد در مرتبه ذات
 حقه مقدسه سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است که ما به
 مذہب مذہب عالم المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقه مقدسه در اعتقاد او متنازع
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل
 قدرت از ذات حقه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقه که از
 شان او علم است جهل است پس بر اعتقاد او ثبوت عجز و جهل در مرتبه ذات حقه با و سبحانه
 لازم است پس اعتقاد او ثبوت عجز در مرتبه ذات حقه اشنع انحای نفی قدرت از ذات حقه
 مقدسه او سبحانه است و این معنی بر عاتقه تکلمین لازم نمی آید چه نزد آنها فیما بین اتصاف او سبحانه
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بتقائیس و قبلنج و فواحش سمعیت ذاتین نیست مصداق
 سلب اتصاف او سبحانه بتقائیس و قبلنج و فواحش نفس ذات حقه است و مصداق اتصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه که قیام صفات کمالیه بذات حقه مقدسه است ازان متنازع است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از ماده مستعد آن جهل عبارت است از سلب علم از ماده
 مستعد آن و ذات حقه مقدسه از استعداد و قوت منزله است و نیز چون این قائل با مرکا
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسه حقه فی مرتبه نفس الذات الحقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جهل است چه سلب
 بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه انتهی بعبارته
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه از ذات حقه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچ یک مرتبه معدوم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس
ذات حق که بر او لازم است چه او خدا عز و جل دارد و باینکه سلب بسیط نزد وجود موصوع
متلزم سلب عدولی است و در اعتقاد و جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و کذا مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد
ثبوت جهل و عجز با وسعانه در مرتبه نفس ذات حق مقدسه لازم است و این اشد انحراف
نفی قدرت او سبحانه است پس سبب این شد که این جاهل عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و عجز و جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلات همه صفات کمالیه ذات او
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد مدین و نائب شیطان لعین و از کفره مرتدین بالیقین است و صیه
این منافق مدین مدین که مردود با سفل السافلین است در صورت استنکان استنکار
از توبه ازین عار و شمار و اختیار نار بر عار صدق خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران
المبین است آن دو وجه که برای اقلناع ذاتی مساوی حضرت رسول الثقلین شفیع الداین
علیه ازکی صلوات الله علی المرسلین مذکور شده برای تسوید هر دو صفحه و وجه این که از جهل
در نشأتین کافی و بس اند و آنچه این سفید ریش در لیش در جرح آن گفته اجترار کفر و الهیاد
است و آنچه این مفد و ح مفتوح کدر در قدرح در ان نمود قدرح زنا و عناد است که
بآن قبح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و افساد عقاید عام
عادی صیر این نجدی بنجاد سوی بهنم است و بس الهیاد و این مطالب تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون با سکت لوانه کار افتاد برای صیابت مومنان از گزندش حاجت بکار افتاد

قال الاعرج من الهیاجه الخلق الدیاجه المتناهی فی السماج

الغیر المتناهی فی اللججه قوله کی از انها عقلی است و دو نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را از پنج بر کنیم اما دلیل عقلی این است انتهى و بعد

مسئله الهیاجه
گزاران جان
درشت اندام
بسیار عوار
جان جمع بیایا
نقش کشین
و بیخود ساز
ساخته باقی
نقش درشت

شأنی درشت
ساخته باقی
نقش درشت

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقول ذکر لفظ و نقلی مقابل عقلی مکرر و جادلیل عقلی است
 بر اینکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که نقلی موسوم کرده نیز عقلی
 است گویند و در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصیحت آنها حکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد و میم
 آنکه همانی که مضموع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد
 و اختیار خود را ساخت و او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصیحت
 آنها حکم میکند مگر این سکا بر قابل خطاب و جواب نیست و قدم مضاعف بالفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عقل
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابل بنکران
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و افعال خود استدلال میفرماید و جمیع عقلا را اجماع و اطلاق است بر آنکه
 دلالت اثر بر موثر دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی کما زعم
 در شرح عقائد معتزله است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخفیر و بمجرد اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هیئت و لائل هندسی از اقلیدس و از شیمیدش و اکثر اودوسوس
 و االاناوس نقل میکنند و همچنان از باب الهیات و اصحاب طبیعیات و متاخرین
 از متقدمین فلاسفه دلائل منقول می سازند باینجه هیچ کس از اهل علم این دلائل را از عقل
 برآورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر میگفت که این قائل موسوم موسوم
 بسند لائل عقلی در بعض رساکی آورده یکی از وجدان عقید و در ازان از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابل نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

خلاف عرف صحیح میشد مثال نقلی است بل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل
 نقلی است بر فرضیت صوم و این نقلی را دلیل سمعی هم می گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عاقل که صدور این قول از قایل بر بی عقلی او دلیلی است بازی گویم بدون
 الله تعالی عنقریب دانسته می شود که هر یکی از آنها شجره آگست خوشنما در اصل آن ثابت
 و فرع آن در ساست پس خیال بحال پنج افکنی آن که پنج افکنی حیات ابدی خود است
 نهایت ناز و مایوس بدنام است اقول شیخ بخدی که این سرگشته بادیه حیرانی و این آواره
 تیره ضلالت بی ایمانی و این مدهوش گمگده هوش باده جهالت و نادانی با مقتضای فرط
 مهربانی با دلغب عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعای آنکه
 وجود مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اولا آنکه حق عزوجل و علادر
 ایسن میفرماید اویس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بل و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسوئی
 جمیع بنی آدم زیرا که کریم مذکور در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریم مذکور و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او بمقتضای کریم مذکور داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل
 مذکور بنیوجه شد که بنی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریم مذکور پس وجود مثل بنی صلی الله علیه و سلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و به المطالب و ثانی آنکه وجود مثل مذکور شی ممکن است بالذات و بهر شی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر را چنانچه
 خود مستتر این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراض کرده مدفوع است چنانچه عنقریب

خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثالثا آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود
 مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از حیاتی ارض
 و انزال مطر بر حیاتی موتی و معاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی
 وهو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات من لدن کذا الذی یخرجون و از ایجاد آدم علیه
 السلام بی پدر بر اسکان ایجا عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی
 عندنا مکمل آدم خلقة من تراب ثم قال له کن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید
 شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد
 بر اسکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین
 وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل
 ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم المثلین واحد فی الدخول تحت القدوة
 و عدمه منطبق القران و هو المطلوب اما برهان عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متمنع بعینه
 است و هر متمنع بال غیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه
 است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی
 پس بیانش آنکه مثل مذکور در نفس الامر معدوم است و هر معدوم یا متمنع بالذات است
 یا متمنع بالغیر پس مثل مذکور یا متمنع بالذات است یا متمنع بالغیر لیکن متمنع بالذات
 نیست پس متمنع بالغیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد و اما
 قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردیکه
 مشارک آجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس امتناع بالذات یا بسبب امتناع
 مشارکت در ماهیة خواهد بود یا بسبب امتناع اتصاف باوصاف مذکوره بانظر
 الی نفس الذات و یظهر است که ماهیة آجناب انسان است و مشترک ماهیة
 انسان در الوف الوف افراد متمنع نیست و اتصاف باوصاف مذکوره نظر

بنفس ماهیته هم منتفع نه والا اتصاف بجناب هم باوصاف مذکوره منتفع میشد فان حکم
 المتشابهین احذین انتم یسلب بالنظر الی نفس الماهیة واللازم عدم اشتراک الماهیة
 بینهما فانهم عدم المماثلته هذا خلف پس وجود مثل مذکور منتفع بالذات نباشد بلکه بنظر
 سوانح خارجیة مثل اخبار الاهی بعد وقوع آن باتعلق اراده ازلیه ببدن آن و امثال
 ذلک همین است معنی منتفع بالغیر پس وجود مثل مذکور منتفع بالغیر باشد انتی کلامه بالفاظه
 و عبارتیه پس معلوم شد که شیخ بخدی اطلاق بران عقلی بریک وجه است اولش و اطلاق
 نقلی بر وجهی است لال خود نموده است و استناد نقل کلام او نموده است اگر اطلاق
 نقلی بران دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ بخدی است والا کلام این قائل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ بخدی بی عقل بوده است یا این مرید او یعقل
 است ازین برود و با هر که شته شود و اسلام است استناد را که از شیخ بخدی مانع
 است تصحیح نقلی باید با عبارت شیخ بخدی بالفاظ نقل کردیم ما را تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ بخدی مقتدای خود را می
 کرد و سبب مثل گوشت خردندان سگ در اینجا می سزد اما برای این تمام منتفیان
 این و فلاح بطلح میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ بخدی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است به مقتضای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیه اخل است و چه
 مقتدر این دلیل ثابت بسمع اندیشه نقلی با ثبات معاد جسمانی مستقل نیست و معاد
 جسمانی از سمعیات است کما هو مصرح فی کتب الکلام و دلیل که ازین جهت
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح الواصف الدلیل اما نقلی
 بکسب مقدّمات قرینه کانت او بمسئله او نقلی جمیعها که مذکور مرکب آنها و الاول

هو الدلیل العقلی المحض الذی لا یتوقف علی سمع اصلا و الثانی و هو الثقلی المحض لا یتصور ان صدق
 الخیر لا بد منه حتی یقید الدلیل العقلی العالم بالمدلول و انه لا یتثبت الا بالعقل و هو ان یشیر
 فی المعجزة الدالة علی صدقته و یوارید اثباته بالعقل و ارا و تسلسل و الثانی یشیر یعنی الکرب
 منها هو الذی یسمیه بالتقلی لتوقفه علی النقل فی الجملة انتهى از اینجا معلوم شد که این
 حق حاصل بل یک شیخ خود نفهیده و با وصف نفهیدن آن دلیل در پی اتهام
 آن افتاد از اینجا توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی نامیدند
 کلامی عقلی که ام کس است این قائل که عیش در آفتاب سفید کرده است هنوز
 معنی دلیل عقلی و دلیل نقلی ندانسته است بر این که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
 دلیل نقلی است و اگر مستند بحدی که مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
 می تواند شد که دلیل واحد باعث باری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
 اگر کسی نوحی کند که کم حکمت است و بران دعوی استدلال کند باینکه تقسم حکمت
 اکتساب خیر بیشتر است و اکتساب خیر بیشتر مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
 کند به بیان متصل و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
 کسی دوی کند که شرک با الله بدترین عباد است و بران استدلال کند باینکه شرک
 بدترین عقاید است و مستفاد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
 بقوله سبحانه ان الشرک الظالم عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
 مقاصد شرک و وجود بطلان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ نجف می آن
 وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
 قائل که هر شیئی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیئی قدیر و کان لکنه
 علی کل شیئی مقتدر را در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در ساحت زنده خواهد شد

وجود مثل او داخل است تحت قدرت الہیہ بقولہ سبحانہ الہی الذی خلق السموات
والارض بقادر علی ان یخلق مثلهما بل وہو الخلاق العلیم و در وجہ ثالث استدلّال را
بوجود مخلوقات بر احاطہ قدرت بامثال آہنا بقولہ سبحانہ وہو الذی انزل من
السماء ماء الاغرة و بقولہ تعالیٰ ان مثل عیسیٰ عند اللہ الا یہ مستند کردہ بہت لاجرم
آن وجہ ثلثہ را دلیل نقلی نام نہاد و چون یہ چھک مقدمہ را از مقدمات وجہ رابع بنقل
مستند نہ کردہ آنرا بر ہان عقلی نامیدہ است پس طعن این قائل بر تسمیہ دو وجہ
از ان وجہ ثلثہ بدلیل نقلی ناشی از غایت بی عقل او است



بسم اللہ الرحمن الرحیم
حَامِدًا وَمُصَلِّيًا

التماس

یہ کتاب جو آپ کے مطالعہ میں اسوقت ہے اسکا شمار اول نوادرات
تضائیف میں ہے جسکے لیے چشم ارباب بصیرت مد تہائے دراز سے
مشتاق تھیں۔ اور جس کے پاس اس کا کوئی نسخہ تھا مایہ علم سمجھ کر اسے
گنج مخفی کی طرح نہان رکھتا تھا۔

طبقتہ و بابیہ کے جمیع سائل جبکا تذکرہ معتد نہ کتاب میں کیا گیا ہے
اولن کی تردید ہر قرن کے متعدد علمائے مختلف دیار و اصہار میں متعدد
رسالوں میں مفضلاً فرمائی مگر ان دو مسئلوں کی طرف جب رجوع فرماتے
تو مختصر تحریر کے بعد اسی رسالے پر محمول کر دیتے فقیہ کے
دل میں بار بار یہ خیال پیدا ہوتا کہ کاش کوئی نسخہ کا ملہ رسالہ
استناع نظیر کاہم پہنچتا تو اس کی اشاعت اپنے لیے وسیلہ

آخرت بنانا مگر بھلا اس کا لٹنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش بلیغ
مدتوں کا کامیاب رہا مگر مئے بہت نہ باری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرف حضوری آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و المسلمین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذی
واوستا ذالکل فی الکل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت اللہ
حسان متبع السد المسابین بطول بقائے سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال انظار اس تنہای دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا السلام مدظلہ بکثرت اوس شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پچھیرز کے حال پر سبذول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
کی دی۔ گواہ میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر چیر بھی
بہ نظر غایۃ احتیاط دوا اور نسخے بہم پہنچانے ایک مولانا بركات احمد
صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقتدر صاحب
بدایونی نے حرمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صر زکشیہ و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور صحت طبع میں خاص اہتمام ملحوظ رکھا اچھے اچھے مستعد فضلا
اس کے مصحح رہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ بہمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیادے محنت و شقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جا بجا حل لغات بھی بنیال سہولت کر دیے ہیں خصوصاً قصیدہ
کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تھوڑی استعداد

عربی رکنے والا بھی اس قصیدے سے کافی طور پر مستمتع ہو سکتا ہے۔
 اب گزارش یہ ہے کہ اگر باوجود اس قدر اہتمام کے بھی چھ
 نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
 اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے
 اون کو اس قدر غلطی مطالعہ سے بے لطف نہ
 ہونے دے گی وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ
 اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَآخِرُ دَعْوَانَا
 اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى
 خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَى اٰلِهِ
 وَصَحْبِهِ اَجْمَعِينَ وَكُنَّا
 مَعَهُمْ يَا اَرْحَمَ
 الرَّاحِمِينَ
 آمین

حررہ بقلمہ فقیر محمد بن عبداللہ القادری اچشتی عفی عنہما۔

خاتمہ الحمد للہ کہ رسالہ امتناع النظمین بفرمائش جناب مولانا مولوی شاہ
 محمد سلیمان اشرف صاحب باہتمام حافظ عبد الرحمن خان مالک طبع
 جادو پریس محلہ عبیر گروکہ شہر جون پور میں بتاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۰ء کو
 جناب شاہ صاحب مدوح کر لیے چھپا